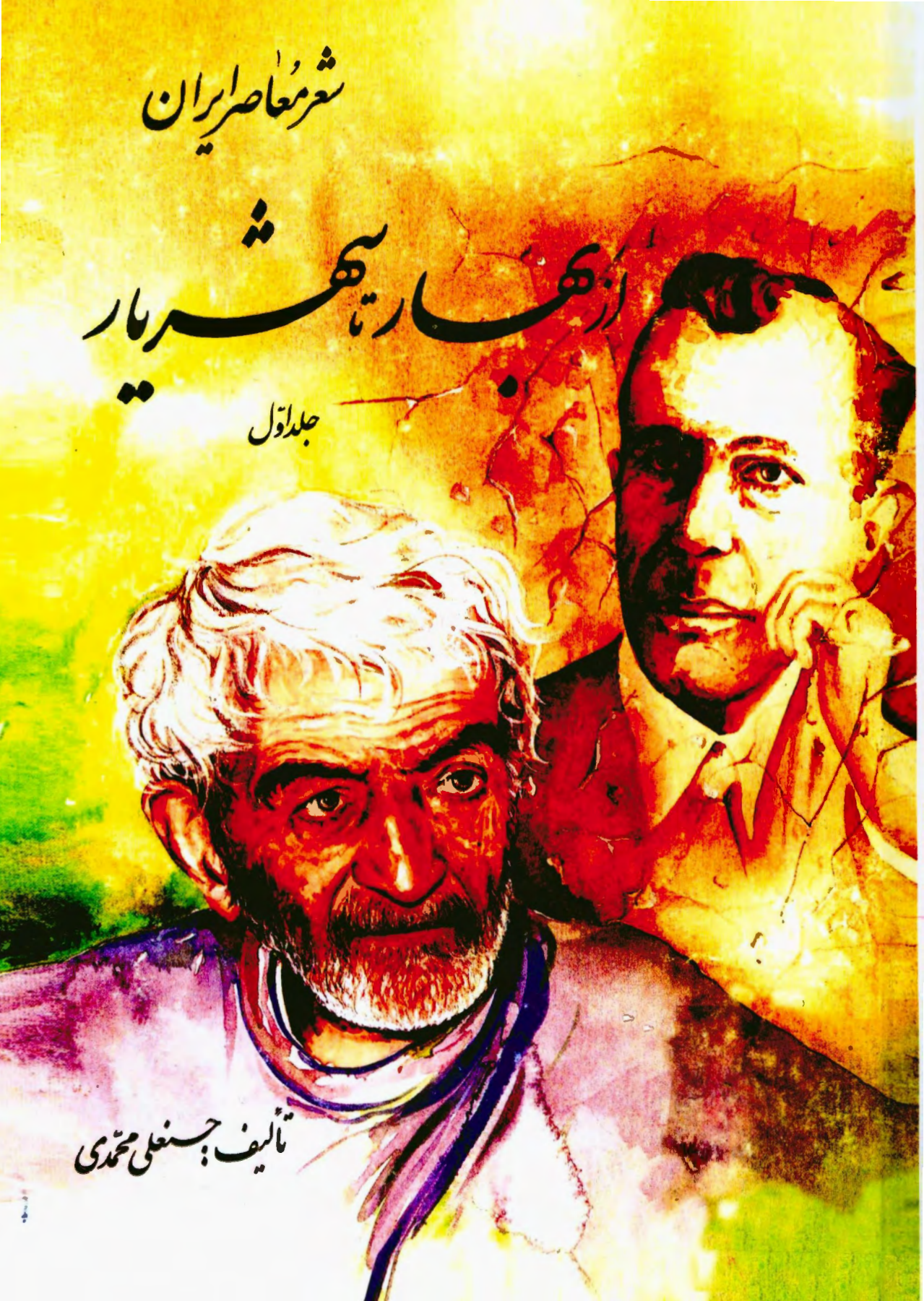


شعر معاصر ایران

از زکریا سقاچه تا شهریار

جلد اول

تألیف: حسنعلی محمدی



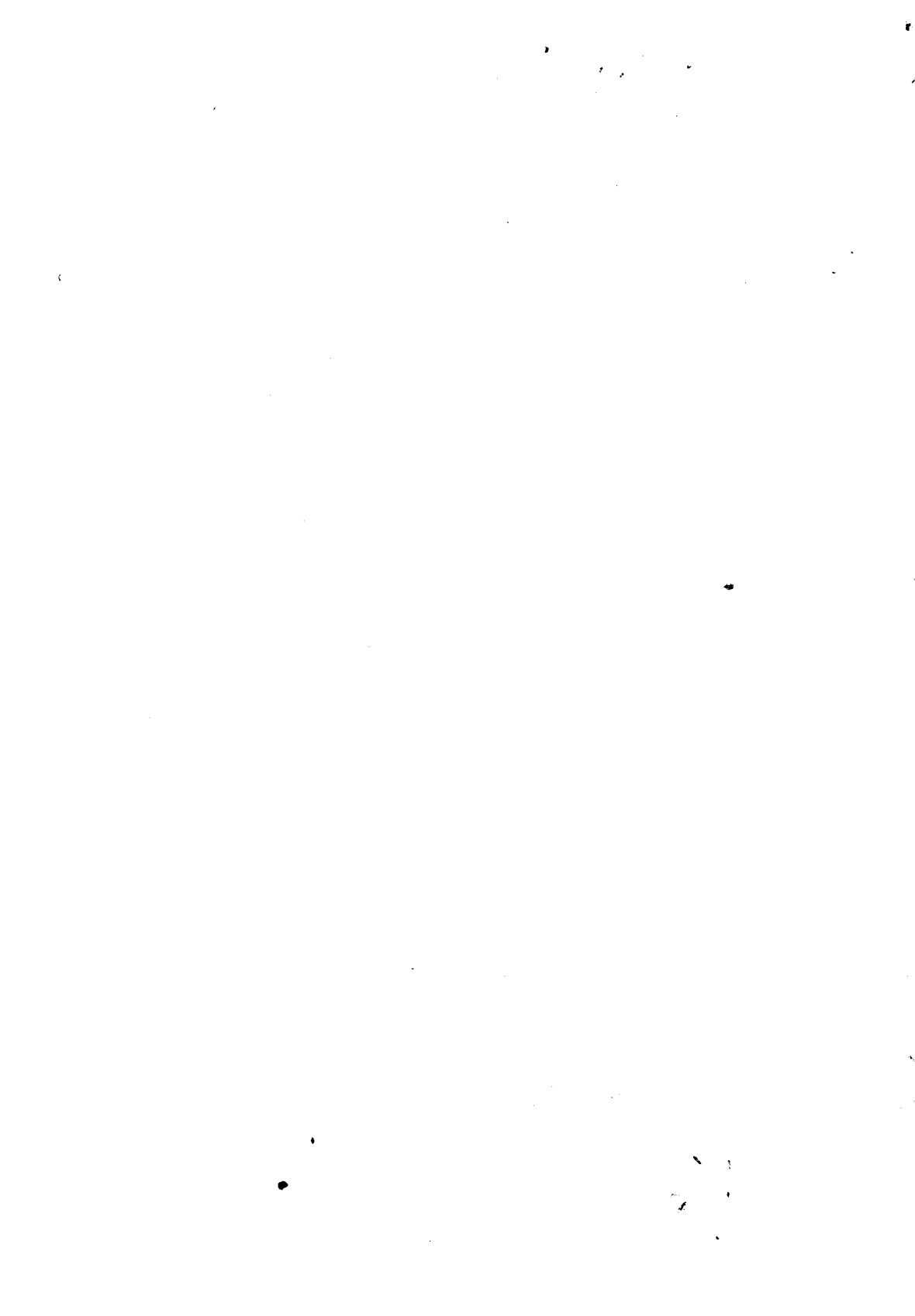
آشنایی ادبیت معاصر و مختصر در این موعوده لایق
شعر بلبل خجالت را از علم و ادب و هنر همیشه گمراه و خجالتی صحرای
طلوع و غروب را از این شجاعت و اکابر از این سر و ولایت شعرا که در هر دور
در همه خجالت و ادب است، کمالاً ضرورت ... ادبیت و شعر معاصر را
حدود بیست و پنجاه سالگی تا خجالت و تطورات مهم و غیر ملاحظه
رود شده است که ادب و شعر از آن موعود در این موعود نیز در هر دور
زحمت و زحمات شده است لیکن هنوز هر حرفی است و تحقیق همین
که در هر دور سر و طلب میکنند

شعر معاصر ایران

از بهار تا شهریار

حسنعلی مح

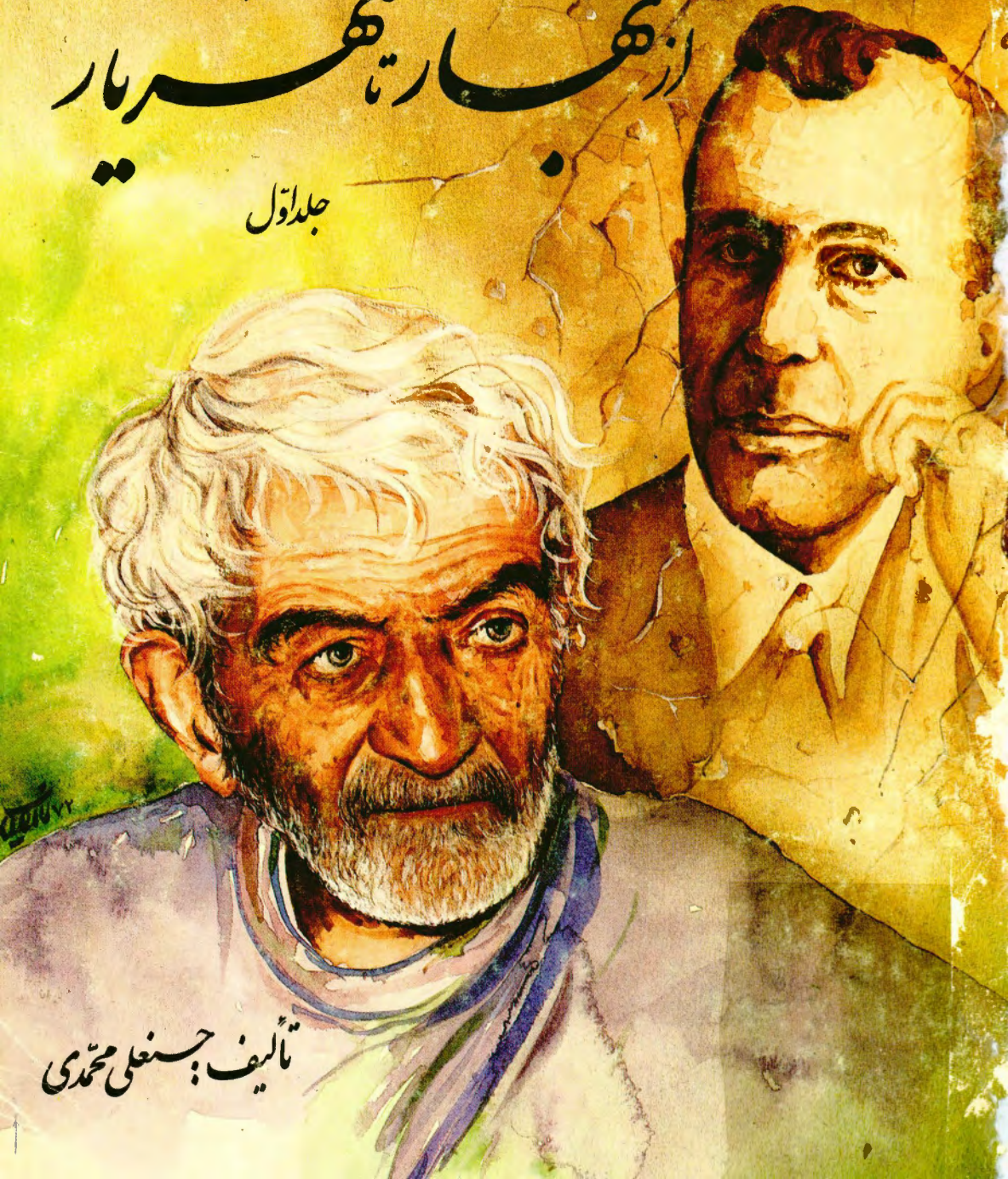
| | |
|---|-----|
| ۱ | ۹۱۰ |
| ۴ | ۹ |



شعر معاصر ایران

از بهار تا بهار

جلد اول



تألیف: حسنعلی محمدی

تاریخ

۱۹۱۶

از بهار تا شهریار

799A114

شعر معاصر ایران
از بهار تا شهریار

جلد اول



تألیف: حسنعلی محمدی

شعر معاصر ایران : از بهار تا شهریار

جلد اول

تألیف : حسنعلی محمدی

ناشر : مؤلف

حروفچینی، صفحه آرایی و مشاوره : نشر کامپیوتری کارا - اراک

لیتوگرافی، چاپ و صحافی : دفتر تبلیغات اسلامی - قم

طراحی و گرافیک : بهنام کیوان

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

چاپ اول : بهار ۱۳۷۲

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

نِسْرَانِي

فهرست مندرجات

مقدمه :

بخش نخست :

فصل اول : پیرامون هنر شعر و شاعری

اشارات

۱

۴

فصل دوم : نگاهی به تاریخ معاصر ایران

انقلاب مشروطیت

کودتای شاه

ایران و جنگ جهانی اول

قیامها و جنبشها

رضاخان و پایان کار قاجاریه

سقوط سلطنت در ایران

۱۰

۱۱

۱۴

۱۹

۲۳

۲۹

۳۱

الف - ث

فصل سوم: تأثیر انقلاب مشروطه در شعر فارسی

اشارات

| | |
|----|--|
| ۳۵ | |
| ۴۱ | |
| ۴۳ | فصل چهارم: قالب، فرم، و نوع شعر در دوره مشروطه و معاصر |
| ۴۴ | ۱ - غزل و غزلواره |
| ۵۱ | ۲ - مسمط |
| ۶۱ | ۳ - مستزاد |
| ۶۳ | ۴ - بحر طویل |
| ۶۴ | ۵ - رباعی و دوبیتی |
| ۶۵ | ۶ - قصیده |
| ۶۵ | ۷ - منقطعات |
| ۶۶ | ۸ - قطعه |
| ۶۶ | ۹ - شعر هجائی |
| ۶۷ | ۱۰ - چهارپاره و شعر نو |
| ۷۳ | ۱۱ - ترجمه منظوم |
| ۷۵ | اشارات : |

فصل پنجم: مضمون، محتوی، وزن و موسیقی شعر مشروطیت و معاصر

| | |
|-----|---------------------------------------|
| ۸۷ | |
| ۸۹ | ۱ - دیدگاههای دکتر ناتل خانلری |
| ۹۱ | ۲ - دیدگاههای دکتر عبدالحسین زرین کوب |
| ۹۶ | ۳ - دیدگاههای دکتر شفیع کدکنی |
| ۱۰۲ | ● آلمان دوستی در شعر معاصر |
| ۱۰۴ | ● ادبیات توصیفی در عصر حاضر |
| ۱۰۶ | ● بینش اساطیری در شعر مشروطه |
| ۱۰۸ | ● اساطیر شعر معاصر |

آشنایی با شعرای معاصر ایران
(۱۲۵۸ ه.ش - ۱۳۵۸ ه.ش)

| | |
|-----|----------------------|
| ۱۱۶ | ملک الشعرای بهار |
| ۱۴۰ | ادیب الممالک فراہانی |
| ۱۶۳ | ادیب نیشابوری |
| ۱۷۳ | سید اشرف الدین حسینی |
| ۱۸۱ | ایرج میرزا |
| ۱۹۶ | اقبال لاهوری |
| ۲۰۶ | علی اکبر دہخدا |
| ۲۱۷ | وحید دستگردی |
| ۲۲۴ | محمد ہاشم افسر |
| ۲۲۸ | عارف قزوینی |
| ۲۴۱ | ژالہ قائم مقامی |
| ۲۴۶ | ابوالقاسم لاهوتی |
| ۲۵۹ | نظام وفا |
| ۲۶۶ | فرخی یزدی |
| ۲۷۱ | حسین مسرور |
| ۲۷۹ | علی اصغر حکمت |
| ۲۸۵ | میرزادہ عشقی |
| ۳۰۷ | رشید یاسمی |
| ۳۱۳ | غلامرضا روحانی |
| ۳۱۹ | جلال الدین ہمانی |
| ۳۲۸ | بدیع الزمان فروزانفر |
| ۳۳۴ | مہدی الہی قمشہ ای |
| ۳۴۱ | عباس فرات |
| ۳۴۴ | غلامحسین سرود |

فهرست مندرجات جلد دوم

| | |
|-----|--------------------|
| ۳۴۸ | نیما یوشیج |
| ۳۷۲ | گلچین گیلانی |
| ۳۸۴ | پژمان بختیاری |
| ۳۸۹ | دکتر لطفعلی صورتگر |
| ۳۹۴ | سید محمد صادق سرمد |
| ۴۰۵ | پروین اعتصامی |
| ۴۱۷ | هادی رنجی |
| ۴۳۱ | دکتر رعدی آذرخشی |
| ۴۴۰ | رهی معیری |
| ۴۴۸ | امیری فیروزکوهی |
| ۴۶۲ | دکتر خانلری |
| ۴۷۰ | ابو اقا سم حالت |
| ۴۷۹ | دکتر مهدی حمیدی |
| ۴۹۲ | ابوالحسن ورزی |
| ۴۹۶ | احمد گلچین معانی |
| ۵۰۹ | سید هادی حائری |
| ۵۱۲ | فریدون توللی |
| ۵۱۸ | عماد خراسانی |
| ۵۲۵ | مهدی سهیلی |
| ۵۳۶ | ایرج دهقان |
| ۵۳۸ | احمد شاملو |
| ۵۴۶ | معینی کرمانشاهی |
| ۵۵۰ | اسماعیل شاهرودی |
| ۵۵۵ | فریدون مشیری |
| ۵۶۲ | هوشنگ ابتهاج |
| ۵۷۲ | سیمین بهبهانی |
| ۵۷۹ | سیاوش کسرائی |
| ۵۸۳ | اخوان ثالث |
| ۵۹۹ | سهراب سپهری |
| ۶۰۶ | دکتر مظاهر مصفا |
| ۶۱۷ | مهرداد اوستا |
| ۶۲۴ | منوچهر آتشی |

دکتر فخرالدین مزارعی

۶۳۱

فروغ فرخزاد

۶۳۷

دکتر شفیع کدکنی

۶۴۵

سید محمد حسین بهجت تیریزی (شهریار)

۶۵۳

فهرست اسامی شعرای معاصر ایران بر مبنای سال تولد به تاریخ هجری قمری

۶۸۱

فهرست اسامی شعرای معاصر ایران بر مبنای سال تولد به تاریخ هجری شمسی

۶۸۸

فهرست اسامی تعدادی از نوسرایان معاصر

۶۹۷

اسامی شعرای معاصر روشندل

۶۹۸

منابع و مأخذ

به نام خدا

مقدمه :

ای ذکر جانفزای تو مفتاح بابها وی نام دلفروز تو زیب کتابها
عشق تو مرهم جگر ریش عاشقان یاد تو راحت دل بی صبر و تابها
(هادی رنجی - معاصر)

آشنایی با ادبیات معاصر ایران و تفحص در این مقوله، بویژه شناخت شعر، برای خواستاران علم و ادب و هنر، همیشه گیرایی و جذابیّت خاصی داشته و دارد. علاوه بر این، شناخت و آگاهی از هنر والای شعر - که در هر دورانی ویژگیهای خود را داراست - کاملاً ضروریست. لذا بررسی و تجزیه و تحلیل شعر در هر زمان، اضافه بر آنکه کمک شایانی به درک و فهم آن می نماید، طالبان را با روش، سبک، اسلوب، طرز بیان و سایر خصوصیات شعرای هر دوره آشنا ساخته، آنها را از مضامین و ابداعات تازه و قابل قبول مطلع می سازد.

(الف)

ادبیات و بویژه شعر معاصر ما از حدود یک قرن پیش تاکنون با تحولات مهم و قابل ملاحظه‌ای روبرو شده است که اگرچه ادبا و منتقدان توانای زیادی در مورد این تحولات قلمفرسایی کرده‌اند و زحماتی را متحمل شده‌اند، لیکن، هنوز جای حرف بسیار است و تحقیقی عمیق و گسترده و اساسی را طلب می‌کند و لازم است بیش از پیش به این امر پرداخته شود.

به همین لحاظ حقیر نه بعنوان اینکه توانایی خاصی در این زمینه دارم، بلکه به جهت عشق و علاقه وافر که نسبت به شعر و ادب این سرزمین در وجودم احساس می‌کنم بر حسب وظیفه خواستم تا مجموعه‌ای از تحولات و تطورات شعر معاصر، فراهم آورم، اما در این باره ادعای توفیق ندارم چرا که راه بسی پرفراز و نشیب است و توان رهرو اندک. اول بار پیشنهاد و خواست استاد فاضل و فرزانه مرحوم دکتر سیدحسن سادات ناصری - که خداوند وی را قرین رحمت و آمرزش خاص خود گرداند - انگیزه مبادرت به انجام این امر مهم را در ذهنم ایجاد نمود. آنگاه که بعنوان دانشجو از دریای علم و معرفتشان جرعه‌نوشی می‌کردم از من خواستند تا جزوه مختصری در این خصوص فراهم آورم. پس از آن وقتی قدم در پهنه گسترده شعر و ادب معاصر نهادم، گام به گام اهمیت و ارزشمندی کار برایم مسجل شد، عزم را جزم نمودم تا مجموعه‌ای نسبتاً کامل و جامع در باب آشنایی با شعر و شعرای معاصر تهیه نمایم. «تا چه قبول افتد و چه در نظر آید».

گفته شد که شعر معاصر ما با تحولات و تطورات مهم و قابل توجهی روبرو بوده است.

از جمله مهمترین تحولاتی که در این دوره صورت پذیرفته می‌توان به :

۱ - انقلاب مشروطه ایران و تأثیر آن در شعر فارسی

۲ - پیدایی شعر نو یا نیمایی و سپید

۳ - تأثیر انقلاب اسلامی ایران در شعر

اشاره کرد، که پیرامون دو مورد اول در این دفتر به تفصیل سخن رفته است و چون

پرداختن به شعر پس از انقلاب اسلامی و تجزیه و تحلیل و نقد آن، گذشت زمان را می‌طلبد و باید صاحب‌نظران در باب ویژگی‌های آن اعلام نظر نمایند و در عنوان این دفتر نیز نمی‌گنجد به آن پرداخته‌ام.

شیوه و روش کار در این مجموعه اینگونه است که ابتدا چون بحث از شعر است و می‌باید اصول و ضوابط درست شعر و شاعری مورد بررسی قرار گیرد، پس از مقدمه نظرات و اشارات صاحب‌نظران را پیرامون هنر شعر و شاعری ارائه کرده‌ام. بعد از آن به لحاظ آشنایی با محدوده زمانی مورد بحث، تاریخ معاصر ایران و حوادث و وقایع سیاسی و اجتماعی این دوره باختصار ثبت شده و در ادامه به عناوین اصلی مورد نظر پرداخته‌ام و به ترتیب - تأثیر انقلاب مشروطه در شعر معاصر - قالب، فرم و نوع شعر معاصر - مضمون، محتوی، موضوع، موسیقی و سبک شعر معاصر - و بخش آشنایی با شعرای معاصر درج و ثبت شده است.

در پایان کتاب نیز قبل از ذکر منابع و مأخذ، فهرست جامعی از اسامی و مشخصات شعرای معاصر بر مبنای تاریخ تولد آنها - قمری و شمسی - و نیز شعری که آثاری نو یا نیمایی دارند فراهم آمده است.

در خصوص شعرای منتخب ابتدا شرح حال هر شاعر و زندگی سیاسی و اجتماعی او بررسی شده، و سپس سخنان و نقدها و نظرهای اهل ادب و فن، پیرامون شعر شاعر مورد نظر تحت عنوان «اشارات» ارائه گردیده و پس از آن نمونه‌هایی از سروده‌های او ثبت شده است. باید اضافه کرد که در مورد بعضی از شعرا به دلیل اینکه آثارشان کمتر مورد نقد و بررسی منتقدان قرار گرفته یا منبع و مأخذی در اختیار نبوده بخش «اشارات» ذکر نشده و تنها در قسمت شرح حال شاعر اشاراتی به ویژگی‌های شعر او شده است.

در قسمت دوم کتاب با عنوان - آشنایی با شعرای معاصر - تاریخ تولد شعرا اساس و مبنای کار معرفی آنان قرار گرفته، با استثنای ملک‌الشعرا بهار و شهریار که به ترتیب به عنوان حلقه‌های آغازین و پایانی شاعران این دوره انتخاب شده‌اند.

یکی از شصت شاعر منتخب در این مجموعه علامه اقبال لاهوری است که اگرچه

ملّیت ایرانی ندارد ولی نقش او و جایگاه ویژه شعرش در ادب معاصر پارسی برکسی پوشیده نیست. به همین دلیل ضرورت داشت تا زندگی، آثار و شعر او نیز در این مجموعه درج شود.

در گزینش اشعار نیز سعی کرده‌ام تا آنجا که امکان دارد معروفترین و بهترین شعر شاعر و حتی نمونه‌هایی که موجب شهرت وی شده انتخاب شود تا هم شاعر را بتوان از شعرش شناخت و هم شعر را از شاعر و آفریننده‌اش.

از آنجا که هدف اصلی در تهیه این اوراق پرداختن به شعر و ادب معاصر و آگاهی از زندگی و خصوصیات فردی و اجتماعی شعرا، دیدگاهها و بینش علمی و ادبی و بویژه مضامین شعری آنهاست، در گزینش و انتخاب اشعار، شرح حال و زندگی آنان، تنها از دیدگاه ادبیات نگریسته، میزان و ملاک در انتخاب به هنر ادبی اختصاص داده شده است. بعبارت دیگر آنچه در اینجا اهمیت دارد هنر شاعر است که در راستای شعرش با ادبیات ارتباط پیدا می‌کند و همین عامل باعث شهرت و معروفیت او در میان خواص می‌گردد. و نیز هنر ادبی شاعر در انتخاب مضامین مطلوب و نو و بیان روشن و روان و تکیه بر مسایل مورد نیاز عموم است که سایر ادب‌دوستان و عامه مردم او را پذیرا شده یا می‌شوند و شعرش به دل می‌نشیند. از این رو در این دفتر تنها از جنبه‌های ادبی به معرفی شاعر و انتخاب شعر او پرداخته‌ام و اعتقادات و عقاید شخصی شاعر - صدق و کذب شعرش - و دیدگاه مثبت یا منفی او و خصوصیات خلقی و فردی و اجتماعی و مذهبی او منظور نظرم نبوده، و مهر رد یا قبول و یا تأیید و انکار بر آن نهاده‌ام. البته سعی فراوان کرده‌ام که موضوعات مورد بحث و آنچه گزینش شده در یک مسیر معقول و منطقی و مورد قبول قرار داشته باشد و خط سیری صحیح و مطلوب را دنبال کند.

در پایان آرزو مندم توانسته باشم وظیفه خود را بخوبی انجام داده و خدمتی هرچند ناچیز به ادبیات کشورم ارائه نموده، عفو و بخشش بزرگان علم و ادب و اساتید ارجمند و گرامی در باب خطاهای احتمالی شامل حالم باشد.

در اینجا وظیفه حتمی و مسلّم خود می‌دانم که از الطاف و عنایات اساتید بزرگوار و
گرانمایه آقایان : دکتر سیدضیاءالدین سجادی - دکتر جلیل تجلیل - دکتر اسماعیل
حاکمی - دکتر مظاهر مصفاً - استاد منوچهر دانش پژوه - استاد کیوان جمالی و سایر
دوستان و همکاران محترم و گرامی که با راهنماییها و ارشادات ارزشمند و عالمانه
خویش مرا در انجام این مهم یاری کرده‌اند سپاسگزاری و قدردانی نمایم.
خدایا! سپاس ترا که مرا توفیق این دادی، هر توفیقی نیازمند تأیید توست.

حسنعلی محمدی

اراک - اردیبهشت ۱۳۷۲

بخش نخست

- فصل اول: پیرامون هنر شعر و شاعری.....
- فصل دوم: نگاهی به تاریخ معاصر ایران.....
- فصل سوم: تأثیر انقلاب مشروطه در شعر فارسی.....
- فصل چهارم: قالب، فرم و نوع شعر در دوره مشروطه و معاصر.....
- فصل پنجم: مضمون، محتوی، وزن و موسیقی شعر مشروطیت و معاصر.....

پیرامون هنر شعر و شاعری

پیرامون شعر و اثربخشی آن در هر جامعه و فرهنگی، ادبا و نویسندگان بزرگ مطالب مهم و ارزنده‌ای در آثار ارزشمند خویش بیان کرده‌اند.

آنچه از این مطالب استنباط می‌شود و قابل اهمیت و تأمل نیز هست اینست که: هیچکس نقش شعرا و شعر آنها را در شکل‌گیری، ثبات، تحرک، سازندگی، آگاهی، تقویت روح انسان دوستی، مردانگی، شرف، آبرو و شهامت جامعه‌انکار نکرده است و مدام، کلام و گفتار اهل فضل و گویندگان و نوشته نویسندگان و هنر هنرمندان با زیور شعر آراسته می‌گردد و این امر نشانه برتری شعر نسبت به هنرهای چندگانه و اهمیت والا و ضروری آنست.

نقل کرده‌اند که: «اساس علم بر عقل استوار است اگرچه ذوق آن را یاری کند و نیز اساس هنر بر ذوق استوار است اگرچه عقل آن را یاری کند، و به مصداق این نظر، خلاف تصور بعضی که شعر را در مقوله احساس صفر می‌پندارند و شاعر را به دور از حقایق ذهنی و عقلی می‌شناسند؛ استواری هنر را بر ذوق تأکید می‌کند و شاعری چیزی جز ذوق سرشار خدادادی نیست و نمی‌تواند باشد. عبارت دیگر شاعر نه با عقل محض زندگی می‌کند و نه با احساس تنها، بلکه با احساسش می‌اندیشد و با عقلش احساس می‌کند حقایق هستی و جهان خلقت را، و به رموز آن بیش از هر هنرمند دیگر واقف می‌شود. البته هرکس به میزان توان و استعداد شاعری خود.

راز دو جهان تو مختصر گوی
در قالب شعر خوب تر گوی

ای دل غم خویش سربه سر گوی
رازی که نمی‌توان عیان گفت

شاعری بیان حالت‌ها و افکار عاشقانه است. و به تعبیر دیگر، سخن عشق را به نظم درآوردن شاعری است. اگر بنا را بگذاریم براینکه شاعر بیشتر با احساس سروکار دارد و این را ضعف روانی بزرگی برای او به حساب آوریم، به غلط افتاده‌ایم. چون شاعر در دل خویش نیروئی نهفته دارد که این نقص را جبران می‌کند و آن عشق است. پس اگر شاعری عاشق نباشد شاعر نیست و اگر هم شاعر باشد کامل نه.

برای هر هنرمندی پرهیز از عشق صواب نیست. هنروران عاشق هنرمندانی کامل و عارفانی و اصلند که بر تارک گیتی نقش جمال یار را در شعر و گفتار و در جمله آثار، به نیکی برای یادگار می‌نگارند و می‌آفرینند.

هنر چون به گوه‌برابر شود ز ماه و زاختر فراتر رود
هنرمند آئینه‌دار دل است کمال آفریند چو او کامل است^۱

آری، بیا هنرکن، اگر توانی، که گر هنر شد دگر توانی. شاعر واقعی کسی است که: مفاهیم را روشن بیان کند. بتواند آنچه در دل دارد بخوبی بگوید. سبک مخصوصی داشته باشد. از دیگران پیروی نکند مگر به ضرورت؛ و چیزی بیافریند که به درد همه دورانها بخورد. شاعر باید چون خشخاشی باشد که شیره‌جانش دیگران را از خود بیخود کند و به ملکوت روحانی پرواز دهد و داروی درد گردد برای مداوا، نه آنکه خواننده و شنونده را با شعرش مخمور نماید. بلکه باید او را در مقابل زندگی و مسائل آن مسلح نماید؛ و پادزهر باشد در مقابل زهر.

گاهی می‌بینیم ارزش یک بیت شعر به حدی بالاست که جامعه‌ای را به حرکت می‌آورد و همیشه ورد زبانهاست و به همین دلیل ممکن است یک بیت شعر مقامی افزونتر از یک دیوان شعر یا غزل و قصیده‌ای مطول و زماندار داشته باشد.

در پاسخ کسانی که به ادبیات و شعر و هنر شاعری به گونه‌های مختلف از روی بی‌مهری می‌نگرند باید گفت که: ادبیات یک ملت حیات یک ملت است و شعریك جامعه‌ریشه‌های کهن استواری و استحکام ملی، فرهنگی، دینی و اعتقادی آن جامعه می‌باشد. شاید بتوان از طریق زور و قدرت ظاهراً ملتی را به شکست کشانید اما هرگز نمی‌توان فرهنگ، هنر، اعتقاد و ذوق مردمی را با هر قدرتی، تحت سلطه خویش درآورد و این ویژگی است که فردوسی، سعدی، مولوی، حافظ و شایستگان دیگر را همیشه در دل و جان هریرانی زنده و جاوید نگه می‌دارد.

اهل ادب ستون کهن تاریخ و روح پاک و انسانی جامعه متمدن و دارای فرهنگ هستند :

| | |
|---------------------------|-----------------------------------|
| ما ستون کهن تاریخیم | روح پرشور تن تاریخیم |
| همه باشید و نباشیم اگر | صدف استید و ندارید گهر |
| فخرمان باد که جاویدانیم | اهل منطق همه را برهانیم |
| ریشه باید که شود شاخی شاد | کوه باید که نجنبد از باد |
| شرف ملت من فکر من است | علت ماندن من ذکر من است |
| ادبیات حصار زمن است | حافظ فکر و عقول کهن است |
| ادبیات پناگاه من است | سبب حرمت خاک وطن است ^۱ |

اگرچه شعرای ما در زمان حیاتشان-بواسطه اینکه هیچ هنرمندی در زندگی مادی و صوری خویش نمی تواند تعادل کامل طبیعی برقرار کند-با مشکلات و دردمندی های فراوانی دست و پنجه نرم می کنند، و عبارتی غم همه عالم را می خورند و شاعران بزرگ، اکثراً اینگونه زندگی کرده اند، ولی خرسند و راضی هستند که روح لطیف و جان و دل پاک، آنها را مصون می دارد از هر لغزش غیر قابل بخششی؛ و اینکه خداوند متعال در وجود شاعر امانتی را به ودیعه نهاده که همه کس را شایستگی آن نیست. به همین لحاظ است که شاعر توانای معاصر مرحوم امیری فیروزکوهی در بیتی می گوید:

قامت جان رادوموزونی نمی بخشد فلک طبع موزون بس بجای بخت ناموزون ما

امید که همه شعرای ما امانتداران شایسته و لایق این امانت الهی باشند!

﴿ اشارات ﴾

پرده رازی که سخن پروری است
پیش و پسی بست صف کبریا
سایه‌یی از پرده پیغمبری است
پس شعرا آمد و پیش انبیا
نظری که بعد از رانس در اروپا ایجاد شد و به نظر «کلاسیک» معروف است اینست که در اثر ادبی باید زیبایی صورت با غایتی اخلاقی همراه گردد.

(دکتر اسلامی ندوشن)

هنرمند مأمور است که به ما مردم سرگشته گرفتار، زندگی را که خود جزئی از آن هستیم بشناساند مانند نقاشی که چهره شما را تصویر می‌کند و شما خود را در پرده‌ای که ساخته اوست می‌بینید و می‌شناسید. آنجا خطوطی در چهره خود می‌یابید که هرگز تا آنگاه ندیده بودید.

(دکتر خانلری)

در یک شعر و هر آفرینش هنری اصیل دیگر، خواننده که می‌توانیم آنرا در اینجا ذهن پذیرنده بنامیم باید خود را در جهانی نو، یگانه و ویژه اما در عین حال جهانی آشنا و محرم بیابد.

(دکتر شرف)

هنرمند آزاد کسی است که با اعتماد به خویش می‌تواند ذهن خود را از آنچه دیگران به او بخشیده‌اند بزداید. گمان کند که پیش از او، کسی به وصف این دنیای پهناور نپرداخته‌است و او نخستین بار مأمور است که جهان را بشناساند، اگر هنرمندی از این راه رفت و ارمغانی بازآورد، ره‌آوردش تازه و نو و گرانبها خواهد بود.

(دکتر خانلری)

در این گفتن چه را می‌جوئید؟ می‌شود جواب داد: کمال را، کمال آدم را، عدالت و خوبی و زیبایی را.

(م. آزاد)

و اگر تاریخ با زبان خشک و قاصر خود نتواند خصوصیات اخلاقی، آرزوها، محرومیتها و دردهای نهانی قومی را آنچنان که باید ثبت و نگهداری کند، آثار هنری آن قوم به خوبی از عهده این وظیفه برمی‌آید.

(سیمین بهبهانی)

تعریف شعر و بیان اوصاف اصلی آن مشکلی است که تقریباً تمام کسانی که در این باب سخن رانده‌اند از حل آن فرومانده‌اند.

(هگل - رساله فن شعر)

«شعر یک نقاشی است که زبان دارد و یک زبان است که نقش می‌نگارد»

(مار مونتلی)

«شعر موسیقی روح‌های بزرگ و حساس است»

(ولتر)

«شعر آن موسیقی است که هرکس در درون خود دارد»

(شکسپیر)

تعریف شمس قیس رازی از شعر در کتاب المعجم فی معانی اشعارالمعجم :

«بدان که شعر را ادواتی است و شاعری را مقدماتی که بی آن هیچکس را لقب شاعری نزیبد و برهیچ شعر نام نیک درست نیاید. اما ادوات شعر کلمات صحیح و الفاظ عذب و عبارات بلیغ و معانی لطیف است که چون در قالب اوزان مقبول ریزند و در سلک ابیات مطبوع کشند آن را شعر نیک خوانند، و تمام صنعت جز به استکمال آلات و ادوات آن دست ندهد و کمال شخص بی سلامت اعضاء و ابعاض آن صورت نیندد.»

بی آنکه به بی علاقه‌گی کامل مردم نسبت به شعر معتقد شویم باید اعتراف کنیم که کاوشهای پی‌درپی شاعران در قرون اخیر، آنانرا به راههای نا آشنا و نامأنوسی کشانیده‌است.

(مارک آلن)

گیرائی شعر در آنست که معنایش را به گمان دریابند و در آثار منظوم، پیوسته بایستی یک معما وجود داشته‌باشد.

(مالارمه)

شعر خوب عمومی، شعری است که از اثر یک حالت خوب عمومی و یک رشته اخلاق خوب عمومی گفته‌شده‌باشد. این شعر همه‌وقت و همه‌جا خوب است، مگر در نزد کسی یا کسانی که اخلاق شاعر و احساسات او در نزد آنها پسندیده نباشد.

(بهار)

«شعر خوب، یعنی احساسات موزونی که از دماغ پرهیجان و از روی اخلاق عالی‌تری برخاسته باشد. لغت، اصطلاحات، حق ترکیب، سجع و وزن و قافیه، صحت یا سقم قواعد و مقررات نظمیه، اینها هیچکدام در خوبی و بدی شعر نمی‌توانند حاکم و قاضی واقع شوند»

(بهار و ادب فارسی ص ۳)

شعر بیانگر احساس دل است و باید دلپذیر باشد. شک نیست، حتی کسانی که میانه‌یی با ادبیات ندارند، نمی‌توانند در برابر سروده‌های موزون متناسب و پر معنا، بی تفاوت باقی بمانند. و شعر را باید با شعر شناخت.

(کارنامه ادبی ایران، فواد فاروقی ص ۲۹)

شعر خوب مثل طفل زنده بالفعل است، با فکر ملت رشد می‌کند اگرچه در زمان تولد خود، مردود واقع شده‌باشد.

(نیما یوشیج)

مجموعه عواملی که جریانهای ذهنی شاعر را تشکیل می‌دهد، روی هم‌رفته بر سه گونه است:

- ۱ - فرهنگ عمومی شاعر، یعنی آگاهی او از آنچه در گذشته و حال، در محیط دور و نزدیک او جریان داشته، از مسائل تاریخی و اجتماعی و سیاسی گرفته تا اطلاعات دینی و اساطیری و علمی و فلسفی.
- ۲ - فرهنگ شعری او، که حاصل خواننده‌ها و شنیده‌های اوست در زمینه الفاظ و معانی شعری و ناقدان ادب از

دیرباز به اهمیت مسأله نظر داشته‌اند و گاه‌گاه اشاراتی در کتب قدیمی فارسی نیز، درباره این موضوع می‌توان دید. ۳- درکنار این دو نوع فرهنگ باید از تجربه‌های خصوصی او در طول زندگی، از روزگار کودکی تا لحظه‌ای که به سرودن شعر و خلق هنری می‌پردازد، سخن گفت. و این مسأله پیچیده‌ترین عنصر ذهنی است و در تحقیقات ادبی، بویژه بحث صور خیال دارای اهمیت بسیار است.

(کارنامه ادبی ص ۱۲۶)

شعر هنر است و آثار هنری موجب حظ بشر است و بشر محتاج به کیف و حظ روحی است. به همان نحو که احتیاج به استراحت مادی و لذت جسمی دارد. مضاف بر اینکه در شعر خصیصه نصیحت و تشویق و ارشاد خلق نیز وجود دارد.

شعر شاعر حافظ و نگهبان زبان هر قوم و ملت است و زبان نیز یکی از مهمترین و اساسی‌ترین وسایل همبستگی‌های اجتماعی و ملی است. عظمت و سلامتی و زیبایی و گسترش زبان هر قوم موجب مباهات و سربلندی آن ملت است و شعر و شاعر از این رهگذر نیز حق بزرگی برگردن جامعه و افراد آن دارند.

(حسین وصال - معجزات شعر و سخن پارسی ص ۱۰-۱۳)

تحسین و اظهار شگفتی کردن مردم از شعر خوب مثل تردید و تکذیب آنها باری از روی دوش بر نمی‌دارد.

(نیما یوشیج)

ارزش واقعی شعر در محتوی و مضمون آن است اما این مضمون، بی‌سیمای زیبا بی‌شکل هنرمندانه و شاعرانه، ارزش خود را آنگونه که باید نشان نمی‌دهد.

(دکتر شرف)

در شعر اهمیّت لفظ که جامه‌ای بیش نیست از اهمیّت معنی که صورت و جوهر واقعی شعر است مهمتر نیست و این دو را از یکدیگر جدا نمی‌توان کرد.

(دکتر زرین کوب)

گذشتگان ما عقیده داشتند «شعر کافتد قبول خاطر عام» سست باشد... این هم حرفی است و از جهاتی درست.

(م. آزاد)

شعر محصول بی‌تابی آدم است در لحظاتی که شعور نبوت بر او پرتو انداخته.

(اخوان ثالث)

شعر چنانکه گفته‌اند وسیله ارتباط یا در واقع رمز و نشانه‌هایی است که شاعر برای پیمودن، آمدن و احیائاً رسیدن در اختیار خواننده می‌گذارد.

(مهدی اخوان ثالث)

شعر تندروترین و شتابنده‌ترین هنرهاست زیرا پیوندی ناپیدا با جهان تحوّل‌پذیر هستی دارد و خود پیام‌آور هوشیار و دلیر این تحوّل است.

(دکتر حسن هنرمندی)

اگر از این ساعت بدانم که شعر و ادبیات من مفید به حال جمعیت نیست و فقط الفاظی محسوب می‌شود آنرا

ترک گفته برای خودنمایی داخل بازیگران یک بازیگرخانه شده و به جست و خیز مشغول می‌شوم.

(نیما یوشیج)

افلاطون نخستین کسی است که نظرش درباره شعر به دست ما رسیده‌است و نیز او نخستین کسی است که بر ارزش اخلاق در ادبیات تکیه می‌کند.

(دکتر اسلامی ندوشن)

ارسطو گرچه در شعر نظری غیر از نظر افلاطون اتخاذ کرده‌است او نیز ملاحظات اخلاقی را از اندیشه خود دور نمی‌دارد.

(دکتر اسلامی ندوشن)

درورای نقاب وزن و قالب، شعر برای خودش دنیائی است. دنیائی که آفریده خیال شاعرست اما مواد آن چیزی نیست جز تصویر دنیا - تصویر دنیای خدا. این است آنچه آفرینش شاعرانه را از آفرینش واقعی جدا می‌کند.

(شعر بی دروغ ص ۱۲۵)

عاطفه و تخیل، در شعر، نیازمند زبانی هستند که ظرف ارائه آنها باشد و زبان یکی از عناصر قابل ملاحظه در شعر است و زبان یک امر ثابت و منجمدی نیست و هر لحظه در حال پویائی و تغییرات تدریجی است.

(ادوار شعر فارسی - شفیعی کدکنی ص ۹۹)

شعر تفنن نیست، وسیله تخدیر نیست. و حتی سوز و حال و از این قبیل اباطیل نیست. شعر یک هنرکامل است و هر مرجعی که خواست درباره آن حرف بزند، باید در سطح هنر با آن روبرو گردد. شعر بزرگترین وسیله هوشیاری و بیداری است، از وقوف زائیده می‌شود و نباید گذاشت که تفنن در ساخت مقدس آن راه یابد.

(رضا براهنی - طلا در مس - جلد دوم ص ۶۰۸)

یک نشان شعر خوب آنستکه در شنیدن و خواندنش آدم احساس کند آنچه شاعر می‌گوید در دنیا اندیشه‌ای است شناخته و آشنا که فقط بیان هنرمندانه شاعر آن را در شعر روح و جلوه داده‌است ناچار شعر هر قدر بیشتر در بین مردم همدرد پیدا کند نشان آنستکه بیشتر با انسان سروکار دارد و با دردهای واقعی او.

شاعری که درد ندارد یا از دردی مجهول صحبت می‌کند که هیچکس جز او با چنان درد آشنائی ندارد در نزد مردم همدلی و همدردی واقعی نخواهد یافت.

(شعر بی دروغ ... ص ۲۵)

این نظر که از روزگار ارسطو (تخیل) صفت عمده شعر بشمار آمده‌است و پس از او قرن‌هاست تکرار می‌شود نکته‌ای است دقیق. اگر شعر از خیال‌انگیزی و ابداعات تخیل بی‌نصبب بماند خشک و بی‌روح خواهد بود. همه صور خیال، تشبیهات، استعارات، مراعات نظیرها، تداعی معانی، جان بخشیدن به مظاهر طبیعت، حتی انگیزش عواطف و اندیشه‌ها تا حدودی زیاد بر اثر پرواز تخیل صورت می‌گیرد.

از این رو تخیل از دیرزمان تا امروز در نظر اهل نقد از عناصر مهم شعر و موضوع بحثهای دراز دامن بوده‌است. کافی است نظر شاعر بر منظره‌ای، دیدن چیزی، شنیدن نغمه‌ای، تذکار خاطره‌ای و اندیشه‌ای، فکر و خیال او را مثلاً در آفاق دور دست و فضای قرون بگردش درآورد و از مجموع مشاهدات و خواننده‌ها و شنیده‌ها و تجربه‌ها و آنچه

در وجدانیات او در طی سالها جایگزین شده به نیروی ذهن و تخیل وی آمیزه‌ای پدیدآید در قالب کلماتی موزون و دلکش، چندان که ما را نیز به آن عوالم سیر دهد.

(چشمه روشن - دکتر یوسفی ص ۷۸۴)

آنچه موجب وسعت تأثیر شعر می‌شود و بخصوص در دوام و بقای آن مؤثر می‌افتد کلیت و اشتغال معنی و جوهر سخن است یعنی آزاد شدن از اختصاصات و قیود شخصی و عصری و مقاصد و اغراض دیگر و پرواز به سوی افقی برتر، بطوری که در هر زمان و مکان درخشش خود را حفظ کند. در آثار شاعران هنرمند بیان تأثرات فردی حتی سوانح زندگی و گاهی اشعار اخوانی چنان از پوسته شخصیات و حد و رسم زمانه خارج شده و صورت کلی و عمومی و انسانی پیدا کرده است که هر کس با زبان آنان آشنا می‌شود در هر جا و هر عصر به خواندن آثارشان رغبت می‌کند.

(چشمه روشن صفحه ۷۵۳)

یک شاعر از دردیهایش در اجتماع، بیشتر چیز می‌آموزد تا از کتابها.

(طلا در مس جلد دوم - رضا براهنی صفحه ۴۴۴)

شاعر خوب مجموعه، کلمات، وزن و قافیه، همه را باهم در ذهنش می‌ریزد و ممکن است قافیه‌ای که می‌آورد غلط و تکراری هم باشد ولی مجموع این مطالب یک لطف بخصوص به شعر می‌دهد که بسیاری از شعرای معاصر این مسئله را درک نکرده‌اند و زحمت هم به خود نمی‌دهند که بدانند.

(دکتر ضیاءالدین سجادی)

نزد شاعر راستین و آفریننده، بازی با واژه‌ها، یعنی شاعری، جدی‌ترین فعالیت مغزی اوست زیرا شعرسازی یک گونه یا یک شیوه زندگی است و مانند هرگونه دیگر زندگی، آسان نیست.

(دکتر شرف)

فقط کسانی در کلام یک شاعر دل به تازگی می‌بندند که به موجب قول لوسین نویسنده شوخ طبع مشهور یونانی، زیباییهای دیگرش را نمی‌توانند درک کنند.

(دکتر زرین کوب)

واسطه آشنائی شاعر با مردم همیشه نوادگان او بوده‌اند.

(مارک آلن)

شاعر نمی‌تواند و نباید «کار» دیگری جز شعر و «زندگی» دیگری جز زندگی شعری داشته باشد.

(مهدی اخوان ثالث)

وظیفه هنرمند و شاعر اصیل این نیست که امید بی‌اساس و بی‌پایه در دل مردم بپروراند.

(دکتر رضا براهنی)

شاعر اصیل از آنجا که احساس و اندیشه و بینش و بینائی گسترش یافته‌تر دارد می‌تواند در افقی بس فراختر بنگرد و نه تنها جامعه خود بلکه همه جوامع یعنی همه آدمیان را در زیر مقوله کلی «آدمی‌گری» در آن افق جای دهد.

(دکتر شرف)

از میان همه هنرها که عرضه بازار زمانه می‌شود، شاعری بی‌سودترین آنهاست، و شاعر وارسته از اندیشه سوداگرانه. شاید از همین روست که در سرزمینهای شاعرخیز این‌دسته از هنرمندان - یعنی شاعران - همتای پیامبران بشمار رفته‌اند.

(دکتر حسن هنرمندی)

باید اعتقاد پیدا کنیم که شاعر اصیل خواه‌ناخواه مسئول است، مسئول در برابر آزادی و این مسئولیت، چیزی درونی است که هرگز نمی‌توان چیزی را از خارج به او تکلیف کرد.

(دکتر رضابراهنی)

* هاشم کانار (۱۹۲۷) (شاعر ترك) ترجمه علیرضا برآرش :

هنگام مرگ به شعرم بشوئید
قبل از کفن و به جای آب
در شعر انداخته و بیرونم آورید
قبرم را در شعر بکنید
در شعر دفنم کنید
و از شعر برای من مزاری سازید
کندر نمی‌خواهم
رایحه شعرها برای من کافی است
شعر نزدیکترین من است
بر مزارم
سوگسودی در مایه دوبیتی
مویه کنید.

در اینجا خالی از لطف نیست که سروده آقای جلال بقاشی نائینی را تحت عنوان «فریب عنوان» مرور کنیم :

که اهل هنر غم فراوان خورد
که خون دل و شیرۀ جان خورد
کنون میزبان نان مهمان خورد
فریب از چه انسان ز عنوان خورد
سرانگشت خود گر پشیمان خورد
نبودش پیازی که با نان خورد
(نقل از گلزار معانی - ص ۱۶۰)

مباش ای برادر زاهل هنر
چرا خوش کند دل به کاری کسی
از این پیش اگر بوده شاعر عزیز
چو غیر از ندامت نزیاد هنر
بجز خودخوری چیست او را ثمر
اگر سعدی این روزها زنده بود

فصل دوم:

نگاهی به تاریخ معاصر ایران

(۱۳۲۳ هـ. ق تا ۱۳۵۸ هـ. ش)

ناصرالدین شاه پس از قتل امیرکبیر، قادر نبود کشوری را که می‌بایست به سوی اصلاح، ترقی و پیشرفت حرکت کند اداره نماید و هر روز، با حضور صدر اعظمی وابسته در دستگاه حکومت ناصری ضربات خردکننده و طاقت‌فرسای برپیکر ایران وارد می‌شد تا اینکه با قتل ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی (در سنه ۱۳۱۳ هـ. ق) این کشور تا مغز استخوان فساد گرفته؛ که هرپاره‌ای از آن بعنوان امتیاز در اختیار یکی از اجانب بود، با یک مشت رجال بی‌اطلاع و خائن به مظفردالدین شاه واگذار شد. وی که در میان فساد دربار پدرش بزرگ شده بود، نه تنها تدبیر و جرزه پدر را نداشت، بلکه مردی ساده‌لوح و ضعیف‌النفس و از اطلاعات سیاسی و تاریخی که لازمه کشور داری است بکلی بی‌بهره بود.

صدر اعظم مظفردالدین شاه امین‌السلطان از بیگانگان تبعیت می‌کرد و جور و سرکشی در همه‌جا ادامه داشت. کشور ایران در این هنگام مملکتی زراعتی و عقب‌مانده بود و در دهات و در میان عشایر چادرنشین وضع خان‌خانی و پدرسالاری همچنان ادامه داشت و در ایالات جنوب شرقی مانند کرمان و بلوچستان هنوز آثار غلامی و بردگی به حد کافی موجود بود. مردم در نتیجه قهر و استبداد شاه و وزراء و در زیر فشار مأمورین، حکام و خوانین می‌نالیدند. فقر و بدبختی و بیچارگی و سکوت مطلق، کشور را فرا گرفته بود. خشکسالی، قحطی، گرسنگی، وبا،

طاعون و دیگر بیماریهای واگیر، هرازگاهی کشت و کشتار می‌کرد. بارسنگین مالیاتها و عوارض و رسوم و پیشکشی و تعارف بردوش ملت افتاده بود. دهاتیان و پیشه‌وران تهی دست، گروه گروه به روسیه و ترکیه و مخصوصاً برای کارکردن در معادن نفت قفقاز به باکو می‌رفتند. در چنین احوالی محمدعلی میرزا ولیعهد، که بایستی تاوان خوشگذرانیهای پدران خود را بدهد، در تبریز تحت تربیت معلم خود «شاپشال» یکی از اعضای وزرات امور خارجه روسیه به سر می‌برد.

● انقلاب مشروطیت

کشور خواب‌آلود ایران از خواب دیرین سربرآورده بود و اخگری لازم بود تا آتش روشن شود، قند در تهران گران شد و تندی صدراعظم عین‌الدوله آتش مخالفت را دامن زد. علاءالدوله حاکم تهران که مردبی پروایی بود، بدستور صدراعظم در روز (دوشنبه) ۱۴ شوال ۱۳۲۳ ه. ق هفده نفر از بازرگانان و دو نفر از سادات را به جرم گران کردن بهای قندوشکر به چوب بست. این کار بهانه به دست مدعیان داد و کشمکش در میان دولت و مردم در گرفت. علاوه بر بازاریان جمعی از روشنفکران و علمای روحانی و اهل منبر، هریک به جهتی خاص، به گروه مخالفان پیوسته، و در رأس جنبش قرار گرفتند و در مساجد و منابر و مکتبخانه‌ها و زیارتگاهها و بازار به تبلیغ و اشاعه اصول جدید اداره کشور برخاستند. این حادثه مقدمه و پیش درآمد انقلاب بود. انقلاب بر سر مظالم شاه و درباریان و وابستگی شاه قاجار به دربار روسیه پدید آمد و عنوان برکناری عین‌الدوله و عزل مسیونوز بلژیکی^۱ و حاکم تهران و تأسیس «عدالتخانه» را داشت و بصورت تعطیل عمومی آغاز شد.

مردم و علما در ۱۶ شوال ۱۳۲۳ ه. ق. به زاویه حضرت عبدالعظیم روی آوردند (هجرت صفری) و جنبش به مشهد و کرمان و فارس و جاهای دیگر سرایت کرد. مردم خواستار عزل عین‌الدوله شدند، و شاه و عده عزل عین‌الدوله و تشکیل عدالتخانه را داد و سروصداها خوابید. اما نه تنها به قول خود عمل نکرد، بلکه تظاهرکنندگان را در فشار گذاشت و در نتیجه این عهدشکنی بردامنه جنبش مردم افزوده شد و کار به زدو خورد کشید.

● مسیونوز بلژیکی: در سال ۱۲۸۱ ه. ش پس از انعقاد عهدنامه گمرکی با روسیه، تعدادی از بلژیکی‌ها که در خدمت سیاست روسها بودند به ایران آمدند و به اداره امور گمرکات پرداختند. در آستانه سفر سوم مظفرالدین‌شاه به فرنگ، یکی از مستشاران بلژیکی به نام «نوز» که ریاست گمرکات ایران را در دست داشت، تعرفه گمرکی جدیدی وضع کرد که کاملاً به زیان بازرگانان بود. به همین دلیل آنان به دنبال بهانه‌ای می‌گشتند تا خواستار عزل نوز شوند. در این ایام عکسی از وی به دست آمد که او را در لباس روحانیت در یک مجلس رقص و در حال کشیدن قلیان نشان می‌داد. این عکس وقتی که در میان مردم منتشر شد. آنان را به حدی به خشم آورد که خواستار عزل نوز شدند.

سال بعد - در ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۴ ه. ق. بازارها بسته شد و علما به قم مهاجرت کردند (هجرت کبری) و سه روز بعد، گروهی از مردم تهران در سفارت انگلیس متحصن شدند. نهضت به تبریز و اصفهان و شیراز هم بسط یافت. عین الدوله استعفا کرد و میرزا نصراله خان مشیرالدوله با روئی نرم و دلی گرم، به جای او آمد. علما به شهر برگشتند و شاه، که از هیجان مردم به وحشت افتاده و احساس خطر کرده بود، خواهی نخواهی در ۱۴ جمادی الاخر ۱۳۲۴ ه. ق. - به صدور فرمان مشروطیت و تأسیس مجلس شورای ملی، مرکب از برگزیدگان ملت تن داد.

حقیقت آنکه مظفرالدین شاه با همه بیکارگی و درماندگی، مرد پاکدل و کم آزاری بود و خود از ته دل مشروطه را می خواست و آرزومند استقرار آن بود، اگرچه نه به کنه آن واقف بود و نه تهور اجرای آنرا داشت، هرچه بود مشروطه را داد و از این جهت نام خود را در تاریخ به نیکی مخلد ساخت. با اعطای مشروطیت بست نشینی موقوف گردید و روحانیون که ایران را ترک کرده و عازم خاک عثمانی شده بودند، با استقبال با شکوهی مراجعت کردند. مجلس یکم در (۱۸ شعبان ۱۳۲۴ ه. ق.) با حضور شاه در کاخ گلستان گشایش یافت و در آخرین روزهای زندگی مظفرالدین شاه پنجاه و یک اصل قانون اساسی به امضای شاه رسید. مظفرالدین شاه روز (۲۴ ذی قعدة ۱۳۲۴ ه. ق.) درگذشت و محمدعلی میرزا در ماه ذیحجه همان سال به جای پدر نشست. نسبت به پادشاه جدید سوءظن مردم زیاد بود و هر روز آثار نگرانی و جوشش نمایان می گشت. وکلای آذربایجان، محمدعلی شاه را از تبریز می شناختند و به او اطمینان نداشتند. انقلاب و هیجان و کشمکش ملت و مجلس بادربار و عناصر استبداد در تهران و ولایات ادامه داشت. علما و روحانیون تکیه گاه مردم بودند. انجمنهای ایالتی و ولایتی در تهران و شهرستانها پی در پی تشکیل می شد و هر روز تزاید می یافت و وقتی (در نیمه دوم سال ۱۳۲۴ ه. ق.) شماره آنها به ۱۴۰ یا بیشتر رسید، هر روز روزنامه ای پیدا می شد ولی غالب آنها مردم را به تندروی و آشوب تشویق می کردند. مجلس جوان و پر آرزو و بی حوصله بود و دولت بر خود مغرور و اطرافیان بیکاره و نا آشنا و انواع تحریک از طرفین در کار.

مجلس اول، با اینکه بهترین مجالس قانونگذاری ایران بود و قوانین نسبتاً خوبی گذراند، ولی چون برخی از نمایندگان آن اطلاع کافی از سیاست و اوضاع دنیاداشتند و به ارزش و اهمیت انقلاب و نتایج آن درست پی نبرده بودند، چنان می پنداشتند که انقلاب وظیفه خود را پایان داده است. این بود که به تدریج در مبارزه سستی کردند و محمدعلی شاه با استفاده از این سستی و اهمال به هوس برانداختن مشروطه افتاد. از اواخر (سال ۱۳۲۴ ه. ق.) ارتجاع اولین آثار مخالفت را نشان داد و شاه آشکارا به گردآوری و تجهیز نیرو پرداخت. اتابک امین السلطان را که

یک ربع قرن بر ایران حکومت رانده و بعد از مشروطیت معزول شده بود و اکنون در اروپا می زیست، به ایران آورد و به صدارت نشانند و از امضای قانون اساسی سرباز زد. در ۱۲ ذیحجه ۱۳۲۴ ه. ق مردم تبریز بازار را بستند، و در انجمن و تلگرافخانه گرد آمدند، و از بی‌اعتنائی دولت در امر مشروطه شکایت کردند. چند روز بعد دستخط صریح صادر شد که شاه مشروطیت را قبول و به مقتضیات آن عمل خواهد کرد. بدین ترتیب آرامشی حاصل گردید. با این همه، شاه و اتابک همچنان با مشروطه و آزادیخواهان دشمنی می‌ورزیدند و مخالفت خود را پنهان نمی‌داشتند. روز شنبه ۲۱ رجب ۱۳۲۵ ه. ق پاسی از شب گذشته، هنگامی که اتابک به اتفاق بهبهانی از مجلس بیرون می‌آمد، جوانی به نام عباس آقا از مردم آذربایجان با ششلول سه تیر براو انداخت که هر سه تیر کارگر افتاد و جوان تیری به خود زد و دردم جان سپرد.

در ۲۹ شعبان، متمم قانون اساسی، که مهمترین قسمت اصول قوانین مشروطیت بود، مشتمل بر ۱۰۷ اصل تدوین و برپنجاه‌ویک اصل قانون اساسی اضافه شد و با این اصول اساس مشروطیت تحکیم و حقوق ملت و سلطنت و قوای سه‌گانه مملکتی تفکیک و اصول مربوط به عدلیه و مالیه تعیین گردید.

کسانی برآنند که مشروطه ایران یک متاع کاملاً انگلیسی بود، که در بازار ایران رواج یافت. این اشخاص با استدلال به اینکه در جامعه آن روز ایران موجبات تاریخی به اندازه کافی برای وقوع چنین حادثه شگرفی وجود نداشت، می‌خواهند سهم مردم ایران را در جنبش مشروطه‌خواهی ناچیز و سران انقلاب را آلت بی‌اراده در دست سیاستمداران انگلیس جلوه دهند. این نظر، پاک بیجاست و با فداکاریهای مردم ایران، به خصوص در دوره مشروطیت دوم، پس از بمباران مجلس و تصویب مواد بسیار مترقی و مفید متمم قانون اساسی که در واقع لقمه بیش از حوصله بود، درست در نمی‌آید. این مواد مسلماً به نفع امپریالیسم انگلستان نبود، چنانکه بعدها به دست طبقه حاکمه از اجرای کامل آنها جلوگیری شد و همیشه ملت ایران خواستار استرداد این حقوق ضایع شده بود.

در آن روزگار مطامع امپریالیستها طوفانی در جهان برپا کرده بود: روسیه تزاری در صدد راه یافتن به خلیج فارس، معبر هند، بود و انگلستان می‌خواست مانع راه یافتن روسها به جنوب شود. دربار قاجاریه بیشتر تحت تأثیر و نفوذ روسیه بود. روسها می‌خواستند وضع موجود رانگه دارند و انگلیسها میل داشتند با تغییر وضع از قدرت آنها در ایران بکاهند و تا می‌توانند بر نفوذ خود بیفزایند. روسیه استبدادی طبعاً نمی‌توانست بازمزمه آزادی در ایران موافق باشد و دربار استبدادی شرقی، قاجاریه را برای اجرای مقاصد خود مناسبتر می‌دید و از طرف دیگر

دیپلماسی انگلیس جنبش آزادیخواهی را دامن می‌زد. در نتیجه تزارسم در جناح حمایت از طبقه حاکمه و امپریالیسم انگلستان به ظاهر در جناح حمایت از ناخشنودان قرار می‌گرفت. بدین قرار دولت انگلیس برای از بین بردن نفوذ روسیه در ایران، که با عهدنامه ترکمنچای آغاز و روز بروز گسترش می‌یافت، با قسری از آزادیخواهان ایران یک نوع اتحاد پنهانی برقرار کرد.

لیکن در اساس، مشروطیت ایران محصول بیداری افکار و رشد بورژوازی ایران بود و به دست رادمردان و دلیران از جان گذشته‌ای تحصیل شد. اکثر مبارزان مشروطه، مردمان شرافتمند و با عقیده و پاکدامنی بودند که می‌خواستند از وضع مساعد تاریخ برای نجات ملت استفاده کنند. کلمات وطن، آزادی، برادری و برابری ورد زبان انقلابیون بود.

چندی نگذشت که سازش انگلستان با روسیه پرده از روی کریه دیپلماسی انگلیس برگرفت و ملت ایران تا اندازه‌ای به حقیقت دلسوزیهای این استعمارگر کهنه‌کار پی برد.

بدینی متقابل دو دولت یعنی نگرانی انگلیسیها از بسط سریع نفوذ روس در آسیا و بیم روسها از سیاست بریتانیا درباره متصرفات خود در آسیای میانه و به عبارت دیگر همان عواملی که موجب رقابت و اختلاف بود، این دفعه اندیشه نزدیکی آن دو دولت را پدید آورد و چون پیش‌بینی می‌شد که به زودی جنگی در اروپا درگیرد و در جنگ هردو کشور می‌باید در کنار هم باشند، این بود که به رقابت دیرینه خود در ایران پایان دادند و در ۳۱ اوت ۱۹۰۷ پیمانی به وجود آوردند که به موجب آن هرکدام از آنها به بخشی از ایران دست‌یافته آزادانه و بلامنازع از آن بهره‌مند می‌شدند.

همین که خبر انعقاد این پیمان شایع شد، روشنفکران و آزادیخواهان ایران، که چنین انتظاری از انگلستان نداشتند، سخت برآشفتنند و زبان به بدگویی گشودند و سفارت انگلیس ناچار شد ضمن ارسال یادداشتی به وزارت خارجه ایران پیمان را نه نافه بل ضامن استقلال ایران خواند. لیکن مجلس شورای ملی در نشست ۲۴ شعبان ۱۳۲۵ ه. ق به این پیمان اعتراض کرد و بعدها نیز دولت و ملت ایران هرگز آن را به رسمیت نشناخت و بدین قرار پیمانی که در غیاب مجلس منعقد و «یک امر انجام شده» تلقی می‌شد، نقش بر آب گردید.

اما هرچه بود در نتیجه این پیمان شوم، دولت روس دستش در ایران باز شد و عرصه را بر آزادیخواهان تنگ کرد و محمدعلی میرزا به پشت‌گرمی آن دولت در دشمنی با مجلس پافشاری بیشتری نمود.

● کودتای شاه

در دوم شوال ۱۳۲۵ شاه به مجلس رفت و سوگند وفاداری یاد کرد. در ۹ ذیقعه گروهی از

اشرار و الواط و اشخاص وابسته به دربار در اطراف مجلس با مشروطه‌خواهان به زد و خورد پرداختند و چون نتیجه‌ای حاصل نشد شاه ناچار قرآن مهر کرد و به مجلس فرستاد. در اواخر محرم ۱۳۲۶ هـ ق به کالسکه شاه بمب انداختند و وضع بکلی عوض شد و شاه مصمم به ادامه مبارزه گردید. در اواخر در روز چهارم جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ هـ ق شاه با غوغا و جنجال به باغشاه رفت و شهر را به حالت نظامی درآورد و پس از بسیج نیرو به کار پرداخت. بامداد روز سه‌شنبه ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ هـ ش قزاقها به فرماندهی سرهنگ لیاخوف مجلس و مسجد سپهسالار را محاصره و گلوله‌باران کردند و فردای آن روز چندتن از آزادیخواهان را در باغشاه کشتند و عده‌ای را زندانی یا تبعید کردند و جمعی از آنان نیز به سفارت انگلیس پناه بردند و سفارت‌برای اینکه حیثیت خود را در انظار مردم، پاک از دست ندهد، پناهندگان را به خود راه داد.

تاریخ‌نویسان دوره‌ای را که از روز گلوله‌باران مجلس تا روز پیروزی ملت و خلع محمدعلی شاه سیزده ماه و چند روز، طول کشید «استبداد صغیر» نامیده‌اند. در این مدت اگرچه مشروطیت تعطیل و خودکامگی برکشور غالب بود، اما کشمکش در میان شاه و مشروطه خواهان همچنان ادامه داشت.

تبریز بلافاصله پس از گلوله‌باران مجلس کانون انقلاب شد و آزادیخواهان آذربایجان به رهبری ستارخان، سردار ملی، پرچم انقلاب را برافراشتند.

شورش به سراسر کشور سرایت کرد، اما جنبش آزادیخواهی در آذربایجان به علت نزدیکی به روسیه انقلابی و به خصوص قفقاز، نسبت به سایر نقاط ایران نیرومندتر و عمیقتر بود. انقلابیون روس برادرانه و با وسعت قلب به انقلاب ایران کمک می‌کردند. کمیته حزب نیرومند سوسیال دموکرات قفقاز اصولاً از هرگونه تمایلات استقلال‌طلبانه در مناطق نفوذ خارجی تزاریسیم پشتیبانی می‌کرد. یک دسته داوطلب از انقلابیون قفقاز به سرپرستی س. اورجونیکیدزه گرجی به یاری آزادیخواهان ایران فرستاده شد و اینها بودند که ساختن بمب و به کار بردن آن را به ایرانیان آموختند.

از ایرانیان قفقاز کسانی به تبریز آمدند و به نام مجاهدان قفقازی شناخته شدند و آمدن آنان، که مردان ورزیده و آزموده‌ای بودند، به دلیری آزادیخواهان افزود و به پیروی آنان علی‌مسیو و همدستان او دسته مجاهدان را در تبریز پدید آوردند.

شاه برای سرکوبی تبریزیان پی‌پی نیرو می‌فرستاد، اما سپاهیان برگزیده تهران در برابر قهرمانان آزادی عاجز و درمانده شده بودند. سرانجام شاه به تزارنیکلای دوم، که خود را «پاسبان اروپا» می‌دانست پناه برد و به اشغال رسمی آذربایجان تن داد.

محاصره شهر و مدافعه دلیرانه تبریزیان آغاز شد. شورشیان، با وجود قحطی و گرسنگی، قریب ده ماه مبارزه کردند و در نتیجه ایستادگی تبریز، ملیون ایران، که مایوس و ناامید شده بودند، جرئت یافته به گردآوری نیرو پرداختند.

در ذیحجه ۱۳۲۶ ه. ق. عده‌ای در اصفهان بست نشستند و چندروز بعد دسته‌ای از بختیاری‌ها به اصفهان وارد شده به بست‌نشینان پیوستند و بتدریج اردوی عظیم بختیاری و پس از آن صمصام‌السلطنه ایلخان به اصفهان وارد و استقبال شدند. برادر او علیقلی خان سردار اسعد نیز، که در پاریس بود، مراجعت کرد.

روزدهم محرم ۱۳۲۷ ه. ق. انقلابیون گیلان به مقر حکومتی حمله‌ور شده حاکم شهر را کشتند و شهر را تصرف کردند.

اوضاع تهران مشوش شد و مشروطه‌خواهان به کوشش برخاستند. جمعی از محترمین در سفارت عثمانی متحصن شدند و جمعی از علما در زاویه شاه عبدالعظیم بست نشستند و مشروطه‌خواهان ایرانی در خارج از کشور دست به کار زدند.

در چنین وضعی بود که امپریالیست‌های روس و انگلیس دست‌به‌مداخلات مسلحانه زدند و سپاه به ایران آوردند: انگلیسیها عده‌ای در جنوب پیاده کرده انجمن بوشهر را منحل و اعضای آنرا دستگیر کردند. سپس بندرعباس و لنگه و بنادر دیگر خلیج فارس را نیز تصرف کردند و ژنرال کنسول انگلیس در بوشهر قدرت را در دست گرفت. در آذربایجان، در پی بسته شدن راه تبریز - جلفا و محاصره کامل شهر از طرف قوای شاه و گرسنگی و قحطی هولناکی که بر مردم روی آورد، کار بر آزادیخواهان دشوار شد.

در اوایل ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ ه. ق. دو دولت روس و انگلیس توافق کردند که، قشون روس به بهانه شکستن خط محاصره و حمایت اتباع بیگانه و رساندن خواروبار به آنان وارد تبریز شود. انجمن تبریز ناچار قبول کرد که از تمام خواسته‌های مردم دست بکشد، و دست نیاز به دامان پدر نامهربان دراز کند. ولی کار از کار، و سپاه روس، از مرز گذشته بود.

با ورود سپاهیان روس، محاصره تبریز شکسته شد. نیروهای پادشاه و دسته‌های ارتجاعی، از شهر دور شدند. اما پایان کار تبریز، به معنی پیروزی ارتجاع نبود بلکه، کوشش آزادیخواهان ایران همچنان ادامه داشت. در پیشروی به سوی پایتخت نخستین قدم را نیروی شمال، به فرماندهی سپهدار اعظم برداشت که، انقلابیون قفقاز هم، در صفوف آنها بودند.

نیروهای شمال و جنوب، در بیست و چهار کیلومتری تهران، بهم ملحق شدند. در این موقع نیروی روس که از انزلی، وارد شده بود به قزوین رسید و در آنجا نیروی انقلابیون را از آن سوی تهدید می‌کرد.

در ۲۷ جمادی الاخر ۱۳۲۷ ه. ق اردوهای ملیون و مجاهدین گیلان و بختیاری وارد تهران شدند و شاه همان روز به پرچم روس پناهنده گردید. اما برقرارکردن تخت شاهی برای محمدعلی میرزا دیگر از قدرت امپراتور هم خارج بود. شاه به حکم مجلس عالی از سلطنت خلع شد و پسر خردسالش احمد میرزا که بیش از ۱۳ سال نداشت به جای وی به سلطنت ایران و علیرضاخان عضدالملک رئیس ایل قاجار به نیابت سلطنت او برگزیده شد.

مشروطه و قانون باردیگر در کشور ایران استقرار یافت، اما پیش از آنکه به ثمر برسد کسانی به نام «رجال» رشته امور را از دست آزادیخواهان دربرودند و قانون و آزادی را در مشیمه خود خفه کردند و وقتی فدائیان و جانبازان واقعی آزادی به مطلب پی بردند که بسیار دیر شده بود. مجلس دوم در ۲ ذیقعده ۱۳۲۷ ه. ق یک سال پس از بسته شدن مجلس اول و با حضور شاه جوان گشایش یافت. در هنگام گشایش مجلس نگرانی از توقف سپاهیان روس در کشور و اینکه وعده صریح داده اند که هرچه زودتر به این تشویش و نگرانی پایان دهند، در بیانات رسمی دولت انعکاس یافت. ولی این نیروها همچنان باقی ماندند و هر روز فساد تازه‌ای برپا کردند. مجلس که اکثر اعضای آن اشراف و خوانین بودند، در تمام دوره تشکیل خودکاری انجام نداد. سپهدار که یکی از اشراف گیلان بود و از انقلاب طرف بر بسته بود، نه تنها برای بهبود وضع کشور قدمی برنداشت، بلکه با سیاست مرتجعانه خود باعث نفرت و انزجار مردم شد. او با یک دست انقلاب را خفه کرد، و با دست دیگر، اوضاع را برای نفوذ بیشتر بیگانگان در کشور مساعد ساخت.

خلاصه انقلاب مشروطیت ایران، اگرچه ضربه سنگین خود را بر پیکر استبداد وارد کرد، و مجلس و قانون را در کشور برقرار ساخت، ولی از «فتوالمیزم» و «امپریالیزم» شکست خورد. دولت مستوفی الممالک، که پس از سپهدار به روی کار آمده بود، در شعبان ۱۳۲۸ ه. ق. به دستگیری قوای بختیاری و یفرم ارمنی، یکی از افراد حزب داشناک که ریاست پلیس را داشت، آخرین دسته فداییان را خلع سلاح کرد و از هواردافت، رئیس جمهوری آمریکا خواست که کسی را برای مرمت خرابیهای مالیه بر ایران گسیل دارد.

مرگان شوستر، که مرد کاردانی بود، در جمادی الاول (۱۳۲۹ ه. ق) با هیئت مستشاران مالی آمریکایی وارد ایران شد و با تحصیل امتیازات فوق العاده به کار پرداخت. تحریکات همچنان ادامه داشت، روسها شاه مخلوع را دوباره به ایران برگرداندند تا مجلس را از کار و کوشش بازداشته و سازمان شوستر را براندازد.

شاه مخلوع درماه رجب ناگهان درگمش تپه‌پای به خشکی نهاد و با دسته‌ای از ترکمانان به تهران حمله کرد. اما چون ملت و مجلس و سران آزادی هم‌آواز بودند، این همه تشبثات نقش

برآب شد و در پاییز سال (۱۳۲۹ ه. ق) نیروی محمدعلی میرزا درهم شکست و او باز به روسیه گریخت.

در خلال زدوخوردهای میلیون با اردوی محمدعلی میرزا و در هنگامی که به نظر می‌رسید کار او یکسره شده و چاره‌ای جز فرار ندارد، روس و انگلیس یکباره پرده از مقاصد نهانی خود برداشته و انگلستان آزادیخواه واحدهای هندی را برای تصرف نقاط مهم جنوبی ایران در بندر بوشهر پیاده کرد. و حتی حکم تصرف اصفهان (در منطقه روسی) و شیراز و بوشهر (در منطقه بی طرف) را به این واحدها داد.

روسیه نیز سپاهیان دیگری به ایران آورد و به بهانه عجیب حمایت از املاک شعاع السلطنه نیروی خود را از رشت تا قزوین پیش آورد.

روسیه تزاری با مسئولیت انگلستان روز چهارشنبه (۷ ذیحجه / ۱۳۲۹ / ه. ق) اولتیماتوم سختی به دولت ایران تسلیم کرد و به موجب آن از دولت ایران خواست، که شوستر و همراهان هرچه زودتر ایران را ترک کنند و دولت متعهد شود که در آینده برای استخدام مستشاران خارجی رضایت قبلی دولتین روس و انگلیس را جلب کند، و نیز مخارج لشگرکشی روس را به ایران عهده‌دار گردد. توسل ایران به انگلستان سودی نداشت و دولت مذکور ضمن نامه‌ای به وثوق‌الدوله وزیر امور خارجه ایران، توصیه کرده بود که در وقت فوری، تقاضای روسها را بپذیرد.

اما مجلس ایران اولتیماتوم را، با اکثریت قریب به اتفاق رد کرد و مردم در تبریز و گیلان به ایستادگی خود افزودند.

روسها، نیروی جدیدی به ایران آوردند و در تبریز، رشت، مشهد و شهرهای دیگر، کشت و کشتار به راه انداختند.

عاقبت در «ماه محرم سال ۱۳۳۰ ه. ق» دولت ایران، اولتیماتوم را پذیرفت و روز «دوم محرم» ناصرالملک در مجلس را بست و سازمانهای ملی را با اعلان حکومت نظامی ممنوع کرد و به دست او و حسن وثوق‌الدوله، ریشه آزادی‌کننده شد و هرگونه فریاد اعتراض نسبت به دخالت بیگانگان، در امور کشور و سیاست ارتجاعی دولت، درگلولی مردم خفه شد.

«روز دهم محرم سال ۱۳۳۰ ه. ق» روسها جمعی از بزرگان و پیشروان و در آن میان، تقه‌الاسلام مجتهد معروف را در تبریز به دار کشیدند. کشتار تبریز ماهها ادامه یافت. روسها، صمدخان شعاع‌الدوله، قصاب و جانی معروف مراغه‌ای را، به حکمرانی آذربایجان گماردند و به دست او از هیچگونه شقاوت و وحشیگری، درباره مردم آذربایجان فروگذار نکردند. بدین قرار، آن جوش و خروش هفت ساله خاموش گشت و اندیشه‌ها پست و کوتاه شد.

مردان نیکوکار و غمخوار به کنار رفتند و گروهی از سررشته‌داران خودخواه کهنه‌کار، که هرچه کردند و هرچه گفتند، به سود بیگانگان و زیان ایران بود، قدرت و اختیار را در دست گرفتند و حتی پس از پیش‌آمدن جنگ جهانی اول و رفع فشار اجانب، باز در جلد آزادی‌خواهی و میهن‌دوستی بر سرکارها ماندند و اعمال حقیر و ننگین خود را ادامه دادند.

بعد از برانداختن مجلس و اخراج شوستر، دخالت بیگانگان در امور داخلی ایران به حداعلی رسید. روسها امتیاز راه آهن تبریز - جلفا و انگلیسیها امتیاز راه آهن محمره - خرم‌آباد را گرفتند و دولت ایران را وادار کردند که سیاست خود را، با پیمان ۱۹۰۷، که هیچیک از دولتها آن را به رسمیت نشناخته بودند، هماهنگ سازد.

روسها در قزوین و تبریز، از مردم مالیات می‌گرفتند و مانع حرکت نمایندگان آذربایجان به تهران می‌شدند، و انگلیسی‌ها در ازای وام مختصری که به ایران پرداخته بودند، گمرک بوشهر را تصرف کرده بودند.

ناصرالملک، نایب‌السلطنه، که به دیپلمات مکاره معروف بود، بارسنگین سلطنت را بردوش ناتوان شاه جوان گذارده رهسپار اروپا شده بود.

سلطان احمدشاه آخرین پادشاه دودمان قاجار در ۲۷ شعبان ۱۳۳۲ هـ ق تاجگذاری کرد. چندماه از تاجگذاری وی نگذشته بود، که جنگ بزرگ اروپا که از مدتها پیش زمینه آن فراهم می‌گردید، درگیر شد. این جنگ که آن همه بدبختی و سیه‌روزگاری برای دنیا و ایران داشت، به مردم ایران که از مظالم همسایگان به تنگ آمده بودند، نوید نجات داد و شکست روسیه در جنگ و پس از آن انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ کشور ما را که در نتیجه قرارداد ۱۹۰۷ تجزیه شده بود، از جنگ استعمار رهایی بخشید.

● ایران و جنگ جهانی اول

پس از انحلال مجلس جراید آزاد بسته شد، نیروهای روس و انگلیس همچنان در ایران باقی ماندند و هرگونه نغمه اعتراض برضد اعمال خودسرانه دولت و تسلط امپریالیستهای بیگانه در گلوی مردم شکسته می‌شد. با وجود مخالفت‌های ملی، ایران قرارداد ۱۹۰۷ انگلیس و روس را درباره تقسیم کشور به مناطق نفوذ به رسمیت شناخت.

وابستگی مالی ایران به دولتهای انگلیس و روسیه تزاری روزبه‌روز افزایش می‌یافت و دولت از سال (۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ هـ ق) پنج فقره وام جدید خارجی گرفت، بطوری که بدهی ایران به روس و انگلیس در آغاز جنگ جهانی اول به ۶۸۰۴ هزار لیره بالغ می‌گردد.

در آغاز جنگ، شرکت نفت ایران، اهمیت فوق‌العاده داشت و سرمایه شرکت در آن زمان،

چهار میلیون لیره بود، که نصف بیشتر آن در دست انگلیس بود. ریاست شرکت هم با دو مدیر انگلیسی بود، که در کلیه امور، حق «وتو» داشتند.

براساس موافقتنامه پوتسدام، که در سال ۱۹۱۱ م. / ۱۳۲۹ ه. ق بین روسیه و آلمان منعقد شد، زمینه بسیار مساعدی برای صدور کالا به دنبال نفوذ سیاسی و نظامی آلمان به ایران فراهم گردید.

با اینهمه در آستانه جنگ، انگلیسیها براوضاع ایران تسلط داشتند و روسها را به علت ضعف دولت تزاری و احتیاج مالی روزافزون آن به بانکهای انگلیس و فرانسه، نه تنها از منطقه بیطرف، بلکه از منطقه نفوذ خود آنان نیز بیرون رانده بودند. بدین قرار هنگامی که جنگ درگرفت، رقابت دولتهای بزرگ امپریالیستی در کشور ایران، بسی بیشتر از قرن سیزدهم و ربع اول قرن چهاردهم هجری بود.

ایران در جنگ جهانی اول شرکت نکرد. و کابینه مستوفی‌الممالک، که هجده روز پس از درگرفتن جنگ روی کار آمده بود، به موجب فرمان (۱۲ ذیحجه ۱۳۳۲ ه.ق) بیطرفی دولت ایران را اعلام داشت.

اگرچه ایرانیان از قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس، که برای تجزیه ایران منعقد بود، دل پرخونی داشتند و نیز معتقد بودند که روسیه در جنگ آلمان شکست خواهد خورد؛ و شاید بعضی‌ها تصور می‌کردند که وقت آن رسیده است، که به یک ضربت، خود را از قید بندگی هر دو همسایه‌های رهایی بخشند؛ با این همه دولت ایران کاری برخلاف بیطرفی نکرد و این دولتهای امپریالیستی بودند، که از همان آغاز جنگ بیطرفی ایران را نقض کردند و این کشور را عرصه تاخت و تاز و دسیسه‌های سیاسی قرار دادند.

چون جنگ جهانی درگرفت عنوان اتحاد اسلام که آوازه آن از سالیان دراز به گوش اغلب ایرانیان رسیده بود، از نو به میان آمد و این ترانه خوشایند، که با فتوای علمای شیعه مقیم عتبات و شرکت بعضی از آنان در جبهه جنگ همراه بود، انبوه ایرانیان را، که از مظالم روس و انگلیس دلگیر بودند، با عثمانیان هم‌آواز کرد.

آزادیخواهان ایران، که به استامبول کوچیده بودند، بازگشتند و جمعی از آزادیخواهان که در تهران می‌زیستند، به موطن خود مراجعت کردند. بازگشتگان از استانبول و کردها - که به نام جهاد یا به آهنگ تاخت و تاز شوریده بودند - با سپاه عثمانی، که از چند جا به خاک ایران آمده بودند، هم دستی کردند و مجاهدان ایران، که پیشگام سپاهیان عثمانی بودند، در مرزهای آذربایجان و کردستان با روسها و اقلیتهای مسیحی که با روسها همکاری می‌کردند، درآویختند. نیروهای ترک و آلمان در ذیحجه ۱۳۳۲ ه.ق به آذربایجان حمله کردند و تقریباً بی هیچ مقاومتی

به نواحی غربی آن دست یافتند و در اواخر صفر ۱۳۳۳ هـ ق به تبریز رسیدند. دولت مستوفی الممالک هیچ تصمیم قاطعی در برابر تجاوز بیگانه نگرفت و تنها به دادن یادداشت رسمی قناعت کرد. اما پیشرفت روسها در ساری قمیش ناگهان وضع ترکها را در آذربایجان تضعیف کرد.

سپاهیان روس در جبهه قفقاز به تعرض پرداخته، نیروی عثمانی را شکست دادند و نیمه ربیع الاول ۱۳۳۳ هـ ق وارد تبریز شدند.

عثمانیان نه تنها از راه آذربایجان و کردستان و خوزستان بلکه از راه خانقین و قصر شیرین نیز پیش آمده بودند و ایلات کلهر و سنجابی به طرفداری یا دشمنی آنان خون همدیگر را می ریختند. آلمانیها همه نواحی جنوب و مرکز ایران را عملاً در دست داشتند و در فارس و اصفهان و کرمانشاه به گرفتن سوار و شورانیدن ایلات می کوشیدند و دولتهای ایران، که پسایمی آمدند و می رفتند، نه تنها قادر نبودند تصمیم مؤثری برای حفظ بیطرفی ایران بگیرند، حتی قدرت آن را نداشتند که دستورات خود را به استانهای مرکزی و جنوبی ابلاغ کنند. آلمان و ترک از یک سو و انگلیس و روس از سوی دیگر، که بی اجازه و موافقت دولت کشور ایران زدو خورد داشتند، می کوشیدند که با دادن رشوه و تعارف و اعمال نیرنگهای سیاسی و ایجاد ناامنی جای پای خود را در این سرزمین استوار کنند و در همه این اقدامات، ایران بیطرف آسیب جنگ را می دید و خون مردم بیگناه ریخته می شد.

در غرب ایران نیز آلمانیها که با ترکها همکاری داشتند، همدان را اشغال کرده و با ترکیه ارتباط برقرار کرده بودند.

در اواسط سال ۱۳۳۳ هـ ق آلمانیها و ترکها در تهران نیز استحکام یافتند و خواستند شاه جوان ایران را وادار کنند که به نفع آنان با روس و انگلیس وارد جنگ شود. ازدیاد محبوبیت آلمانیها در ایران، حملات سپاهیان ترک و آلمان در جنوب و جنبشهای ضدانگلیسی در خوزستان، انگلستان را بر آن داشت، که شیوه سیاست خود را در ایران تغییر داده و به روسها نزدیکتر شود. انگلیسها، با موافقت روسها تقریباً تمام منطقه بی طرف را اشغال کردند، و هر دو دولت از بیم عملی شدن فعالیت آلمان در سیستان و بلوچستان و ایالات شمال شرق ایران و امکان ورود افغانستان به جنگ، بر آن شدند که نیروهای خود را در شمال شرق ایران تقویت کرده، یک خط دفاعی به نام «کمر بند شرقی» به وجود آورند، که هدف آن جلوگیری از پیشرفت سپاه آلمان و حمل اسلحه به مرزهای شمال شرقی ایران بود.

در اواخر رمضان ۱۳۳۳ هـ ق. سواره نظام روس به فرماندهی ژنرال باراتف در انزلی پیاده شدند و مقارن این ایام نیروهای انگلیس نیز وارد بوشهر شدند، و ژاندارمها را خلع سلاح و در

امور ادارات دولتی دخالت کردند. در این هنگام مذاکرات محرمانه‌ای در میان مستوفی الممالک و وزیرمختار آلمان دایر به عقد قرارداد سرّی صورت گرفت، و رجال ایران منتظر رسیدن کمک نظامی به سرحدات بودند.

روسها لشکرگاهی در قزوین آراسته و دسته‌های نوینی از قزاقها به آنجا وارد کردند. در اوایل محرم ۱۳۳۴ هـ ق دسته‌های قزاق به سوی تهران روانه شدند و با نزدیک شدن نیروهای روس جنب و جوش بیشتری در پایتخت پدید آمد. مردم از یأس و ناامیدی و آزرده‌گی از هر دو همسایه؛ تحت حمایت آلمانیها قوای خود را در قم تمرکز دادند و منتظر ورود شاه شدند.

دموکراتها کمیته‌ای به نام «کمیته دفاع ملی» در قم تشکیل داده بودند، و گفتگو از بستن پیمان با آلمان و بردن پایتخت به اصفهان و جنگ با روسها می‌رفت. روز هفتم محرم، اکثر نمایندگان دوره سوم قانونگذاری، روزنامه‌نویسها، اعضای سفارتخانه‌ها و اتباع دولی که با روسیه در جنگ بودند، از تهران بیرون رفتند و سران و رهبران جنبش آزادی به استانهای مرکزی ایران فرار کردند و اتباع دولتهای طرف جنگ بر آن شدند که خود را به مرزهای عثمانی برسانند. دولت و شاه نیز قصد داشتند که تهران را ترک کرده و به اصفهان بروند، اما در آخرین دم با اطمینان به سفرای روس و انگلیس منصرف شدند و بدین ترتیب سپاهیان روس، رسماً وارد تهران نشدند. اما لشکریان روس، پیاپی از بندرانزلی به خشکی درآمده، در قزوین تمرکز می‌یافتند. کمیته دفاع ملی، به کمک مأمورین سیاسی آلمان در قم، و پیرامون آن لشکر را می‌آراست و برای تجهیز عشایر هیئتهای مختلف، به شهرستانها می‌فرستاد.

در صفر ۱۳۳۴ هـ ق سپاهیان روس، قم و همدان را اشغال کردند و نیروی آلمان، و ترک، در حدود کرمانشاه تمرکز یافت، و ایرانیان مهاجر در آنجا یک «دولت موقتی» به ریاست، «نظام السلطنه مافی» اعلان کردند، اما روسها در ربیع‌الثانی آن سال، کرمانشاه را نیز تصرف کردند و دولت مهاجر، با عثمانیها، رهسپار استانبول شد، و داستان مهاجرت به پایان رسید. از اوایل سال ۱۳۳۴ هـ ق. نفوذ آلمان در ایران کاهش یافت، و با آمدن دولت فرمان فرما و پس از آن سپهدار اعظم، سیاست دولت، تابع نظر روس و انگلیس شد.

در اواسط جمادی‌الاول، سپاهیان روس، اصفهان را، که مرکز فعالیت‌های نظامی و سیاسی آلمان و ترک شده بود، اشغال کردند، ولی چون آلمانیها هنوز در جنوب، قدرت را در دست داشتند، انگلستان برای حفظ صنایع نفتی خود و برای دفع شورشهای ضدانگلیسی، هیئت نظامی مخصوص، به فرماندهی ژنرال «سرپرسی سایکس» به جنوب ایران فرستاد و او بدون جلب موافقت دولت ایران، دسته «تفنگداران جنوب ایران» را تشکیل داد، و کرمان و شیراز و یزد را تصرف کرد، و در جریان سالهای ۱۳۳۴ - ۳۵ هـ ق تقریباً همه عشایر شورشی جنوب را از

میان برد. در رمضان ۱۳۳۴ هـ ق کابینه انگلیس مآب وثوق الدوله بر سرکار آمد و با آمدن او نفوذ انگلیس در ایران، آشکارا افزایش یافت و چندماه بعد، در اواخر جمادى الاول ۱۳۳۵ هـ ق دولت وثوق الدوله با تشکیل «دسته تفنگداران جنوب» موافقت کرد.

در این میان دوره مجلس سوم قانون‌گذاری به پایان رسید. شاه در ماه رجب ۱۳۳۵ هـ ق فرمان انتخابات را صادر کرد، ولی مجلس باز نشد. در اوایل شعبان، دولت وثوق الدوله سقوط کرد و کابینه علاءالسلطنه، که تا اواسط صفر ۱۳۳۶ هـ ق بر سرکار ماند، از شناسایی «پلیس جنوب» سرباز زد.

جنگ جهانگیری که، بر سر تقسیم مستعمرات و تحصیل منافع و امتیازات در بازار جهان، در میان دو دسته دولتهای امپراطوری درگرفته بود، صدمات و خسارات مادی و معنوی زیادی به کشور ایران زد. در نتیجه جنگ، شهرها و آبادی‌ها، ویران و سکنه کشور دچار فقر و فاقه و بی‌خانمانی گردید.

در تمام دوران جنگ، در شمال، سپاهیان تزاری روس، در غرب، ترکها، و در جنوب، نیروی انگلیس به نام «پلیس جنوب» و در همه جا دسته‌های پراکنده مهاجران ایرانی و گروه‌گردنکشان و یاغیان مشغول خودنمایی و زورآزمایی بودند. وضع پایتخت مغشوش بود. شاه جوان، اقتدار و اختیاری نداشت. دولت مرکزی در خواب غفلت و کابینه‌ها، دستخوش بحران بودند و مجلس سوم، جز ناتوانی نشان نمی‌داد. فساد اخلاق سراسر کشور را گرفته و رجال مملکت، خود را در مقابل پول و مقام، فروخته بودند. سیاست‌پیشگان هماهنگی نداشتند و اختلافات، راه هرگونه اصلاح و چاره‌جویی را مسدود ساخته بود....

با این همه، سیاست دولتهای بیگانه، که هدف آن، از میان بردن استقلال کشور و تبدیل آن به پایگاه جنگ بود و خرابی و فقر و گرسنگی به بار آورد، نتوانست از عصیان ملت جلوگیری کند. مردم، درخواست می‌کردند، که نیروهای خارجی هرچه زودتر ایران را تخلیه کنند. حزب دموکرات - که در صدر مشروطیت تأسیس شده بود - در پایان جنگ، به دو جناح راست و چپ تقسیم گردید. عده زیادی از اعضای دست راست این حزب، به آلمان رفته بودند و عملاً با آلمانی‌ها همکاری می‌کردند و اعضای دست چپ، که اغلب پیشه‌وران و کارگران و بازرگانان جزء بودند، همه‌جا، به مخالفت با دولتهای استعماری برخاسته، و سربه جنبش برداشته بودند.

● قیامها و جنبشها

الف: قیام جنگل و نهضت انقلابی گیلان

از بزرگترین و پابرجاترین جنبشهایی، که به مخالفت با دولتهای استعماری برخاستند،

قیام‌کنندگان جنگل بودند. دسته‌های پارتیزانی جنگل، از دهقانان خرده بورژوازی شهری و روستایی و کارگران مزدبگیران تشکیل یافته بود. رهبری قیام را به نام (کمیته اتحاد اسلام) میرزا کوچک‌خان، از مردم رشت، که روحانی روشنفکر و (ایده‌آلیست با شرف و منصفی بود) برعهده داشت. یونس معروف به میرزا کوچک فرزند میرزابزرگ، از مردم رشت، به سال ۱۲۹۸ هـ ق در خانواده متوسطی چشم به جهان گشود و در صالح‌آباد رشت تحصیل کرد. در هنگام بمباران مجلس، در قفقاز بود و در تفلیس و باکو، تا حدی با اوضاع جهان آشنا شده بود؛ مقارن تحصن علما در سفارت عثمانی، میرزا نیز به شهر رشت پناهنده شد و پس از قتل آقابالاجان، سردار افخم به مجاهدین پیوست. در کوششهای ۱۳۲۷ هـ ق و فتح قزوین و تهران با آزادیخواهان، همکاری داشت و با مجاهدین گیلانی، وارد پایتخت شد.

هنگامی که ناصرالملک، بعنوان تجدید انتخابات در مجلس را بست، میرزا کوچک خان با سردار محیی و ناصرالاسلام، به یزد تبعید شد. اما آنها را در قم، نگاه داشتند و بعد به تهران آوردند و چیزی در باغشاه تحت نظر بودند تا آزاد شدند. میرزا کوچک خان، در اوایل سال ۱۳۳۰ هـ ق در تهران، وارد جمعیت اتحاد اسلام شد و پس از درگیر شدن جنگ جهانگیر اول به جنگل پناهیید.

میرزا، تک و تنها به جنگل رفت و چندی نگذشت، که عناصر مظلوم و محروم از زارع و پیشه‌ور و خرده‌مالک و کارگر با چوب و چماق و داس و دهره و اسلحه کهنه به قصد جانبازی در پیرامون وی گردآمدند و بعد کسانی از روشنفکران، بدو پیوستند و در اندک زمانی نام جنگل و جنگلیان بر سر زبانها افتاد و از همه جای ایران، آزادیخواهان و میهن‌پرستان به هواداری آنان برخاستند. جنگلیان اخراج نیروهای بیگانه، رفع بیعدالتی، برقراری حکومت قانون و مبارزه با خودکامگی و استبداد را مرام خود ساخته بودند و با این مرام بود که مجاهدین جنگل در اثنای جنگ جهانی اول پیوسته با قوای روس و انگلیس در جنگ و گریز بودند.

قیام‌کنندگان جنگل، در جریان سالهای ۱۳۳۵-۱۳۳۶ هـ ق بتدریج سراسر منطقه گیلان و قسمتی از مازندران را تصرف کرده بودند. بعد از آنکه کابینه دوم وثوق‌الدوله به روی کار آمد، انگلیسیها، که می‌خواستند دولت مرکزی را تقویت کنند، در صدد برآمدند، که میرزا کوچک خان را براندازند و به عنوان اینکه قراردادی که سابقاً به مقتضای وقت با او بسته‌اند، حالا که وضع عوض شده دیگر قابل اجرا نیست، از او خواستند که با دولت مرکزی کنار بیاید یا اینکه وسایل آسایش او را فراهم نمایند و او به عراق مهاجرت کند.

اتمام حجت انگلیسیها، بهانه‌ای برای تجدید حمله و آغاز عملیات نظامی بود. میرزا کوچک خان، این اتمام حجت را نادیده گرفت و کار به جنگ کشید. از تهران دسته‌های قزاق

حرکت کردند و همراه با سپاهیان انگلیسی با جنگلیان درآویختند. نیروی جنگل خوب می‌جنگید، اما پراکندگی به میان آنها افتاد و رشت و لاهیجان گشوده شد و میرزا کوچک‌خان از نیرویش کاست و خود با احسان‌الله و دیگران به درون جنگل رفت (رمضان ۱۳۳۷ ه.ق). پس از آنکه نیروی جنگل شکست خورد، میرزا کوچک‌خان منطقه فومنات را ترک گفت و پس از تسلیم و اعدام دکتر حشمت به نقاطی که خود نمی‌دانست کجاست، پیش‌رفت و پیوسته جا عوض می‌کرد تا در جنگلهای فومنات بار دیگر احسان‌الله‌خان و خالوقربان به هم رسیدند و بار دیگر شعله نبردهای خونین زبانه‌کشیده و چون دولتیان دیدند از تعقیب جنگلیها طرفی نخواهند بست، دست به خدعه زدند. به میرزا نامه‌ها نوشتند و او را به وطندوستی و ایرانخواهی ستودند و خواستند که به اردوی ایران پناهنده شود و باقی عمر را به احترام و مشاغل عالی به آسودگی زندگی کند ولی میرزا زیربار نرفت و از این اقدامات و تدبیرات هم نتیجه‌ای گرفته نشد و زدوخورد نیروهای دولتی با شورشیان جنگل خودبه‌خود متوقف گردید.

دولت در مقام سازش با جنگلیها برآمد و منجر به این شد که، مادامی که مجلس شورای ملی افتتاح نشده عملیات خصمانه از هر دو طرف متوقف شود.

بامداد روز سه‌شنبه ۲۹ شعبان ۱۳۳۸ ه.ق نیروهای ارتش سرخ، که حکومت آذربایجان ففقاز را برانداخته و اشغالگران انگلیسی را از باکو رانده بودند به نام سرکوبی ضدانقلابی که در شمال ایران کمین گرفته بود، وارد بندرانزلی و غازیان شدند. با ورود ارتش سرخ اوضاع دگرگون شد. و پس از توافق جنگلیها با روسها روز جمعه ۱۶ رمضان میرزا کوچک‌خان و احسان‌الله‌خان و یاران جنگلی به رشت وارد شدند. روز ۱۸ رمضان کمیته مرکزی «انقلاب سرخ ایران» تشکیل شد و در ۱۹ آن ماه (۱۷ خرداد ۱۲۹۹ ش) هیئت دولت حکومت جمهوری انقلابی در رشت اعلان گردید.

از آن پس شورشیان گیلان از جنگلهای فومن بیرون آمده رشت و انزلی را تصرف کردند. ژاندارمری رشت تسلیم شد و قزاقخانه را با جنگ و کشتار به تسلیم واداشتند (۲۷ رمضان) نهضت انقلابی گیلان در مرحله اول کار و کوشش خود در جبهه واحدی به مبارزه پرداخت و سرتاسر منطقه گیلان را از سپاهیان دولتی و قوای انگلیسی پاک کرد، مالکان عمده به تهران گریختند و املاک آنان به نام حکومت جمهوری ضبط شد. اما عمر جبهه واحد بسیار کوتاه بود. همزمان با پیاده شدن ارتش سرخ چندتن از اعضای حزب عدالت باکو تدریجاً به گیلان وارد شده در رشت تشکیل سازمان داده بودند و بر اثر اختلافی که میرزا کوچک‌خان با بعضی هم‌رهان چپ روخویش مانند احسان‌الله‌خان و دیگران پیدا کرد و در نتیجه تحریکات عمال بیگانه، که در هر دو گروه وجود داشتند. روز جمعه ۲۲ شوال با تعرض رشت را ترک گفته به جنگل

پناه‌برد و مخالفان وی به اتفاق جمعی از ایرانیان، که در باکو حزب «عدالت» را تشکیل داده بودند ولی از اوضاع و زندگی ایران بالکل بی‌اطلاع و بیگانه بودند، هفده ماه در گیلان حکومت کردند و سرانجام بر اثر همین اختلاف هر دو طرف نابود شدند و در زمستان سال ۱۲۹۹ ش انقلاب گیلان دچار شکست کامل گشت و میرزا کوچک‌خان نیز در راه آن سرداد.

ب: قیام تبریز - خیابانی

روز شانزدهم رجب ۱۳۳۸ هـ ق (۱۷ فروردین ۱۲۹۹ ش) در تبریز قیام مسلحانه برضد دولت ارتجاعی و ثوق‌الدوله و امپریالیستهای انگلیسی آغاز شد و به دیگر شهرستانهای آذربایجان سرایت کرد. انقلابیون به رهبری شیخ محمد خیابانی ادارات دولتی را به تصرف درآورده نام استان آذربایجان را «آزادستان» نهادند.

خیابانی در سال ۱۲۹۷ هـ ق در خامنه به دنیا آمد. مقدمات فقه و اصول و منطق را در تبریز فراگرفت و علاوه بر علوم دینی از هیئت و نجوم و حکمت و تاریخ و طبیعیات و ادبیات بهره‌وفانی داشت و با این آمادگی علمی در سلک روحانیت و ائمه جماعت درآمد. شیخ که به علوم مثبت عصر و مبادی اجتماعی واقف بود، در انقلاب بزرگ مشروطه عملاً شرکت کرد و عضو انجمن ایالتی آذربایجان شد. وی در دوره دوم قانونگذاری (۱۳۲۷ هـ ق) از تبریز به نمایندگی مجلس انتخاب گردید.

خیابانی مردی بود نیک سیرت و پاک درون که برای اجرای مرام خود عقیده به اعمال زور و قدرت نداشت و چنان می‌اندیشید که از «راه اخلاقی» می‌توان اصول حکومت دموکراتیک را در ایران اجرا کرد. حکومت ملی آزادستان با نهضت انقلابی گیلان رابطه‌ای برقرار نکرد و برای ایجاد قدرت نظامی و دفاع از تبریز هیچ تصمیم جدی نگرفت بعد از انقلاب فوریه و سقوط دولت استبداد روسی، آزادیخواهان آذربایجان دست به کار زدند و خیابانی حزب دموکرات آذربایجان را، که پنج سال به حال تعطیل بود از نو تشکیل داد و روزنامه «تجدد» ارگان حزب را دایر کرد.

وثوق‌الدوله، نخست‌وزیر ایران که از شکست در انتخابات تبریز و پیشرفت روزافزون حزب دموکرات آذربایجان به هراس افتاده بود دوتن از افسران سوئدی را، با یک دسته کارآگاه مسلح به آذربایجان فرستاد و دستور داد که به هر نحوی است حزب دموکرات را متلاشی کنند و سران آن را از میان بردارند. حزب دموکرات آذربایجان دیگر سکوت را جائز نشمرده در رجب ۱۳۳۸ هـ ق به نام اعتراض به عمل دولت و قرارداد ایران و انگلیس قیام کرد. قیام شش ماه دوام کرد و در این مدت خیابانی همه روزه مرام حزب و خواسته‌های آزادیخواهان را با زبان ساده برای مردم

تشریح می‌کرد و خلاصه گفتارهای او در روزنامه تجدد منعکس می‌شد. دولت مشیرالدوله با خیابانی به مذاکرات دیپلماسی پرداخت و خیابانی مقاصد قیام را توضیح داد. مشیرالدوله پیشنهادهای خیابانی را نپذیرفت و در ماه ذیحجه ۱۳۳۸ هـ ق عده‌ای قزاق برای خاموش کردن قیام به تبریز فرستاد و حاجی مخبرالسلطنه هدایت را، که به دموکرات منشی و آزادیخواهی تظاهر کرده بود به استانداری آذربایجان، منصوب کرد و خیابانی با انتخاب او موافقت نشان داد. خیابانی که تصور نمی‌کرد مخبرالسلطنه دست به آزار او و آزادخواهان آذربایجان بزند دست به اسلحه نبرد و مخبرالسلطنه، این مرد پرنیرنگ و دورو با خیابانی وارد مذاکره شد و آمادگی خود را برای کمک به پیشرفت مقاصد ملی اعلام داشت و در ضمن، محرمانه با افراد مخالف و نیروهای ارتجاعی وارد عمل شد. ژاندارها نیمه شب بنا بر موضعه از شهر بیرون رفتند و قزاقها صبح روز ۲۳ ذیحجه ناگهان به مراکز حزبی و خانه افراد حمله بردند و سرانجام در ۲۹ ذیحجه ۱۳۳۸ (۲۲ شهریور ۱۲۹۹ ش) رهبر قیام مقتول و تشکیلات حزب دموکرات آذربایجان برچیده شد.

ج: کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹

یک کمیته سری به نام (کمیته آهن) به رهبری سیدضیالدین طباطبایی، روزنامه‌نویس و سیاستمدار کهنه‌کار و شاهزاده فیروز میرزائصرت‌الدوله به وجود آمد. قوای قزاق پس نشسته و در فاصله بین قزوین و منجیل بی‌تکلیف و سرگردان بودند و ارتش انگلیس، که در قزوین قرارگاه داشت، از دادن پول به آنها خودداری می‌کرد. رضاخان میرپنج به نام تقویت گارد سلطنتی از قزوین به سوی تهران حرکت کرد. در شاه‌آباد سیدضیالدین که محرمانه از شهر بیرون رفته بود، به او و همراهان پیوست و همه همدستان شدند که کشور را باید از خطر نجات داد. بامداد روز ۱۲ جمادی‌الثانی ۱۳۳۹ هـ ق (سوم اسفند ۱۲۹۹) وارد تهران شدند. قوای شهر یعنی سربازان بریگاد مرکزی و ژاندارمهای باغشاه از دفاع خودداری کردند، و شهر به تصرف درآمد. کودتا انجام شده بود.

در پایتخت و شهرستانها حکومت نظامی اعلام گردید، و جمعی از روحانیون و نمایندگان و افراد سرشناس و صاحب لقب، توقیف یا تبعید شدند. مجلس شورای ملی که در شرف افتتاح بود، تعطیل شد.

حکومت کودتا پنج‌روز بعد معاهده مودت ایران و روس را که مدتها در دست تهیه بود امضا نمود و قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس را که هرگز به تصویب ملت ایران نرسید، رسماً لغو کرد و اتخاذ سیاست مستقل ملی، تقسیم اراضی خالصه، اصلاح مالیه و دادگستری، بسط و توسعه

فرهنگ عمومی و مبارزه با اشراف و اعیان را به مردم نوید داد. اما مردم خیلی زود به مقاصد این کمیته پی بردند و دولت نود روزه ضیاءالدین که در میان مردم کوچه و بازار (کابینه سیاه) نامیده شده بود ساقط گردید و در ۱۷ رمضان ۱۳۳۹ هـ ق سیدضیاءالدین مجبور به ترک ایران شد و به بغداد رفت.

د: قیام کلنل محمدتقی خان در خراسان

محمدتقی خان، از میهن پرستان جوان و پرشور ایران بود. پدرانیش پس از مجزا شدن قفقاز از پیکر ایران خود را به آغوش وطن اجدادی انداخته بودند. او در سال ۱۳۰۹ هـ ق در تبریز متولد شد، و در سال ۱۳۲۴ به تهران آمد، و پس از پنج سال تحصیل در مدرسه نظام به درجه سلطانی رسید. وی در سال ۱۳۳۵ هـ ق برای معالجه به آلمان رفت. در آلمان ابتدا در هوانوردی و بعد در قسمت پیاده نظام مشغول خدمت بود و ضمن خدمت، ریاضیات عالی و موسیقی علمی را نیز فراگرفت. او در سال ۱۳۳۸ هـ ق به ایران بازگشت و پس از چندی سرگردانی در دولت مشیرالدوله به فرماندهی ژاندارمری خراسان منصوب شد.

قوام السلطنه که از ۳ سال پیش استانداری خراسان را داشت، پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به دستور سیدضیاءالدین و به دست کلنل محمدتقی خان در روز ۲۳ رجب ۱۳۳۹ هـ ق (سیزده فروردین ۱۳۰۰ ش) دستگیر و تحت الحفظ به تهران فرستاده شد و کفالت استانداری خراسان نیز به عهده کلنل واگذار گردید. اما چون ورق برگشت و قوام السلطنه به نخست وزیری رسید، با کینه‌ای که از وی در دل داشت، کمر قتلش را بر میان بست و ناچار در ذیحجه ۱۳۳۹ هـ ق آزادیخواهان خراسان به رهبری کلنل محمدتقی خان قیام کردند. قیام خراسان برضد امپریالیستهای بیگانه و برای کسب استقلال ایران بود و رهبر قیام حفظ مشروطه سلطنتی را مرام خود قرار داده بود. کلنل محمدتقی خان عضو هیچ حزب سیاسی نبود و خود را به هیچ فرقه‌ای و دسته‌ای نسته بود. او عقیده ثابتی به تمرکز قوای مملکتی داشت و جز این نمی خواست که کشور ایران دارای حکومت مقتدر وطن پرستی باشد. روسای عشایری به تحریک قوام السلطنه برضد قیام برخاستند و سپاهیان دولتی به آنها پیوستند، اما بدون اینکه جنگ مهمی درگیر شود روز اول صفر ۱۳۴۰ هـ ق کلنل محمدتقی خان در زدو خورد با اکراد بجنورد، در جعفرآباد واقع در شرق قوچان، به خدعه کشته شد.

ه: قیام لاهوتی در تبریز

شورش و ناخشنودی مردم همچنان ادامه داشت و زندانها از مقصرین سیاسی پر شده بود.

روز اول جمادی الاول ۱۳۴۰ هـ ق آزادبخوانان آذربایجان که بیشتر به دور یاران خیابانی فراهم آمده بودند به فرماندهی ابوالقاسم لاهوتی در تبریز قیام کردند. ژاندارمها که به ریاست «لندبرگ سوئدی» به تبریز آمده و مأمور شرفخانه شده بودند، ما ژور محمودخان پولادین و حاکم محل و رئیس تلگرافخانه را توقیف کردند و سیم تلگراف و تلفن را بریده یک شبه چهار فرسخ مسافت از شرفخانه تا تبریز را با وجود برف سنگینی پیمودند و به تبریز رسیدند. عده خالوقربان هم که تنها مدافع شهر بودند، بدانها پیوستند. لاهوتی روز سوم جمادی الاول وارد تبریز شد و مخبرالسلطنه هدایت، استاندار آذربایجان را در ژاندارمری توقیف کرد و جلال الممالک را که در ارومیه بود، به جای او خواست. اما روز دهم جمادی الاول قوای میاندوآب به فرماندهی سرتیپ ظفرالدوله مقدم به تبریز رسید و روزیازدهم جنگ درگرفت و نزدیک غروب ژاندارمها شکست خوردند و لاهوتی با چندتن به روسیه گریخت.

* * *

جنبشهای انقلابی ملی نتوانستند از نفوذ امپریالیزم روس و انگلیس و بعدها انگلیس در کشور جلوگیری کنند. همه این جنبشها و قیامها به دست اشراف مرتجع و به کمک بیگانگان در هم شکست و جراحات ملی و اجتماعی همچنان در زیرپوسته فریبنده و نویدبخش مشروطه مستور ماند. در مدت یازده ساله که از خلع محمدعلی شاه و گشایش مجلس دوم (۲ ذیقعده ۱۳۲۷ هـ ق) گذشته بود، بیست دولت بر سرکار آمد ولی هیچیک از این دولتها نخواست یا نتوانست قدم مؤثری در راه اصلاحات و انجام خواسته‌های مردم بردارد. همه از اوضاع خسته شده بودند و همه احساس می‌کردند که کشور برای رهایی از این آشفتگی و نابسامانی نیازمند قدرت مرکزی است که متکی بر ارتش نیرومند باشد و این کار به دست سربازی از مردم سوادکوه مازندران انجام گرفت.

بر اثر جنگ جهانی و پیروزی انقلاب کبیر اکبر، تهدید از مرزهای شمالی تقریباً متفی شده و فرصت از هر حیث مناسب بود. رضاخان این فرصت را از دست نداد.

● رضاخان و پایان کار قاجاریه

رضاخان سردار سپه، که در کابینه قوام‌السلطنه (رمضان ۱۳۳۹ هـ ق) به وزارت جنگ منصوب شده بود، و در دولتهای بعدی نیز همین سمت را داشت، به تدریج اختیارات نامحدودی به دست آورد، و با استفاده از این اختیارات دسته تفنگداران جنوب و تیپهای خراسان و سیستان را که انگلیسی‌ها تأسیس کرده بودند، منحل کرد. تشکیلات ژاندارم و قزاق سرباز را برهم زد، و نیروی واحدی به نام قشون (بعد ارتش) تشکیل داد، و به قدرت این ارتش

منظم قسمتهای پراکنده و از هم گسیخته کشور را به صورت یک واحد کامل درآورد. کشور را به شش منطقه نظامی تقسیم کرد، و بر هر یک از آنها یکی از افسران وفادار و طرف اعتماد خود را که هم فرماندهی نظامی و هم استانداری را برعهده داشتند، برگماشت، و به این افسران امتیازات و اختیارات خاصی داد و در جریان سالهای (۱۳۴۰-۱۳۴۲ هـ.ق) عشایر شمال بعضی از خوانین و رؤسای متنفذ را از میان برداشت.

دوره مجلس چهارم، که اقلیت آن با سردار سپه مخالف بود، به پایان رسید. و در انتخابات دوره پنجم که در شعبان ۱۳۴۱ هـ.ق آغاز شد سردار سپه مستقیماً مداخله و از انتخاب شدن عناصر مخالف جلوگیری کرد. در دوره کوتاه فترت و در ضمن انتخابات مجلس، لرستان و خرم آباد به دست قوای دولتی افتاد و اردوی ایران به ساحل جنوبی پیش رفت، و بلوچستان ایران را نیز اشغال کرد. سردار سپه در ربیع الاول ۱۳۴۲ هـ.ق به نخست‌وزیری رسید، و شاه جوان ایران (احمدشاه) در اواخر آبان‌ماه به عنوان معالجه روانه اروپا شد.

مجلس پنجم در ماه رجب ۱۳۴۲ هـ.ق گشایش یافت و لوایحی را که سردار سپه به مجلس آورده بود، تصویب کرد. در این هنگام اوضاع بین‌المللی دگرگون گشته به جای روسیه تزاری، اتحاد جماهیر شوروی و به جای دستگاه خلافت عثمانی، جمهوری جوان ترکیه به وجود آمده بود و نقش شاه قاجار نیز در حقیقت از مدتها پیش پایان یافته بود. در شعبان (۱۳۴۲ هـ.ق) زمزمه جمهوری بر سرزبانها افتاد اما تظاهرات با عدم موفقیت روبرو شد و مجلس جرأت تغییر قانون اساسی را نداشت و اظهار نظر درباره رژیم مملکت را به تشکیل مجلس مؤسسان موکول کرد. رضاخان سردار سپه ضمن بیانیه‌ای به مردم توصیه کرد که عنوان جمهوری را موقوف دارند. مجلس به سردار سپه رأی اعتماد داد و مسئله تغییر رژیم از نظر رسمی مسکوت ماند. اما تبلیغات به سود رئیس‌الوزراء و انتشارات برضد قاجاریه همچنان ادامه داشت، و جراید طرفدار سردار سپه به مخالفان و مخصوصاً دسته اقلیت مجلس می‌تاختند. این تبلیغات و تظاهرات زمزمه‌های مخالف با قاجاریه کم‌کم از محیط جراید به مجلس نیز سرایت کرد. (روز ۲۶ ذیحجه ۱۳۴۲ هـ.ق) مدرس دولت را استیضاح کرد و غوغایی برپا شد. اما استیضاح صورت نگرفت و سرانجام سردار سپه کابینه جدید خود را (در محرم ۱۳۴۲ هـ.ق) تشکیل داد. در این میان شورش و آشوب در کشور پدید آمد. شیخ خزعل با سران بختیاری وارد مذاکره شد و داعیه خود را در ضدیت با سردار سپه به نمایندگان مجلس و سفرای خارجی اطلاع داد. مجلس سردار سپه را تأیید کرد. اردوی دولتی به پیشروی پرداخت. خوزستان فتح شد و سردار سپه روز (پنجم جمادی‌الثانی ۱۳۴۲ هـ.ق) به تهران بازگشت و مجلس روز (۱۸ رجب ۱۳۴۲ هـ.ق) رضاخان سردار سپه را بعنوان فرمانده کل قوا شناخت و پس از هشت‌ماه و نیم در (۱۳ ربیع‌الثانی ۱۳۴۴

هق) حکومت موقتی به رضاخان پهلوی تفویض شد و یک ماه و چندروز بعد (۲۵ جمادی الاول ۱۳۴۴ هق) مجلس مؤسسان انقراض قاجاریه و تأسیس سلسله پهلوی را اعلام داشت.

● سقوط سلطنت در ایران

جنگ جهانی دوم، با حمله آلمان به لهستان در اوایل شهریور ۱۳۱۸ (سپتامبر ۱۹۳۹) آغاز گردید. در ابتدا، پیشروی نیروهای آلمانی به سوی شوروی، با خونسردی انگلستان و فرانسه و شاید شادی پنهان آنان همراه بود.

اما، با فاش شدن سیاست خاورمیانه‌ای هیتلر که هدفش بسط نفوذ آلمان در این منطقه و تصرف چاههای نفت و ضربه زدن به دول متخاصم اروپا در مناطق مستعمراتی آنان بود، یکباره وحشت سراپای فرانسه و انگلستان را دربرگرفت. بنابراین، کشورهایی که خود را دشمن شوروی می‌دانستند، تصمیم به یاری او گرفتند. استالین نیز، که خطر آلمان را بسیار جدی می‌دید، دست دوستی کشورهای سرمایه‌داری را فشرده و حتی در ترغیب آنان برای کمک به شوروی تلاش زیادی کرد.

در آغاز جنگ، دولت ایران بی‌طرفی خود را اعلام کرد و اظهار داشت که اجازه نخواهد داد تا قوای بیگانه از خاک ایران بگذرند.

اتخاذ این سیاست در عمل به نفع آلمان بود. زیرا، یگانه راهی که عملاً امکان تقویت جبهه شوروی از طریق آن میسر می‌شد، کشور ایران بود.

متفقین که تصمیم خود را برای ورود به ایران گرفته بودند، در ۲۸ تیرماه ۱۳۲۰ از ایران خواستند که $\frac{4}{5}$ آلمانیهای مقیم ایران را اخراج کند و در عوض از کارشناسان متفقین استفاده کند. رضاخان، با تأکید بر بی‌طرفی، از این امر سر باز زد. پیشروی آلمانیها در شوروی به حدی رسید که اگر کمی در جلوگیری از آن تأخیر می‌شد، آنان به زودی به چاههای نفت، یعنی، شریان حیاتی انگلستان دست می‌یافتند.

بنابراین، در روز سوم شهریور ۱۳۲۰ سفرای انگلستان و شوروی بطور جداگانه یادداشت‌هایی تسلیم ایران کردند و اعلام نمودند که چون ایران در مقابل متفقین سیاست مبهمی پیش گرفته است، ارتشهای آنان ناگزیر از ورود به ایران هستند.

با انتشار خبر ورود متفقین به ایران، ارتشی که رضاخان آن همه تبلیغ برای آن براه انداخته بود و تشکیل آن را یکی از خدمات بزرگ و بی‌نظیر خود می‌دانست، بدون اینکه توان مقاومتی داشته باشد، متلاشی شد.

فرماندهان، سربازخانه‌ها را ترک گفتند و فرار کردند و سربازان نیز به غارت وسایل

سربازخانه‌ها پرداختند. در نواحی کرمانشاه و بعضی از بنادر شمال و جنوب، بخشی از نیروهای ایرانی در مقابل قوای انگلستان مقاومت کردند، اما سرانجام، در ساعت ۸/۵ صبح پنجم شهریور ۱۳۲۰ فرمان ترک مقاومت به کلیه نیروهای انتظامی ابلاغ شد.

نیروهای شوروی از شمال و انگلیسیها از جنوب به پیشروی پرداختند و به هم پیوستند. کابینه علی‌منصور، نخست‌وزیر، سقوط کرد و ذکاءالملک فروغی به نخست‌وزیری رسید.

وی در یادداشتی به متفقین اعلام کرد که «ایران» برای ابراز کمال حسن نیت، مبادرت به ترک جنگ نمود. مع الوصف، آن دولت‌ها شهرها را بمباران می‌کنند، انتظار دارد عملیات جنگی را بطور کامل متوقف نمایند.

در روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ نیروهای انگلستان و شوروی بسوی تهران حرکت کردند و رضاخان را مجبور به استعفا نمودند و چون کسی را جز فرزند او برای اعمال سیاست‌های خود در آن شرایط مناسبتر نمی‌دیدند، وی را به پادشاهی رساندند.

با سقوط رضاخان، تحول وسیعی در اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران پدید آمد. رضاخان، با دیکتاتوری و قلدری، کشور را بصورت گورستانی درآورده بود که در آن از هیچ کس صدایی بر نمی‌خواست و حرکتی سر نمی‌زد.

اما، پس از اینکه انگلیسیها او را از سلطنت خلع کردند و پسرش را به تخت نشانند، ایران دیگر آن کشور خاموش و افسرده‌ای نبود که رضاخان بر آن حکومت می‌کرد، بلکه، شور و غوغای حرکت‌های سیاسی و اجتماعی همه جا را فراگرفت و فضای جامعه از نطقها و نوشته‌های سیاسی و اعتقادی آکنده شد.

پاره‌ای از مهمترین علل پیدایش این تحول عبارت بود از:

- ۱ - جرات یافتن مردم با مشاهده سقوط ساده و بی سروصدای دیکتاتوری که خود را قوی شوکت و قدر قدرت و دولت خود را ابر قدرت می‌دانست.
- ۲ - بی‌تجربگی شاهی که بدلیل سن کم خود نمی‌توانست سرعت دیکتاتوری پدر را در کشور برقرار کند.
- ۳ - وقوع جنگ جهانی دوم و برهم خوردن موازنه سیاسی قدرتهای استعماری و ورود قوای بیگانه به کشور.

اگر بخواهیم حرکت‌های سیاسی و اجتماعی مهمی را که در فاصله ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ در ایران پدید آمد، دسته‌بندی کنیم، باید آنها را به سه نوع عمده «مذهبی»، «ملی» و «کمونیستی» تقسیم کنیم.

پس از کودتای ۲۸ مرداد در ایران، آمریکاییها بخوبی دریافته بودند که اگر این کشور دست به یک رشته اصلاحات اجتماعی نزنند دیر یا زود همه منافع آنان با وجود آمدن یک نهضت مردمی به خطر خواهد افتاد. بنابراین مقدمات یک برنامه اصلاحات اجتماعی را در ایران فراهم کردند و سرانجام پس از سال ۱۳۳۹ تصمیم گرفتند طرحهای خود را به دست حکومت ایران به اجرا درآورند.

شاه که بخصوص پس از کودتا، سلطنت خود را به کمک آمریکاییها حفظ می‌کرد، به آنان قول داده بود تا برنامه‌هایشان را با اجرا بگذارد. لایحه اصلاحات ارضی در ایران تصویب شد و هیئت حاکمه آمریکا و مطبوعات این کشور با نقشه قبلی شروع به ستایش از اصلاحات شاه که آنرا انقلاب سفید یا انقلاب شاه و مردم می‌نامیدند کردند و آنرا ستودند و شاه در روز ۱۹ دیماه ۱۳۴۱ رسماً اعلام کرد که قصد دارد اصول ششگانه را به رفراندوم بگذارد.

در آن هنگام امام خمینی طی سخنانی پرده از توطئه بزرگ رژیم برداشتند و بر ضرورت افشای توطئه و دعوت مردم به مبارزه تأکید کردند و در روز دوم بهمن ۱۳۴۱ اعلامیه‌ای مبنی بر تحریم رفراندوم فرمایشی شاه انتشار دادند. اما بالاخره این رفراندوم در تاریخ ششم بهمن ماه ۱۳۴۱ در شرایطی که اکثریت قریب به اتفاق مردم شهرهای ایران رفراندوم را تحریم کرده بودند انجام گرفت. با فرارسیدن نوروز ۱۳۴۱ تهاجمی دیگر توسط روحانیت و در رأس آنها امام خمینی آغاز شد. مراجع عید را تحریم کردند و عزای عمومی اعلام شد، همچنین رژیم در صدد برآمد تا ضرب‌شستی به روحانیون نشان دهد.

بعد از ظهر روز دوم فروردین در مدرسه فیضیه قم به دعوت آیت‌الله‌العظمی گلپایگانی، مجلسی برای سوگواری به مناسبت شهادت امام جعفر صادق (ع) منعقد گردید. در این حال مدرسه توسط عمال رژیم محاصره شد و سربازان مسلح در اطراف آن مستقر شدند و تعدادی از آنها وارد مدرسه شده مردم را مورد حمله قرار دادند. درگیریهای شدید بوجود آمد و نیروهای ضدشورش پس از رسانیدن خود به پشت‌بامهای اطراف به تیراندازی به طرف روحانیون پرداختند و تعدادی از طلاب را نیز از پشت‌بامها به زمین پرتاب کردند، این جریان تا ساعت ۷ بعد از ظهر ادامه یافت و مشابه همین واقعه در مدرسه طالبیه تبریز انجام گرفت و در آنجا نیز تعدادی از روحانیون به خاک و خون کشیده شده و به شهادت رسیدند.

در روز عاشورای سال ۱۳۴۲، تظاهرات و راهپیمایی وسیعی در تهران علیه رژیم صورت گرفت. در عصر همین روز امام خمینی در مدرسه فیضیه سخنرانی بسیار مهمی ایراد فرمودند. به همین دلیل کماندوهای شاه، شب هنگام، به منزل ایشان هجوم برده و امام را دستگیر نموده به تهران فرستادند.

مردم قم و مراجع و علمای این شهر پس از اطلاع از دستگیری امام، حرکت و قیامی علیه رژیم تدارک دیدند و درگیری عمال رژیم و تظاهرکنندگان ساعتها بطول انجامید و بالاخره پس از کشتار و مجروح شدن تعدادی از مردم ماجرا خاتمه یافت.

انتشار خبر دستگیری امام، مردم را در تهران و ورامین به حرکت درآورد. کشاورزان ورامینی کفن‌پوشان به طرف تهران حرکت کردند که پس از محاصره توسط مأموران مسلح رژیم با فجیع‌ترین وضع قتل عام شدند. نهضت اسلامی پانزده‌خرداد در جامعه ایران آثار عمیقی بجا گذاشت و در واقع سرنوشت سیاسی و اجتماعی آینده ایران را ترسیم کرد.

در خاتمه سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۶ شمسی حوادث مهمی اتفاق افتاد که عمده این حوادث را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

الف: فعالیتهای رژیم که در شیوه‌های سیاسی امنیتی و فرهنگی خلاصه می‌شد.

ب: مبارزات ملت به شکل سیاسی، مسلحانه و فرهنگی.

از فعالیتهای رژیم در این سالها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

روی کار آمدن کابینه حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا - تغییر قانون اساسی - نیابت سلطنت فرح - حزب رستاخیز - جشنهای مکرر که پرخرجترین آنها جشن ۲۵۰۰ ساله بود - تقویت سازمان اطلاعات و امنیت کشور موسوم به «ساواک» - تغییر تاریخ هجری به تاریخ شاهنشاهی - به ابتدال کشیده شدن مردم ایران به اشکال مختلف - توسعه و ترویج فساد و تقویت فرهنگ برهنگی در ایران، تأسیس کاخهای جوانان و رواج و تأکید بر لزوم استفاده از فرهنگ غربی

در مقابل این فعالیتهای رژیم، ملت ایران نیز به طرق مختلف از راه مبارزه سیاسی مسلحانه و مبارزات فرهنگی جهت احقاق حقوق خویش به اشکال گوناگون ایستادگی نمود. اوضاع ایران از سال ۱۳۵۶ به بعد دچار تحولات سریعی شد و نهضتی که امام خمینی از سال ۱۳۴۱ علیه رژیم شاه آغاز کرده بود، وارد مرحله گسترده‌ای شد و به انقلابی مبدل گردید که سرانجام در ۲۲ بهمن‌ماه ۱۳۵۷ به پیروزی رسید.

و بدین ترتیب حکومت سلطنتی در ایران پایان یافت و مردم مسلمان ایران در یک همه‌پرسی در ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ ه. ش، نظام جمهوری اسلامی ایران را به عنوان شیوه حکومت مورد علاقه خویش انتخاب کردند.

* در خاتمه این بخش یادآوری این نکته ضروری است که هدف از بیان مطالب و وقایع تاریخی در این دوره تحلیل مسائل و اتفاقات تاریخی نبوده و صرفاً به جهت ارائه دورنمایی از وقایع تاریخی و سیاسی عصر حاضر، این قسمت به رشته تحریر درآمده است.^۱

۱ - بخش عمده‌ای از مطالب این قسمت برگرفته از کتاب «از صبا تا نبی» جلد دوم تألیف یحیی آربین‌پور می‌باشد و سایر موارد از کتابهای تاریخ معاصر نقل شده‌است.

فصل سوم:

تأثیر انقلاب مشروطه در شعر فارسی

قاطع ترین نتیجه مستقیم یک انقلاب سیاسی، یک انقلاب ادبی است.

(ویکتور هوگو)

«آشنائی با افکار و اندیشه‌های اروپائیان، تأسیس دارالفنون و چاپخانه‌ها و نشر افکار آزادی‌خواهانه در کتب و روزنامه‌ها و برخی مسائل دیگر موجب بروز نهضت مشروطیت در اوضاع و احوال اجتماعی ایران گردید.

انقلاب مشروطیت ایران، نویدبخش آغاز عصر جدیدی در تاریخ حیات سیاسی و اجتماعی ملت ایران بود. قشرهای مختلف اجتماع، بویژه طبقات زحمتکش و رنج‌دیده برای احقاق حقوق قانونی خود به پا خاستند و علیه مظالم و ستمگریهای مستبدین قیام نمودند و در این راه مخصوصاً کوشش و همراهی برخی از روحانیون روشنفکر و آزاده و دیگر رجال ترقی‌خواه قابل تحسین و تقدیر است...

برای پیشبرد این نهضت عظیم، شاعران و نویسندگان نیز دست به فعالیت زدند و حصول آنرا آسانتر نمودند: قلم آتشین و بیان دلنشین آنان هماهنگ با صدای تیر و شمشیر مبارزان آزادیخواه صفحات زرین در تاریخ ایران گشوده و بدان زیب و رنگی خاص بخشیده است.

شاعرانی چون ادیب‌الممالک فراهانی، عشقی، عارف قزوینی، فرخی یزدی، اشرف‌الدین و دهخدا و شاعرانی از این دست با بیان و بنان خویش در فروزان نگهداشتن مشعل آزادی تا سرحد

فداکاری و جانبازی کوشیدند و رنج بسیار تحمل کردند...»

* * *

شکی نیست که علت پیدایی تحولات شعر جدید فارسی تماس و آشنائی نزدیک ایران با تمدن اروپائی است، ولی علت‌های دیگری نیز در میان بوده و از جمله اینکه روشنفکران ایرانی که در این هنگام با تحولات جدید فکری و عقاید اجتماعی اروپا نیز آشنائی حاصل کرده بودند، ظلم‌ها و بیدادگرهای دربار مستبد و حاکم‌های زورگو را بیشتر احساس می‌کردند و از تعدیات دولتهای مقتدر بیگانه، شدیدتر متأثر می‌شدند. از یک سو دیدن اختلافات فاحش طبقاتی در جانشان آتش می‌زد و از سوی دیگر حس ملیت و وطن‌پرستی عواطف پرشورشان را به هیجان آورده بود.

حکومت با خونریزی فراوان، از استبداد به مشروطه تبدیل شد، لیکن ایرانیان باز شاهد مقصود را فرسنگها از خود بدور می‌دیدند. در چنین محیط پرشور و انقلابی بود که شعر فارسی به مسیر تازه خود راه یافت و بسوی آینده روشن‌تری پیشروی آغاز کرد. الفاظ و مضامین تازه سیاسی و اجتماعی و انتقادی به آن رنگ و جلوه خاصی بخشید و نزدیک شدن با زبان محاوره و روزمره مردم آن را برای عموم قابل فهم ساخت.

و بطور کلی می‌توان گفت: آنچه که آثار شعرای این دوره را از اشعار شعرای دوره‌های ماقبل متمایز می‌سازد، یکی همین رنگ شدید سیاسی، اجتماعی و انتقادی است و دیگر سادگی، سلاست و روانی آنها می‌باشد که اشعار شعرایی چون اشرف، ایرج، عارف و عشقی نماینده و معرف وضع شعر در این عصر است که برای نمونه به برخی از قطعاتی که در این دوره سروده شده است اشاره می‌کنیم:

میرزا آقاخان کرمانی، اشاره به سیاحت‌های پی‌درپی ناصرالدین‌شاه می‌کند و می‌گوید:

| | |
|--|---|
| خزینه تهی گشت و ملت گدا سه نوبت شتابید سوی فرنگ | زبیداد او دستها بر خدا نیفزود او رابه دل عار و ننگ |
|--|---|

مدیر نسیم شمال دربارهٔ «محمدعلیشاه» بعد از خلع او از سلطنت می‌گوید:

ممدلی تکیه به قول و غزل روس نمود ترک ناموس نمود

ایرج در قطعه‌ای به قرارداد روس و انگلیس ۱۹۰۷ اشاره می‌کند:

گویند، که انگلیس با روس از صلح میان گربه و موش
عهدی بسته است تازه امسال
بربادرود، دکان بقال

ادیب‌الممالک فراهانی، در (ژوئیه ۱۹۰۵) در باکو قصیده‌ای در باب اتحاد ملل اسلامی
سروده، که این دو بیت از آن نقل می‌شود:

به اتحاد گرائید و اتفاق کنید اگر شنیدید: المومنین کالبینان
که اتحاد شما کم کند زکفر اثر
یشد بعضی بعضاً ز قول پیغمبر

همین شاعر در «قطعه عدلیه» دستگاه دادگستری را انتقاد می‌کند:

بادا ز کردگار، بر این قاضیان دون طاق و رواق «عدلیه» را برکنند ستون
دشنام بی‌نهایت و نفرین لایعد آن کو فراشت، سقف سما را بلاعمد

این دو بیت، از غزل پرشوری است که عارف در اوایل جنگ بین‌المللی اول، در شکایت از
تعدیات روس سروده است:

بگو: به هیئت کسبینه سرزلفش چه شد که مجلس شورانمی‌کند معلوم؟
که روزگار پریشان ما، زدست شماست
که خانه‌خانه غیر است، یا که خانه‌ماست؟

مرحوم بهار، در یک غزل به بی‌خبری مردم از حقوق خود اشاره می‌کند:

کنند قبیله دیگر، حقوق اوپامال هر آن قبیله که برحق خویش، واقف نیست

لاهورتی کرمانشاهی، مردم را به انقلاب سوسیالیستی دعوت می‌کند:

نوشم به شادمانی آنگه شراب سرخ کز شرق انقلاب دمد آفتاب سرخ
فرخی یزدی نیز در این باب گوید :

در کهن ایران ویران، انقلابی تازه باید سخت از این سست مردم، قتل بی اندازه باید
احساسات پر شور و وطن پرستانه عارف، در اشعار و تصنیفهای او آشکارا دیده می شود این بیت از
قطعه «عشق آذربایجان، اوست :

زاستخوان نیاکان پاک ما این خاک عجین شده است و مقدس تر از همه چیز است

میرزاده عشقی، دانش اصفهانی، معانی شیرازی، ابراهیم پور داوود، در اشعار خود «زردشت، را
ستایش می کنند. این دو بیت از معانی شیرازی نقل می شود :

جان من بادا، فدای زردهشت بنده ام در خاک پای زردهشت
آنکه عالم را منور کرده است نیست جز نور صفای زردهشت

اینگونه تمها، از دوران انقلاب مشروطیت تا امروز، در شعر فارسی مطرح بوده و هرگاه مجال
یافت شده، در قالب اشعار جدی و یا فکاهی و یا بصورت تصنیفهای شورانگیز، خودنمایی
کرده اند.^۱

(جنبش مشروطیت با همه معایب و نواقصی که داشت، در وضع مادی و معنوی جامعه
ایرانی، بی تأثیر نبوده و قهراً بایستی تحولی در زمینه ادبیات نیز پدید می آورد. اما چنین تحول
عمیقی صورت نگرفت و قریحه بارزی که بتواند دوش بدوش با انقلاب سیاسی و اجتماعی
همراهی کند بوجود نیامد. پیداست که تصنیفها و ترانه ها، مستزادها و خلاصه همه آن اشعار
ساده ای که، حوادث روز را منعکس می کردند و ما از تنگی قافیه آنها را «اشعار مطبوعاتی»
نامیدیم با همه ارزش و اهمیتی که در پیشرفت انقلاب و بیداری ملت ایران داشتند،

نمی توانستند برای همیشه جای اشعار وزین و پرآهنگ استادان صاحب دفتر و دیوان را بگیرند و خواهی نخواهی می بایستی سرانجام جای خود را به یک نوع شعر بدیعی و به اصطلاح «رسمی» بدهند.

هنوز دوران مبارزات سیاسی نگذشته و افکار از جوش و غلیان نیفتاده بود که، بعضی از گویندگان بخوبی این ضرورت را احساس کردند، و هرکس به سلیقه خود در جستجوی راه تازه و نایافته‌ای بود. اما اصول و قواعد سخت ادبی، چنان حصار مشیدی از اوزان مطبوع و نامطبوع و قوانین مشکل و تشبیهات و استعارات و تلمیحات قراردادی بر پیرامون شاعر کشیده و مخالفت داوران سرشناس ادب با هرگونه ابداع و ابتکار و تخلف از سنن شعر قدیم چنان شدید بود که: کسی جرأت نکرد پا از دایره «مقررات» فراتر نهد.

بدین قرار، هم شکل و قالب کلام منظوم و هم بیان صورتی که سخنوران قدیم به کار بسته بودند، باقی ماند و باز مانند گذشته پیش از انقلاب، قصیده سازی و غزلسرائی، که چیزی جز وصله دوزی کهنه پاره های چندین بار پشت و رو شده نبود، رواج یافت. و دیدیم شعرای معروفی مانند: ادیب نیشابوری و شوریده شیرازی، چنانکه گوئی طوفان انقلاب از بالای سر آنها نگذشته است، همچنان به ساختن غزل در توصیف یار و یا بیان اندیشه های عرفانی پرداختند و آنهایی که متجددتر بودند کاری جز این کار نکردند که مثلاً وطن و آزادی را در قصاید بجای ممدوح و در غزلها بجای معشوق بستایند و گاهی يك مشت لغات و اصطلاحات بیگانه، مستقیماً یا از طریق ادبیات ترک، از زبانهای فرنگی گرفته و بجا و بیجا در سخن خود بکاربرند و چنین پندارند که با این عمل راه تجدد را هموار کرده اند. در این اشعار هیچ عامل جدیدی نه از حیث شکل و نه از لحاظ لفظ دیده نمی شود.

در این دوره اشعاری هم سروده شده که در آنها کوشش رفته است تا از لغات و اصطلاحات جدید عهد آزادی یاد شود و در بعضی از آنها در این راه بقدری افراط شده که کار به ابتذال و سخافت کشیده است.^۱

می دانیم که تا پیش از جنبش مشروطیت شعرا دور از مردم می زیستند. شاعر در محیط دربار و درباریان محصور بود و جز به خاطر خوشایند اربابان خود لب به سخن نمی گشود و شعرها اغلب در پیرامون شاهد و شراب و شکار و جشنها و اعیاد و فتوحات ممدوح دور می زد و گویندگانی که در چنان محیطی پر از ناز و نعمت پروده شده بودند، از دردها و رنجهای مردم مطلقاً آگاهی نداشتند. شعر ایران از جنبش معروف به «بازگشت» سودی نبرد. بازگشت، شعر

فارسی را از سبک هندی رهائی بخشید و به عهد گذشته رجعت داد ولی از گویندگان این دوره که می‌خواستند نقش استادان حقیقی روزگاران گذشته را ایفا کنند، جز مثنوی نمونه‌های تقلیدی و تبعی به یادگار نماند.

بایدایی مشروطیت بساط دربار که تکیه‌گاه شعرا بود، به هم خورد و شعر در دسترس مردم قرار گرفت، اما نه سخنوران عهد انقلاب به زبان خشک و پرتجمل و ریزه‌کاریهای هنر شعری قدیم آشنایی کامل داشتند و نه آن سبکها و قالبها برای بیان احساسات و مفاهیم جدید رسا و مناسب بود. گویندگان این دوره، چون راه دیگری در پیش نداشتند، ناچار بر آن شدند که مفاهیم و تعبیرات جدید و تصورات ذهنی خود را در اوزان ساده‌تر و کوتاهتری بریزند و آن را عجالتاً بطور حاضر و آماده در ادبیات عامه یافتند^۱

فتح‌الله‌خان شیبانی و محمودخان ملك‌الشعرا، که آخرین حلقه‌های زنجیر شعرای درباری را تشکیل می‌دادند، اولی پنج سال و دومی دو سال، پیش از کشته شدن ناصرالدین‌شاه در گذشتند و با درگذشت آنها بساط شعر و شاعری درباری برچیده شد. در دوره کوتاه پادشاهی مظفرالدین‌شاه گویندگان بزرگی برنخاستند و آنهایی که در این دوره می‌زیستند، با طلوع مشروطیت به صف آزادیخواهان پیوستند. با این همه می‌توانیم از دو سه تن شاعر قادری نام ببریم که، هرچند بعضی از آنها دوره مشروطیت و آزادی را درک کردند، از جریانهای سیاسی برکنار و به اسلاف خود وفادار ماندند که (محمدحسین صفای اصفهانی متولد ۱۲۶۹ ه. ق. و متوفی به سال ۱۳۳۴ ه. ق. و شوریده شیرازی نابینا متولد ۱۲۷۴ ه. ق. و متوفی به سال ۱۳۴۴ ه. ق. در مشهد) از این گروه بودند.

گذشته از اشعار متفرقه فراوانی که در جراید آن زمان ثبت شده، گویندگان نامور آن دوره (مشروطیت) نیز قریحه و استعداد شعری خود را به خدمت میهن و مقاصد آزادی‌خواهان گماشتند. ملك‌الشعرا بهارخراسانی که در محیط شعر کلاسیک پرورش یافته بود، چندی بعد از پیدایی مشروطیت به گروه آزادیخواهان پیوست.

ادیب‌الممالک فراهانی، اگرچه همیشه ادیب و قصیده‌سرا ماند، بعضی از اشعار خود را وقف مضامین وطنی و اجتماعی کرد.

عارف قزوینی که از محیط تن‌پرور دربار به مردم روی آورده بود وطنیه‌های زیبایی همراه با موسیقی و ترانه‌های دلکش با حال خود را به وجود آورد و لاهوتی و عشقی «غزلها» و «قطعات»

پرشور خویش را به یاد آزادی مردم کشور خود نثار کردند. ...

﴿ اشارات ﴾

وقتی ارزشهای زندگی دگرگون شد، نوع عواطف و برداشت از زندگی نیز دگرگون شد. در اینجا بود که شعر مشروطیت با زمینه تند عاطفی خویش شکل گرفت و بالید و شکفته شد و مسائل عاطفی انسان عصر، در شعر ایرج، بهار، دهخدا، عشقی، عارف و لاهوتی و فرخی و دیگران مورد نظر قرار گرفت و همین تغییرات که در زندگی و در نتیجه نوع احساسات و عواطف روی داد، وضع شعر را به لحاظ دیگر عناصر: یعنی تخیل و آهنگ و زبان و شکل، دگرگون کرد. البته نباید از انتشار بعضی نقدهای تند اجتماعی در این دوره غافل بود.

(ادوار شعر فارسی - دکتر شفیعی کدکنی)

حادثه مشروطیت در کوران مبارزه‌ای توده‌ای، درک نوینی از ادبیات را بعنوان یک سلاح مبارزاتی بجای می‌گذارد.

(ادبیات مشروطه، باقر مؤمنی، ص ۲۷)

... و شعر دوران مشروطیت از بطن همین نگرش جسورانه به ادبیات، با هدف رویارویی صریح با توده مبارز و گفتاری روشنگرانه با آنان، زاده می‌شود. هم از اینرو شعر مشروطیت "شعری بود تا حدی تعلیمی، خام، بی‌شکل، بی‌هارمونی و بدون یکپارچگی، شعر مشروطیت، شعر مضمون است، نه شعر فرم و محتوی".
و بدین سبب "دینا میسم شعر مشروطیت، فقط از نظر مضمون، با مشروطیت همسان و همزمان بود. مضامین جدید - خواه سیاسی و خواه اجتماعی و خواه طنزآلود و تمثیلی در آثار شاعران دوره مشروطیت، بندرت جنبه حسی و عاطفی شدید پیدا می‌کنند.

(طلا در مس، دکتر رضا براهنی، ص ۲۰۱-۲۰۴)

در شعر جدید، در شرق و غرب، گرایش به زبان عموم بیشتر شده است. آن اهتمام که منتقدان و ادبای قدیم و ارباب بلاغت، در رعایت مرز زبان شعر داشتند و منتقدان انگلیسی نیز غالباً از الفاظ غیر شاعرانه سخن می‌گفتند در این روزگار چندان مورد نظر نیست، مثلاً ت. س. الیوت در درامهای منظوم خویش، سطح سبک خود را به عمد تغییر می‌دهد، و از بیانی شعری و رسمی تمعناً به زبان عامه روی می‌آورد تا نوعی خاص از طعن و کنایه را متحقق سازد و تأثیری ویژه به کلام خود ببخشد. و نیز در ادب عربی گروهی از معاصران، به پیروی از الیوت و دیگر منتقدان ادبی، درصدد نزدیک گرداندن زبان شعر به زبان زندگی روزانه‌اند. همین کیفیت را در شعر فارسی معاصر از مشروطیت به بعد می‌توان دید در آثار ادیب الممالک، دهخدا و دیگران که فرد برجسته ایرج است. از آن پس در شعر امروز نیز مظاهر آن دیده می‌شود با فراز و نشیبها.

(چشمه روشن -)

با پیدایی مشروطیت ادبیات طنزی حقیقی، که لبه تیز خود را بیش از افراد، متوجه اجتماع و معایب عمومی جامعه ساخته بود، پدید آمد. و در حقیقت به نفع افکار آزادیخواهانه، به شعر تغزلی، دست اتحاد داد. به عبارت دیگر طنز و رئالیسم دو نوزاد توأمان بودند که در دامان شعر تغزلی ایران پرورش یافتند.

(از صبا نیما - جلد دوم - ص ۳۹)

ترانه‌ها و تصنیفها بعد از انقلاب مشروطیت، در واقع جایگزین "زبان آزاد" مطبوعات شد و مانند شوخیهای نوین ادبی بکار رفت و ادبیات جدید انقلاب در نخستین قدم آزمایش، از شکل و قالب آنها استفاده کرد. و این تصنیفها، که در پرتو ساختمان و آهنگ مخصوص خود با طبع ملت سازگار بود، به محض انتشار در میان مردم کوچه و بازار به دهنها می افتاد و حس خود آگاهی آنان را بیدار می کرد و توده‌های ملت را به جنبش و مبارزه با رژیم استبدادی برمی انگیزخت.

(از صبا تا نیما، جلد دوم، ص ۲۹)

در اولین مرحله تحول، شعر فارسی در دوره مشروطه دچار این تغییرات شد:

۱ - شعر به مردم و جامعه روی آورد.

۲ - در شعر حرف تازه و کلمه‌ای تازه پیدا شد.

۳ - شاعران به آن دسته از قالب شعری روی آوردند که، مورد استعمال بود.

(صور و اسباب شعر فارسی - ص ۱۲۵)

قالب، فرم و نوع شعر در دوره مشروطه و معاصر

(تحولات پیاپی و عوامل سیاسی و اجتماعی، آرام آرام، سبب نفوذ تمدن و فرهنگ کشورهای غربی در ایران شد. ورود خارجیان به ایران، مسافرت ایرانیان به کشورهای اروپائی و آشنائی برخی بزرگان و اهل ادب به زبانهای خارجی، پیشرفت فنی ترجمه و آگاهی افراد به ادبیات دیگر کشورها و اندیشه‌ها و افکار تازه آنان، تأسیس «دارالفنون» رواج صنعت، پیشرفت وسایل صنعتی و ارتباطی و در نتیجه کوتاه شدن راهها، انتشار کتب و مجلات و مطبوعات همه و همه در کنار ادبیات کهن و سنتی فارسی، بذر تحول چشم‌گیری را همگام با دیگر شئون اجتماعی در بهنه ادبیات می‌پاشید. براین اثر، روشنفکران و آشنایان به ادبیات خارجی که، شاهد تحولات برق‌آسای زمان خویش نیز بودند. نیاز به دگرگونی اساسی در شیوه‌های ادبی را بیشتر احساس می‌کردند.)^۱

”فرم مشروطه از فرمهای تثبیت شده کلاسیک، بیش و کم فاصله می‌گیرد و با اینکه بزرگترین شاعر این دوره - یعنی «بهار» - یک کلاسیک برجسته است و هنرش در تقلید اسالیب قدماست، اما «سیداشرف» و «عارف قزوینی»، در فرم بیش و کم دست برده‌اند، بهرحال فرم و قالب شعر مشروطه - درصد معتناهی متفاوت از شعر قبل از مشروطه است.^۲

«هر شعر دو شکل یا قالب یا صورت دارد: یکی شکل ظاهری که عبارت است از: طرز

۱ - همان مأخذ - ص ۱۰۵

۲ - شعرهای دروغ، شعر بی‌نقاب - دکتر زرین‌کوب - ص ۱۴۱.

ترکیب مصرع‌ها و ایات با یکدیگر، به اعتبار قافیه و ردیف و گاه وزن، همان چیزی که در اصطلاح قدیم «قصیده»، «قطعه»، ... را از یکدیگر جدا می‌کرد، مثلاً در بین معاصران «بهار» در قصایدش موفق‌تر است و «ایرج» در مثنویاتش و «پروین» در قطعه‌هایش. و دیگر شکل درونی یا فرم ذهنی شعر است، که بطور خلاصه عبارت است از: مسأله پیوستگی عناصر مختلف یک شعر در ترکیب عمومی آن، که ببینیم شاعر در این راه چه مایه توفیق یافته است. ^۱ برخلاف تصور بعضی، که خیال می‌کنند زبان فارسی دچار اختلال و شاید، تنزل گردیده است دوره ما از دوره‌های تحول زبان است و مخصوصاً زبان شعر در نیم قرن اخیر، فصیح‌تر و استوارتر از قرنهای بعد از حافظ گردیده است.

در این بخش، انواع شعر رایج در این دوره را با توجه به نظر بزرگان و صاحب‌نظران ادب فارسی مورد بررسی و تحلیل قرار می‌دهیم:

۱ - غزل و غزلواره

غزل‌پردازان دوران معاصر بسیاریند و از آن میان باید: "ملک‌الشعراء بهار، رهی معیری، پژمان بختیاری، امیری فیروزکوهی، محمدحسین شهریار، ابوالحسن ورزی، دکتر رعدی آذرخشی، سیمین بهبهانی، هوشنگ ابتهاج، دکتر حمیدی شیرازی" و بسیار کسان دیگر را نام برد. غزل فارسی از جهت طرز بیان تدریجاً زبانی یافته است خاص، ساده و لطیف، که شاید ترکیبی است متناسب از زبان "سعدی و حافظ"، غلبه و قدرت این زبان خاص هم تا حدی است که حتی در شعر غنایی امروز، کسانی مثل "توللی"، تقریباً همان را بکار می‌برند و قوت و قدرت این زبان غزل هم، ظاهراً با همین اشعار غنایی تازه بیشتر مناسب است. در صورتیکه این زبان سنگین و باشکوه در غزلهایی که امروز به سبک قدما گفته می‌شود، دیگر نیروی حیاتی ندارد و سعی امثال "شهریار" که با آوردن بعضی الفاظ تازه و جاری - حتی فرنگی - و مخلوط کردنش با تعبیرات عامیانه و روزنامه‌ای خواسته‌اند آنرا برای ذوق مردم امروز مناسب کنند، ظاهراً با توفیق قرین نشده است.^۲

(... در حدود دوران مشروطیت نیز در قالب غزل، مطالب حاد انقلابی عنوان شد و آن غزلها هنوز بعنوان غزلهای میهنی و انقلابی، ثبت دفتر روزگار هستند، اما طرز عرضه افکار در این غزلها، خشن و مغایر با بافت و شکل ملایم غزل بود.)^۳

۱ - همان مأخذ - ص ۱۰۵

۲ - شعر بی‌دروغ. شعر بی‌نقاب - دکتر زرین‌کوب - ص ۱۴۱.

۳ - خانم سیمین بهبهانی.

* دکتر صبور در کتاب «آفاق غزل فارسی» معتقدند:

عده‌ای از گویندگان و شعرای "صدر مشروطیت" و بعد از آن که طبع و قلم در خدمت ملک و ملت و آزادی نهاده بودند، غزل را از مسیر غنائی خارج، و به سوی آبخشور سیاست، رهنمون کردند و به سرودن غزل‌های ملی و میهنی پرداختند، و نغمه آزادی با آهنگ غزل سر دادند، از این گروه‌اند بزرگانی چون "ملک الشعرای بهار، علی اکبر دهخدا، عارف قزوینی، میرزاده عشقی و فرخی یزدی.

از اواسط نیمه دوم قرن سیزدهم، جوانه‌ای که از عواطف برانگیخته و احساسات پرشور وطن پرستی مایه می‌گرفت، در کنار نهال پریار و کهن مضامین غنایی پدید آمد و راه خود را در غزل پارسی باز کرد و به این ترتیب چهره دیگری از غزل، بویژه در سروده‌های شاعرانی که در نیمه دوم این قرن تا اواسط نیمه اول قرن چهاردهم زندگی می‌کردند، نمودار شد و گام به گام در کنار غزلیات عاشقانه آنان جلوه کرد. برای نمونه: (از عارف قزوینی)

بنوش باده، که یک ملتی به هوش آمد
هزار شکر، که مشروطه پرده‌پوش آمد
بسین که خون سیاوش، چسان بجوش آمد

پیام دوشم از پیرمی فروش، آمد
هزار پرده ز ایران، درید استبداد
زخاک پاک شهیدان راه آزادی

(از ملک الشعرای بهار)

مستبدانه، چرا قصد دل ما دارند؟
ورنه در خانه غیر، از چه سبب جا دارند؟
کی زبلیتیک سر زلف تو پروا دارند؟ ...

دلفریبان که به روسیه دل جا دارند
دلبران، خود سرو هرجائی و روسی صفتند
عاشقان را سرآزادی و استقلال است

(لاله - از ملک الشعرای بهار)

خاك، مستوره قلب بشر آورده برون ...

لاله، خونین کفن از خاک سرآورده برون

(مردم آزاده - علامه دهخدا)

آزادگی افرد، ییائید، ییائید، ...

ای مردم آزاده! کجائید؟ کجائید؟

(فتنه چشم - عارف قزوینی)

دلم زشهر، چو دیوانه رو به صحرا کرد
برای منفعت خویش، خوان یغما کرد

دوباره فتنه چشم تو، فتنه برپا کرد
خدا خراب کند آن کسی که مملکتی

(عشق وطن - میرزاده عشقی)

خاک وطن که رفت، چه خاکی به سرکنم؟ ...

خاکم به سر زفصه، به سر، خاک اگر کنم

(از فرخی یزدی)

که روح بخش جهانست، نام آزادی
که داشت از دل و جان، احترام آزادی
برای دسته پابسته شام آزادی ...

قسم به عزت و قدر مقام آزادی
به پیش اهل جهان، محترم بود آنکس
هزار بار بود به، ز صبح استبداد

از این دسته غزل، در برخی آثار "لاهوئی و عشقی" و همچنین در میان سروده‌های دیگر شاعرانی که در گذرگاه "انقلاب مشروطیت ایران" و پس از آن زندگی می‌کردند نیز، به چشم می‌خورد.

با وجود این بنا به گفته دیحیی آرن پوره:

شعرانی مانند "ادیب نیشابوری و شوریده شیرازی چنانکه گوئی طوفان انقلاب از بالای سر آنها نگذشته است، همچنان به ساختن غزل در توصیف یار و بیان اندیشه‌های عرفانی پرداختند و آنهایی که متجددتر بودند، کاری جز این نکردند که مثلاً، وطن و آزادی را در قصاید بجای ممدوح، و در غزل به جای معشوق بستانند، و گاهی یک مشت لغات و اصطلاحات بیگانه را مستقیماً، یا از طریق ادبیات ترک، از "زبانهای فرنگی" گرفته و به جا و بیجا، در سخن خود به کار برند، و چنین پنداری که با این عمل، راه تجدد ادبی را هموار کرده‌اند.

(از صبا تا نیما ج ۲ - ص ۱۲۲)

سیر غزل فارسی "تقریباً تا حدود شهریورماه (۱۳۲۰ ه.ش) برابر با (۱۳۶۱ ه.ق)" چنین بود که در کنار مسیر معمول غزل، با شیوه تعبیر و مضامین پیشین، گونه دیگری از غزل در خدمت جامعه و مسایل سیاسی درآمد، ولی رفته رفته با آرامشی نسبی، پهنه غزل فارسی را ترک گفت. تأثیر این جلوه میهنی در غزل فارسی، بیشتر در واژه‌های غزل به چشم می‌خورد، زیرا: با بیان مفاهیمی این چنین، ناگزیر واژه‌های مخصوص که در غزلسرایی بکار نمی‌رفت

مانند (نام کشورهای خارجی، دست افزارها و وسایل جنگی، اصطلاحات سیاسی و ملی، کمیسیون عرایض، بهارستان، انجمن سرّی مسلک مرتجعین و ...) وارد غزل شد و الحق زبان غزل از آن شکوه و فخامت و لطافتی که شایسته آن است فرو افتاد، در حالیکه در انواع دیگر غزلهای عاشقانه نیز، حتی آن اندازه از شکوه بازیافته غزلیات شاعران (قرن سیزدهم) چون "نشاط اصفهانی و فروغی بسطامی" و مانند آنها دیده نمی شد.

نیمه دوم قرن چهاردهم هجری، دوران "اختلاط و آمیختگی شیوه های غزلسرایی" در زبان فارسی است، یعنی: در این دوره، شیوه مشخصی که همگان از آن پیروی کنند نمی توان یافت. روش غزلسرایان امروز در کار غزل، پیروی معدود و غیرقابل تعدیل از (شیوه عراقی) و (شیوه اصفهانی) نیست، بلکه، رهبر طبع آنان در این رهگذر، ذوق و پسند شاعرانه آنان است، بطوریکه در غزل سنتی این روزگار (از حدود سال ۱۳۲۰ ه. ش) تاکنون، گونه ها و روشهای زیر را در غزلیات معاصر می توان بازیافت:

۱ - ادامه (شیوه عراقی) که در غزل شاعران این روزگار مانند "محمدحسین شهریار، حسین پزیمان بختیاری، ابوالحسن ورزی، احمد گلچین معانی، و مانند آنان" مشاهده می شود.

۲ - (شیوه اصفهانی) در غزل گروه دیگری از شاعران که شمار آنان نسبت به دیگران کمتر است مانند "امیری فیروزکوهی، پرتو بیضانی."

۳ - شیوه دیگری که در حقیقت بیش از دو شیوه یادشده، مطبوع ذوق می تواند باشد، و در واقع روش متعادلی است میان شیوه عراقی و اصفهانی، و اگر نامگذاری سبکهای موجود را درست انگاریم، "شیوه تهرانی" نامیده می شود، در غزل شعرایی مانند "رهی معیری - علی اشتری".

۴ - شیوه دیگر غزل، میان شیوه عراقی و شیوه تهرانی است که بوسیله شاعرانی بوجود آمد که در رهگذر تجدد ادبی قرار گرفتند و گه گاه در کنار دیگر اشعار و غزلواره های خویش، با غزل سنتی نیز، تفننی داشته اند. مانند "فریدون توللی - هوشنگ ابتهاج - سیمین بهبهانی - پروین دولت آبادی" و از خصوصیات این شیوه این است که نه تنها بار عاطفی بویژه تخیل در این غزلها قوی است و ترکیبهای زیر در این شیوه از غزل این شعر را می توان ذکر کرد: "بوسه زدن به خیال - قطره های سرد فروغ و نشستن آن بر تن - جلوه حیرت و ناشناسایی در ترکیب (صبح دروغ) - شوق یار پاشیدن از سکوت کوه گران - تنگ چشمی پیلان - به تاب مبهم رنگین کمان آویختن، پاک جانی مینا."

* راهی که نیما در رشته و مسیر غزل فارسی پایه گذاری نمود با تغییر شکل ظاهر و شکستن وزن، در بندگاههای اوزان عروضی، مسئله "غزلواره" را در این روزگار مطرح ساخته است و

گروهی به پیروی از "نیما" اندیشه‌های غنایی خود را در چنین اشعاری ارائه نموده‌اند، که از آن جمله می‌توان به غزلواره‌های اخوان ثالث، فریدون توللی، فروغ فرخزاد و فریدون مشیری اشاره کرد.

تردید نیست که این غزلواره‌ها و آثار امروز به شیوه شعرای مذکور، بطور کلی در کنار شعر سنتی فارسی، راهی و جایی برای خود گشوده‌است و به همین دلیل وجود این غزلواره‌ها را در کنار غزل فارسی نمی‌توان نادیده گرفت، زیرا بیشتر این گونه آثار، ویژگیهای شعر غنائی و غزل را دارد، از نظر بار عاطفی و تخیل که از مشخصات واقعی شعر غنایی و عاشقانه است قوی، و از نظر زبان و صورخیال، زیبا و بدیع، و از نظر آهنگ‌های شعر، زیبا و دل‌انگیز است جز آنکه اوزان آن در مصرعها مساوی نیست و از وجود قافیه در پایان مصرعها بی‌بهره‌است، حال تا چه اندازه می‌توان اینگونه آثار را از غزل فارسی جدا کرد و به گفته‌ای، آنها را در شمار نثر شاعرانه و منظوم دانست به داوری دقیق و منصفانه نیاز دارد.

نمونه‌ای غزل از "فریدون توللی":

در زیر سایه روشن ماه پریده رنگ
در پرتوی چو دود، غم‌انگیز و دلربا
افتاده بود و زلف سیاهش به دست باد
مواج و دلفریب
می‌زد به روشنائی شب، نقش تیرگی
می‌رفت جویبار و صدای حزن آب
گوئی حکایت غم یاران رفته داشت
وز عشقهای خفته و اندوه مردگان
رنجی نهفته داشت.
در نور سرد و خسته مهتاب کوهسار
چون آرزوی دور
چون هاله امید
با چون تنی ظریف و هوسناک در حریر
می‌خفت در نگاه
وز دشتهای خرم و خاموش می‌گذشت
آهسته شامگاه

"او" آن امیدجان من، آن سایه خیال
می سوخت در شراره گرم خیال خویش
می خواند در جبین درخشان ماهتاب
افسانه غم من و شرح ملال خویش [۱]

* دکتر سیروس شیمسا در کتاب «سیر غزل در شعر فارسی» معتقدند که:

غزل را از دوران مشروطیت تا عهد حاضر می توان به گونه هایی تقسیم نمود:

غزل وطنی: در زمان مشروطیت به مقتضای جبر زمان، مضامین میهنی در تمام قوالب شعری از جمله غزل مرسوم گشت و کسانی چون: عارف قزوینی، فرخی یزدی و ابوالقاسم لاهوتی توانستند در قالب غزل، اشعار میهنی و اجتماعی بسرایند. نمونه های این نوع غزل در دیوان عارف فراوان است.

غزل تقلیدی: مقصود از غزل تقلیدی این است که در غزل، کسانی به تقلید نمونه هایی از شعر عراقی و هندی پرداختند و توانستند نسخه بدل هایی از اشعار قدمای این دو سبک بوجود آورند.

نمونه معروف این نوع تقلید، شهریار و رهی معیری هستند. شعر شهریار، دنباله همان سبک عراقی است، منتها با زبانی مبتذل تر (حتی نسبت به شاعران دوره بازگشت) که در آن لغات و اصطلاحات عامیانه هم دیده می شود، و بطور کلی، زبان صاف و زلال و جا افتاده نیست. در شعر شهریار، البته نشانه هایی از انواع زبان نیز دیده می شود، و این اندک تازگی ایی به شعر او می دهد از آنجائی که، شاعر دارای زندگانی عاشقانه ای بوده است، غزلیات او از نوعی "باور داشت" برخوردار است و همین عامل است که، شعر او را، بین مردم مشهور ساخته است. شهریار گاه غزل های عارفانه نیز می گوید، که آن هم، فاقد اصالت و ابتکار است.

رهی معیری، زبانی پاک و به اصطلاح "شسته و رفته" دارد. غزلیات او، بین سبک هندی و عراقی است (متماثل به هندی) و از این رو گاه زیبایی هائی دارد. اما مضامین هندی او نیز فاقد ابتکار و مبتنی بر تقلید و اقتباس است. کسانی چون، امیری فیروزکوهی و رحمت موسوی و چندتن دیگر، به سبکی شبیه به سبک هندی شعر می گویند. اما آثار آنان، بعلت همان اصل "خارج بودن زمانی" فاقد اصالت سبک هندی است. اما شعر عرفانی، امروزه بالکل از میان رفته است. اما در ازمنه متقدمتر کسانی چون، عبرت نایینی توانستند، یکی دو نمونه خوب بیافرینند.

از کسانی که در غزل سنتی، شهرتی یافتند، یکی هادی رنجی است و دیگری نظام وفا.

ای که مایوس از همه سویی، به سوی عشق رو کن

قبله دلهاست آنجا، هر چه خواهی، جستجو کن

برخی نیز، در همان حال و هوای غزل سنتی توانستند، تا حدودی نوآوری کنند. از جمله، مسعود فرزاد که در عوض مضامین عاشقانه مبتذل، بشرح واقعیات سوزناک حیات خود پرداخت.

غزل نو یا تصویری: مهمترین مشخصه عصر حاضر از نظر غزل، بوجود آمدن سبکی تازه است. ما این نوع غزل جدید را، غزل تصویری می نامیم. این نوع تحت تأثیر شعر نو بوجود آمده است. در این نوع غزل، امکانات شعر نو، چه از نظر زبان، و چه از نظر مضمون، کاملاً اعمال گشته است. این غزل بدیع، البته به هیچ وجه، در زبان فارسی مسبوق به سابقه نیست.

در آغاز شعر نو و حتی بعدتر، شاعران میانه روی چون، توللی و سایه و چند تن دیگر هنگامی که خواستند، غزل بگویند (و بطور کلی شعر سنتی) مقداری از عناصر شعر نو را در آن وارد کردند. این عمل بعدها، شدت بیشتری یافت، و روز بروز، تأثیر شعر نو، در غزل، بیشتر گردید بطوری که امروزه، نوگرایان غالباً غزلیاتی می گویند، که جز از نظر ظاهر، با شعر نو فرقی ندارد. به هر حال، از آنجا که ما در عصر تکوین این نوع غزل بسر می بریم هنوز بحث کامل از آن میسر نیست. حسین منزوی و محمد ذکایی (هومن) ولی اله درودیان و بسیاری دیگر در این شیوه غزل می گویند. آثار کسانی چون، توللی و سایه و طبقات ایشان را، باید حد وسط این سبک بدیع و آثار دوره بعد از بازگشت دانست.

آنچه در شعر نو "غزلواره" گفته می شود، یعنی مطالب غزلی که، بشکل شعر نو سروده شده باشد. وارد این بحث نیست. زیرا، یک مشخصه غزل، علاوه بر جنبه معنوی، جنبه صوری آن است، یعنی غزل حتماً باید، دارای شکل و شمایل غزل سنتی باشد. اینک، غزلی از فروغ فرخزاد، محض نمونه ذکر می شود. فروغ این تنها غزل خود را، به استقبال غزل معروف ه. ۱. سایه به مطلع.

هر شب، به قصه دل من، گوش می کنی فردا، مرا چو قصه، فراموش می کنی

چون سنگها، صدای مرا، گوش می‌کنی
 رگبارنوبهاری و خواب درِیچه را
 سنگی، وفا شنیده، فراموش می‌کنی
 از ضربه‌های وسوسه، مغشوش می‌کنی
 با برگهای مرده، هماغوش می‌کنی ...
 (تولد دیگر . ص ۲۳)

غزل نو علاوه بر مضامین، در زبان نیز دارای تازگیهای بسیار است. یکی از مشخصات این غزل این است که گاه دارای اوزان تازه‌ای می‌شود و در آثار دوره بازگشت هم می‌بینیم که، برخی از اوزان جدید رواج یافته است.

اوزان جدید از زمانهای متأخر در آثار، صفای اصفهانی و مهدی الهی قمشه‌ای نیز به چشم می‌خورد. در زمان مائیز کسانی مانند سایه و سیمین بهبهانی و حسین منزوی و چندتن دیگر غزلیاتی به اوزان تازه دارند.^۱

۲ - مسمط :

نهضت مشروطه خواهی و رواج روزنامه نویسی در ایران، و انعکاس مسائل اجتماعی و سیاسی در شعر و علاقه مردم به مسائل جاری، افکار تجددخواهانه را قوت بخشیده، و سبب شد، که مخاطب شاعر از عده معدود خاصی به انبوه کثیر ملت تبدیل گردد. وقتی مردم خوانندگان واقعی شعر شوند، شاعر نیز به ناچار افق فهم آنها را در نظر می‌گیرد. زبان پیراسته شعر را ترک می‌گوید و به زبانهای ساده شعر می‌سازد.

نتیجتاً قالبهای رسمی شعر مانند، قصیده - غزل - مثنوی - و رباعی برای انتقال جدید، ناتوانی از خود نشان می‌دهد. بدین جهت قالبهای مختلف مسمط - ترجیح‌بند - مستزاد بیشتر مورد توجه و استفاده شاعران قرار می‌گیرد.

در نخستین روزهای مشروطیت می‌بینیم که مضمونهای سیاسی - اجتماعی بیشتر در قالب مسمط سروده شده‌است اما فرقی که این مسمطها با نمونه‌های گذشته دارد، این است که نمونه‌های حاضر به پیروی از نوحه‌ها، یک یا دو بیت و گاهی بیشتر در مطلع، شعر می‌آورند، که در بخشهای تسمیط از ردیف - قافیه و تمامی بیت یا ابیات مطلع استفاده می‌شود که در نتیجه این تفنن قسمتی از صنعت (ردالمطلع) نیز حاصل شده‌است.

ردالمطلع یکی از صنایع لفظی است که در آن مصراع اول یا دوم بیت مطلع (آغازین) را در

بیت مقطع (پایانی) غزل یا قصیده تکرار می‌کنند.

مسمط در شعر فارسی از ابتکارات منوچهری دامغانی است. و بهترین مسمطها هم از اوست: مسمط را انواعی است که به جهت اختصار، فقط به عنوان اکتفا کرده و خوانندگان محترم را به کتاب مسمط در شعر فارسی، نگارش گنبدی دردی اعظمی راد - چاپ اول - انتشارات امیرکبیر / ۱۳۶۶ ارجاع می‌دهیم.

- | | |
|-----------------------------|----------------------------|
| ۱ - مسمط چهارپاره | ۲ - مسمط مثلث (سه مصراعی) |
| ۳ - مسمط مربع (چهار مصراعی) | ۴ - مسمط مخمس (پنج مصراعی) |
| ۵ - مسمط مسدس (۶ مصراعی) | ۶ - مسمط مسبع (۷ مصراعی) |
| ۷ - مسمط مشمن (۸ مصراعی) | ۸ - مسمط تضمین |
| ۹ - مسمط ترجیمی | ۱۰ - مسمط ترکیبی |
| ۱۱ - مسمط مستزاد | ۱۲ - مسمط ذوق‌آفیتین جدید |
| ۱۳ - مسمط و شعر هجائی | |

(مسمط، در ادبیات ایران سابقه قدیمی دارد، اما مستزاد در زمانهای نسبتاً نزدیکتری بوجود آمده و بخصوص یغما مراثی خود را در قالب مستزاد ریخته‌بود.

گویندگان عهد انقلاب مشروطه از این دو شکل و قالب نیز بهره کافی بردند و بدین ترتیب، هجویه‌ها و فکاهیات ملی و سیاسی فراوانی بوجود آمده که هر بند آنها با برگردان واحد یا مختلف ختم می‌شد و روی هم رفته، به بالادهای* قدیم انگلستان شباهت داشت.

ادوارد براون، نمونه‌های زیادی از این اشعار که در جراید صدر مشروطیت درج می‌شده جمع آورده و در کتاب نفیس خود به نام «مطبوعات و اشعار ایران نو» چاپ کرده‌است.

براون، معتقد است که این آثار منظوم، هم از جنبه تاریخی، و هم از لحاظ ادبی، دارای اهمیت عظیم و بسزائی است و می‌توان آنها را در شمار اشعار کلاسیک ایران قرار داد.

در اهمیت بزرگ تاریخی و سیاسی این اشعار، تردیدی نیست و از حیث مضمون نیز چون از زندگی روزمره و دردها و گرفتاریهای اجتماعی سرچشمه گرفته‌اند، از بسیاری از اشعار سفارشی اصیلتر و حقیقی‌ترند. اما از جنبه‌های هنری این عقیده مبالغه‌آمیز است و هیچ‌کدام از آنها در متانت و جزالت به شعر قدیم ایران حتی اشعار دوره بازگشت نمی‌رسد.

اینها، سرودهای گذران و ناپایداری هستند که برای اغراض و مقاصد خاصی بوجود آمده‌اند و حوادث و اتفاقات روز را، به طرزی زنده و جالب بیان، و به وقایعی اشاره می‌کنند که در روز حدوث و ظهور خود مهم، و از حیث وقوف به وضع روز و ذوق و سلیقه جامعه و اندیشه‌ها و امیدها و حرمانهای قهرمانان قابل توجه هستند، اما همینکه موجبات پیدایش آنها از میان رفت،

* - ballad شعرافسانه‌ای، تصنیف، آواز یکنفری که در ضمن آن داستانی بیان می‌شود.

ارزش و اهمیت خود را از دست داده در طاق نسیان می افتند.

"مسمطهای وطنی و اجتماعی، در این دوره فراوان است و نمونه‌های بسیار از این نوع شعر را در روزنامه‌های زمان، مانند «مساوات»، و «نسیم شمال»، و بعدها «گل زرد»، و «نسیم صبا» و جز آنها می توان یافت»^۱

پیدا کردن ترتیبه‌های تازه در قوافی، یا به عبارت دیگر جستجوی انواع تازه‌ای از مسمط، نیز از جمله کوشش‌هایی بود که در راه نو کردن قالب شعر انجام گرفته است. و در این راه ادیب‌الممالک، بهار، یحیی ریحان و دولت‌آبادی و افسر و لاهوتی و نیما و یاسمی و... قدم‌های نخستین را برداشتند.

در دوره مشروطیت، بعزت رشد وسایل ارتباط جمعی، بویژه مسافرت یا مهاجرت گروهی از شاعران و نویسندگان جوان بخارج از کشور و آشنائی به ادبیات مغرب‌زمین و تأثیر شاعران غربی در این جوانان که مشتاق تجدد ادبی بودند نظیر (عشقی - جعفر خامنه‌ای) چه از لحاظ سبک، و چه از لحاظ موضوع، شیوه‌ای جدید در ادبیات ما ظهور کرد که پیدایش شیوه‌ای نو در قافیه‌بندی بود، و در آن مصارع دوم بر قافیه‌ای جداگانه قافیه‌بندی می شد. این شعر را در ادبیات امروز، (ذوقافیتین جدید) خوانده‌اند که نمونه‌هایی از این قالب شعری را در دیوان شاعرانی چون: ایرج میرزا و دکتر حمیدی شیرازی می توان یافت.

نمونه، از ایرج که اگر مصراعهای پنجم یا واسطه را حذف کنند، دو بیت‌های پیوسته‌ای به دست می آید که آن را چهارپاره‌های جدید خوانده‌اند:

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| صبحدم کاین، طایر چرخ آشیان | آفتابی گردد از بالای کوه |
| تافته رخ، بال کویان، پرزنان | از پروبالش، چمن گیرد شکوه |
| نغمه خوان، مرغ سحر، بر شاخسار | |

در دیوان اشعار ملك الشعرابهار هم چند نمونه (مسمط ذوقافیتین جدید) وجود دارد. از آن جمله است:

(کهنه شش هزار ساله) که در سال ۱۳۰۴ شمسی سروده شده است. این مسمط، در مجموع پنج بخش دارد و هر بخش مشتمل بر نه مصرع است.
شعر معروف علامه دهخدا با عنوان «یادآر زشمع مرده یادآر، در قالب (مسمط ترجیمی

ذوقافیتین جدید) می‌باشد، که در هنگام تبعید، بیاد رفیق شهید خود (میرزا جهانگیر شیرازی) و در رثای او سروده که این مسمط در شماره اول روزنامه صوراسرافیل، «چاپ سوئس» منتشر شده‌است.

بهار در مسمطات خود نوآوری کرده، و در آن صورتها و قالبهای تازه‌ای ابداع کرده‌است. مسمط خمربه او تقلیدی استادانه از منوچهری است.

در دیوان ادیب‌الممالک فراهانی نمونه‌ای از مسمط داریم، که در مجموع ۳۷ بخش است. در این مسمط شاعر، شمه‌ای از مفاسد و آشفتگیهای اجتماعی دوران خود را بیان می‌کند. و بر زوال عظمت ایران و اسلام تأسف می‌خورد. اینک این بخش از آن مسمط :

«مرغان بساتین را، منقار بریدند
 اوراق ریاحین را، طومار دریدند
 گاوان شکم خواره، به گلزار چریدند
 گرگان زسی یوسف، بسیار دویدند
 تا عاقبت او را، سوی بازار کشیدند
 یاران، بفرختندش و، اغیار خریدند

آوخ ز فروشنده، درفاز ز خریدار.»

(این مسمط، نخستین بار، به مناسبت میلاد رسول اکرم (ص) به سال ۱۳۲۰ ه.ق. در روزنامه ادب چاپ مشهد، سال دوم، شماره‌های ۲۶، ۲۹ و ۳۰ منتشر شد.)
 در دیوان: آیت‌الله غروی اصفهانی (کمپانی) متوفی به سال ۱۳۶۱ ه.ق. مسمط مربعی مضبوط است. در این مسمط نوعی تفنن ذوقافیتین جدید دیده می‌شود. بدین طریق که هریک از سه مصراع اول، به دو بخش تقسیم شده، بخشهای اول بر یک قافیه و بخشهای دوم بر قافیه‌ای دیگر هستند و فقط در مصراع سوم بخش اول، از قاعده چهارپاره (سجع درونی) استفاده شده است.

باده بده ساقیا، ولی زخم غدیر
چنگ بزن مطربا، ولی بیاد امیر
تو نیز ای چرخ پیر، بیاز بالا به زیر
داد مسرت بده، ساغر عشرت بگیر

بلبل نطقم چنان، قافیه پرداز شد
که زهره در آسمان، بنغمه دمساز شد
محیط کون و مکان، دایره ساز شد

سرود روحانیون، هوالعلی الکبیر

در دیوان ملك الشعرا بهار، مسمطی مربع، مضبوط است، که ویژگی خاصی دارد. بهار این مسمط را در سال ۱۳۰۳ شمسی ظاهراً در موافقت با رژیم جمهوری سروده است، که اگر کلمات اول را در سه مصراع اول هر بخش و تمام مصراعهای چهارم را از آن جدا کنند، غزلی در مخالفت با رژیم جمهوری به دست می آید.

شاعران سلف نیز گاه بدین شیوه تفنن کرده اند، که از لحاظ فنون ادبی (موشح) خوانده می شود و در اینجا می توان آنرا (مسمط مربع موشح) نامید: اینک تمامی این مسمط را نقل می کنیم:

جمهوری ایران - بود عزت احرار
جمهوری ایران - بود حیثیت احرار
ننگ است - که ننگین شود این نیت احرار
این صحبت اصلاح وطن نیست، که جنگ است.

از کار قشون - کشور ایران شده گلزار
حال خوش ایران - شده مشهور در اقطار
از ما چه توقع، بقبال صف قاجار
کاین فرقه برین گله شبان نیست، پلنگ است.

بی علمی و - افلاس دل ما بخراشد
آوازه دین - مایه اصلاح نباشد
جمهوری ایران - سردین را تراشد
این حرف، در این مملکت امروز، جفنگ است.

اموال تو - یک دسته و مستخدم دربار
 برده است به یغما و تو - غافل از اینکار
 خوابی و تو را هست، شب و روز نگهدار
 آنکس که پی حفظ تو، دستش به تفنگ است.

افسانه تلخی است، بگیرد زمن یاد
 جمهوری ما - به بچه بازی، عقب افتاد
 ما ملت کودک - شده بیهوده از آن شاد
 عیناً مثل : ملعبه شهر فرنگ است.

درکیسه احرار، بود نقد حقایق
 ناهید بود - بهر وطن عاشق صادق (ناهید: نام روزنامه‌ای که از طرفداران رژیم جمهوری بود)

لعل و زر و سیم - است، بر خصم منافق
 زینرو کلماتش، همگی رنگ برنگ است.

مسمط ترجیعی : آنستکه دو بیت در آغاز شعر می آید و مصرع چهارم ابیات مطلع به عنوان
 برگردان، در فاصله هر بخش، عیناً تکرار می شود و حالت ترجیع به آن می دهد.
 نمونه از نسیم شمال :

آهای آهای، نسیم شمال، مثال شیر ارزنه
 گاه زنی به میسره، گاه زنی به میمنه
 زلزله‌ها فکننده‌ای، به کوه و دشت و دامنه
 آسه یسا، آسه برو، که گربه ساخت نزنه.

اول بگو، برای من، تو کیستی، چکاره‌ای
 مقابل سخنوارن، تو طفل شیرخواره‌ای
 به پیش آفتاب و مه، تو کمتر از ستاره‌ای

ای بارک‌الله، آفرین، به این قیافه و تنه
 آسه یسا، آسه برو که گربه ساخت نزنه

گاهی هم در مسمط ترجیعی، هریخش مطلع، مرکب از پنج متفق القافیه، می باشد که در بخشهای دیگر، فقط از مصراع اول بخش مطلع، بعنوان برگردان، استفاده می شود. و به آن حالت ترجیح می دهد.

نمونه از دیوان نسیم شمال :

دختران را یارجانی، عصمت است و عفت است
 غنچه باغ جوانی، عصمت است و عفت است
 مایه هر شادمانی، عصمت است و عفت است
 لاله باغ معانی، عصمت است و عفت است

* * *

حافظ ناموس ملت، صاحب شرع شهود
 حضرت ختم الرسل، سلطان اقلیم وجود
 از برای عصمت و عفت سفارشها نمود
 دخترش ساله ای، می خواند دیشب این سرود،
 دختران را یارجانی عصمت است و عفت است
 میوه باغ جوانی، عصمت است و عفت است

شعرهای معروف سیاسی اجتماعی که در حدود سالهای ۱۳۲۴-۱۳۲۷ ه.ق. در روزنامه های وقت منتشر می شد. و با شور و شوق در هر مجلسی و محفلی می خواندند، غالباً در قالب مسمط ترجیعی بود.

(مقاله پست و بلند شعرنو، دکتر پرویز ناتل خانلری مجله سخن، دوره ۳ (شماره ۲).

نمونه مسمط ترجیعی از نسیم شمال که یک مصراع از بیت مطلع عیناً تکرار می شود :

خاک ایران شده ویران ز سه فیل
 روس فیل، انگل فیل، آلمان فیل

* * *

دوش کردم به خرابات گذر
 تا به قلیان، زنم از بنگ شرر

مرشدی دیدم با بوق و تبر
 یک به قلیان زد و می‌خواند زیر
 خاک ایران شده ویران زسه فیل
 * * *
 صبح در کوچه جوانی دیدم
 دامنش را زعقب چسیدم
 معنی فیل از او پرسیدم
 لب تکان داد، چنین فهمیدم
 خاک ایران شده ویران زسه فیل
 روس فیل، انگل فیل، آلمان فیل

این نمونه، بدون احتساب بیت مطلع جملاً ۱۰ بخش دارد. که در بخشهای ۲-۹-۱۰ از تمامی بیت مطلع و در بخشهای دیگر، فقط از مصراع اول بیت مطلع، بعنوان برگردان ترجیع استفاده شده است.

نمونه مسمط ترجیعی، در ۹ بخش از نسیم شمال:

الا، تا چند راحت آرمیدن
 نرفته، کی توان جایی رسیدن
 ندیده، کی توان جایی رسیدن
 محمد دیدن و موسی شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن
 خبرآمد، که ایران را بهار است
 بهارستان، پر از مشک تثار است
 فضای پارلمان هم، عطریار است.
 بیاید لاله از مشروطه چیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن.

نمونه از مسمط ترجیمی مسدس از فرخی یزدی که در آن، بیت برگردان مطلع شعر نیست:

تا بود جان گرانمایه به تن
 سرما و قدم خاک وطن
 بعد از ایجاد صد آشوب و فتن
 بهر ایران، ز چه رو در لندن
 لرد کروزن، عصبانی شده‌است
 داخل مرثیه خوانی شده‌است

فرخی این مسمط را، در جواب نطق، لردکروزن - وزیر خارجه وقت انگلستان - سرود. که در مجلس عوام آن کشور، راجع به قرارداد ۱۹۱۹. میلادی ایراد شده و در آن از روش دولت ایران، بعلت مقاومتی که در برابر این قرارداد ننگین داشت، انتقاد کرد. نمونه تضمینی مسمط مسدسی را می‌توان در دیوان اشعار بهار ملاحظه کرد، که بمناسبت هفتصدمین سال تصنیف گلستان سعدی به سال ۱۳۱۶ شمسی تضمین شده‌است:

سعدیا چون تو کجا نادره گفتاری هست ؟
 یا چو شیرین سخنت، نخل شکر یاری هست ؟
 یا چو بستان و گلستان تو گلزاری هست ؟
 هیچ ار نیست تمنای توأم باری هست
 «مشنوی دوست که غیر از تو مرا یاری هست
 یا شب و روز، بجز فکر توأم کاری هست»

نمونه مسمط ترجیمی مثنی، از کتاب اردیبهشت، اثر یحیی دولت‌آبادی، متوفی به سال ۱۳۱۸ شمسی: (در این نوع مسمط یک بیت در آغاز شعر می‌آید و این بیت بعنوان بیت برگردان در فاصله هر بخشی عیناً تکرار می‌شود و حالت ترجیع به آن می‌دهد.):

ای جوانان وطن نوبت آزادی ماست
 روز عیش و طرب و خرمی و شادی ماست
 * * *
 وطن از حلقه زنجیر ستم شد آزاد
 رفت اندر غل و زنجیر، تن استبداد
 کنده شد بارگه جور و جفا از بنیاد
 خاک ظلمتکده ظلم و ستم، رفت به باد
 وز ستمگر نگذارید در این خاک نژاد
 ای جوانان وطن نوبت آزادی ماست
 روز عیش و طرب و خرمی و شادی ماست

نمونه‌هایی دیگری از (مسمط مخمس ترکیبی مستزاد ترجیمی) و همچنین (مسمط ترکیبی مسدس) از فرخی یزدی در دیوان وی ملاحظه می‌شود.

نوع دیگری از مسمط، که باید آنرا (مسمط ترکیبی مستزاد ترجیمی) خواند، در دیوان اشعار اشرف‌الدین قزوینی (نسیم شمال) صفحه ۳۴ جلد اول ضبط است.

نمونه‌هایی دیگر از مسمط ترجیمی در این دوره وجود دارد که:

الف: مصراع اول یا مصراع دوم از بیت مطلع، برگردان ترجیع قرار می‌گیرد.

ب: مصراع ششم بخش مطلع در آخر بخشهای دیگر عیناً تکرار می‌شود

ج: مصراع دوم از بیت مطلع، در آخر بعضی از بخش‌ها عیناً تکرار می‌شود و در آخر بعضی دیگر

فقط از قافیه و ردیف آن پیروی می‌گردد.

و مثالهای این مسمط‌های ترجیمی را بوضوح در دیوان نسیم شمال می‌توان یافت.

میرزاده عشقی شاعر مقتول این دوره، همچون دیگر شاعران متجدد، برای گریز از قید و

بندهای شعر کهن به نوعی از مسمط ترکیب دست یازیده است، به این ترتیب که تعداد مصاربع

بخشها به یک میزان نیست و ۱۰ بخش اول، مرکب از ۷ مصراع می‌باشد که ۵ مصراع اول، بر یک

قافیه و دو مصراع آخر، که بمنزله برگردان ترکیب است، قافیه‌ای جداگانه دارد. پس از آن، بخشی

با ۱۹ مصراع می‌بینیم که ۱۷ مصراع اول، قافیه و ردیف مشابه دارد و در مصراع آخر که در حکم

برگردان ترکیب است، از لحاظ قافیه و مضمون متفاوت می‌باشد. اینک بخش‌هایی از این نمونه که

در مجموع ۶۱ بخش است، بعنوان مثال ذکر می‌شود:

در تکاپوی غروب است، زگردون خورشید
 دهر مبهوت شد و رنگ رخ دشت پرید
 دل خونین سپهر، از افق غرب دمید،
 چون از رحلت خورشید، سیه می‌پوشید،
 که سر قافله با زمزمه زنگ رسید

در حوالی مداین به دهی
 ده تاریخی افسانه گهی

ده به دامان یکی تپه، پناه آورده
 گردتاریک وشی، برتن خود افسرده
 چون سیه‌پوش، یکی مادر دختر مرده
 کلبه‌هایش، همه فرتوت و همه، خم خورده
 الفرض هییتی، از هرجهتی افسرده!

کاروان چون که به ده داخل شد
 هرکسی، در صدد منزل شد

خانه اول من، گوشه ویرانه نبود!
 چه حرم خانه اجداد من این خانه نبود!

یاد از رفته این دهکده، آوخ! آوخ!

۳- مستزاد:

قالب دیگری که تا این زمان، چندان به آن اقبال نمی‌شد، "مستزاد" بود. در ادبیات قدیم فارسی، گاه‌گاه نمونه‌هایی از این‌گونه شعر وجود داشت، از آن جمله رباعی مستزادی به ابوسعیدابی‌الخیر "منسوب و در دیوان "مسعود سعد سلمان" نیز، قطعه‌ای براین مثال هست، اما در آغاز دوره مشروطه، برای بیان مضامین وطنی و اجتماعی - سیاسی رواج بسیار یافت. در این مستزادها هم، غالباً یک پاره کوتاه شعر بصورت ترجیع بکار می‌رفت. "اشرف‌الدین حسینی" قطعات متعددی به این صورت در روزنامه "نسیم شمال" منتشر کرد. مستزاد شعری است که در آخر هر مصراع، جمله‌ای زیاد کنند که در وزن بدان نیازی نباشد. ولی در معنی با مصراع ارتباطی داشته‌باشد، سیداشرف‌الدین حسینی (نسیم شمال) مستزادی دارد، که در عین حال آن را ترجیع‌بند نیز توان شمرد.

| | |
|-----------------------------------|------------------|
| تا چند کشتی نعره که قانون خدا کو؟ | گوش شنوا کو؟ |
| آن کس که دهد گوش به عرض فقرا کو؟ | گوش شنوا کو؟ |
| مردم همگی مست و مملنگند به بازار | از دین شده بیزار |
| انصاف و وفا و صفت و شرم و حیا کو؟ | گوش شنوا کو؟ |

دکتر حمیدی شیرازی در قالب مسمط مستزاد نمونه‌ای دارد که در مجموع ۱۸ بخش است و هریک از بخشها فقط یک پاره افزوده دارد. این پاره افزوده از لحاظ قافیه با مصراع برگردان یکی است ولی تعداد مصاربع در همه بخشها یکسان نیست:

جهان جنید، شب جنید، و تاریکی هویدا شد
سیاهی آمد و خورشید رفت و ماه پیدا شد
پرستو خفت و گیتی خفت و چشم شب گهر زا شد
مرا این اختر تابنده زد، آتش به دامنها

بیرآشهام دامنها

در دوره مشروطیت مستزاد بعنوان قالب مستقل در شعر فارسی مورد توجه شاعران انقلابی قرار گرفت، و صورتهای متنوعی از مستزاد بوجود آمد. در این میان قالب مسمط با استفاده از صورتهای مختلف مستزاد و اختلاط با آن از تنوع بیشتری برخوردار شد.

نمونه مسمط مستزاد با عنوان «شام ایران روز باد» که آنرا (مسمط ذوقافیتین جدید) نیز می‌شودگفت. در جلد اول دیوان ملک‌الشعرا بهار صفحه ۲۳۹ می‌توان یافت، که در نوروز سال ۱۳۳۰ هـ ق ۱۲۹۰ هجری شمسی پس از گذشت چهار سال از برقراری مشروطیت سروده شده است.

نمونه مسمط مستزاد ترجیعی دیگری، در دیوان ملک‌الشعرا بهار یافت می‌شود که مشتمل بر ۱۲ بخش است، و در صفحه ۱۴۸ جلد اول دیوان ضبط است. هر بخش ۵ مصراع و یک پاره افزوده دارد.

بهار این مسمط را به مناسبت فرار محمدعلیشاه و استحکام مبانی مشروطیت توسط انقلابیون به سال ۱۲۷۸ شمسی در مشهد سروده است، و در دیوان اشعار وی عنوان (ترجیع‌بند) دارد.

می ده که طی شد دوران جانکاه
 آسوده شد ملک، الحمدلله
 شد شاه نورا، اقبال همراه
 کوس شهی کوفت، بر رغم بدخواه
 شد صبح طالع، طی شد شبانگاه
 الحمدلله، الحمدلله

۴ - بحر طویل :

(نخستین قالب تازه‌ای که در شعر سیاسی و اجتماعی بوجود آمد «بحر طویل» بود که این قالب از شعرهای عامیانه اقتباس شده است. اینگونه شعرها که غالباً در بحر رمل بود، در زبان عامه بحر طویل خوانده می‌شد، و این نام با اصطلاح عروضی بحر طویل، که از تکرار «فعولن مفاعیلن» درست می‌شود و از بحر خاص شعر عربی است و در فارسی بکار نیامده است، تفاوت دارد.

شاید آزادی و سهولتی که در این قالب وجود داشت آنرا برای بیان اندیشه‌های تازه سیاسی و اجتماعی مناسب‌تر می‌کرد... تا مدتها بحر طویل را تنها برای سرودن مضامین سیاسی با هجو و شوخی بکار می‌بردند و هرگز مضمونهای جدی ادبی به این شیوه سروده نمی‌شد. هرچه رابطه با اروپا و آشنائی با شعر زبانهای خارجی بیشتر می‌شد، در پیرند شعر فارسی با سنتهای قدیم سستی بیشتر راه می‌یافت. زمانی که شاعران جرأت یافتند که به آزمایشهای تازه‌تری دست بزنند. دولت‌آبادی برای تجربه دو قطعه شعر هجایی ساخت. اینگونه وزن که تنها برتناسب شماره هجاها مبتنی است، گویا از شعر فرانسوی تقلید شده بود. وزن قابل ادراکی نداشت اما قیده‌های تساوی مصراع‌ها و قافیه را حفظ کرده بود، که این آزمایش نتیجه مفیدی به بار نیاورد.

می‌توان گفت: که ذبیح بهروز نخستین بار قالب بحر طویل آزاد را برای معانی جدی ادبی به کار برده است. وی به تأثیر آثار شکسپیر نمایشنامه‌ای ساخت که گفت و شنوده‌های آن موزون بود با عنوان «شاه ایران و بانوی ارمن»، که در حدود ۱۳۱۰ انتشار یافت. روشی که نیما آغاز کرده بود، با «بحر طویل» تفاوت کمی داشت. در «بحر طویل» طول مصراعها

از حدود اندازه متعارف تجاوز کرده بود. اما اینجا (در شعر نیما) گاهی طول یک مصراع بسیار کمتر از مصراعهای متداول شعر رسمی می‌شد. شاعر هر بند را به چند مصراع محدود و معین تجزیه می‌کرد، و آنها را برای آنکه باهم آمیخته و استقلال خود را حفظ کند، هر کدام را در یک سطر و زیر یکدیگر می‌نوشت.

اما عدد مصراعها نیز در هر بند محدود نبود، شاعر به حکم آهنگ جمله و طول معنی مقصود، شماره مصراعهای هر بند را معین می‌کرد. و به این طریق در هر بند همیشه مصراعها ثابت نبود و در عین آنکه بنای وزن عروضی کم یا بیش حفظ شده بود، یکی از قیود اصلی شعر در فارسی که تساوی شماره اجزاء و ارکان در هر مصراع است یکسره متروک مانده بود، خود نیما تأکید می‌کرد: پایه این اوزان همان بحر عروضی است. منتها من می‌خواهم بحر عروضی بر ما تسلط نداشته باشد، بلکه ما طبق حالات و عواطف متفاوت خود بر بحر عروضی مسلط باشیم.^۱

۵- رباعی و دویتی:

رباعی و دویتی، قالبی است برجسته و ممتاز برای اندیشه‌های شاعرانه و لحظه‌های زودگذر شعری که امتداد و ادامه‌ای ندارد و امروز شاعران معاصر می‌کوشند که در همان آفاق و امکانات رباعی و دویتی و مجال آنها، شعرهایی در قالب آزاد بگویند، چنانکه در این شعر:

بستم،

صدف خالی یک تنهایی است.

و تو چون مروارید،

گردن آویز کسان دگری^۲

(ها - سایه)

"از متأخرین اقبال لاهوری، از قالب «دویتی» استفاده بسیار می‌کند. سیاوش کسرائی، شاعر معاصر هم، در شکل دویتی پلی ساخته است، بین زبان و فکر عامیانه رایج در «فهلویات» با فکر و بیان شعر امروز. و قسمتی از «سنگ و شبنم» او، چندین پلی است.^۳

۱ - ادبیات معاصر ایران - تألیف دکتر اسماعیل حاکمی - مقدمه

۲ - موسیقی شعر - دکتر شفیع کدکنی ص ۱۷۷.

۳ - شعر بی دروغ ... ص ۱۰۶

۶ - قصیده:

تحت تأثیر اسباب و جهات گونه‌گون، دوره‌هایی پیش می‌آید که قصاید ستایشگران از رواج می‌افتد و شاعر، حس تملق‌طلبی ممدوح ملول طبع تنگ حوصله را، فقط در مقطع غزل، نوازش می‌دهد، و بدینگونه رعایت مقتضای حال قصیده‌سرایی را، لاقفل در موقع و حال معلوم معین بنفع غزل، منسوخ می‌کند یا کنار می‌زند، چنانکه بی‌حوصلگی و شتابزدگی رایج در دوره مایک حال عمومی است که مقتضای آن غالباً اجتناب است از لفاظی و اطناب و همین نکته است «رمز گرایش ادب امروز، به سادگی و حتی گاه به ابهام»^۱

«قصیده، از انواع شعر سستی است، که از دیرزمان، ظرف بیان معانی گوناگون بوده است و هنوز نیز به حیات خود ادامه می‌دهد. برخی از شاعران معاصر، توانائی خود را، در قصیده سرایی نشان داده‌اند، مانند ملک‌الشعرا بهار، دکتر لطفعلی صورتگر، محمود فرخ، امیری فیروزکوهی، دکتر رعدی آذرخشی، یزدان‌بخش قهرمان، دکتر مظاهر مصفا، مهرداد اوستا، ادیب برومند، و ... حتی م. امید (مهدی‌اخوان) از نامورترین شاعران نوپرداز، گاه‌گاه عواطف و اندیشه‌های خود را، در قالب قصیده بیان می‌کند به «اسلوب دلپذیر خراسانی». قصیده بواسطه وحدت روح و یک‌پارچگی که تواند داشت، مضامین گوناگون را می‌توان بخوبی پروراند بعلاوه وسعت اوزان مناسب قصیده نیز آهنگهایی گوناگون را در اختیار شاعر قرار می‌دهد که: با حالات و معانی مختلف، سازگار و هم‌نوا توانند بود. قصیده، بواسطه شکوه و گیرائی خاص خود از قرن‌ها پیش مناسب‌ترین قالب، برای ستایش و گرامی داشت، بوده است.»^۲

۷ - منقطعات:

(منقطعات، مرکب است از ابیاتی دارای مطلع و نیز مقفی، که بند بعد دارای مطلع و قافیه‌ای دیگر است. تعداد ابیات در هر قسمت، محدود و معین نیست و به اقتضای مطلب است. دکتر صورتگر هم از این شیوه بعنوان «سبک نو» یاد کرده که «بدین ترتیب می‌توان دامنه افکار را، تا هر جگه که حوصله باشد ادامه داد و از خطر تمام‌شدن قوافی مستعد یا یک نواخت شدن ابیات، که ملازم با خستگی روح شنوندگان است، برکنار بود». استاد بهار نیز، شعری در رثای جمیل صدقی‌الزهاوی (۱۸۶۳-۱۹۳۶) شاعر عراقی بدین اسلوب سروده است. از تتبع آقای دکتر

۱ - همان مأخذ - ص ۶۷.

۲ - چشمه روشن - دکتر غلامحسین یوسفی - ص ۶۴۹.

محمدامین ریاحی در تعریف مؤلف «المعجم فی معایر اشعار العجم» از ترجیع‌بند و نیز در «دیوان مسعود سعد سلمان» شاعر قرن پنجم و دیوان «قوامی رازی» شاعر قرن ششم و دیوان «قطران تبریزی» شاعر قرن پنجم، این نتیجه حاصل شده است که «منقطعات رشید یاسمی راه می‌توان نوع چهارمی از ترجیع‌بند دانست». در دیوان شاعران قبل از مغول منظومه از قطعات هم وزن ناهم قافیه ترکیب شده بدون اینکه در فواصل قطعات بیت ترجیع‌بند باشد. در هر صورت «رشید یاسمی» با احیای این نوع ترکیب‌بند که خود، آنرا «منقطعات» نامیده، راه تازه‌ای در شاعری رفته و به میزان زیادی نیز، توفیق یافته است. این قسمت از اشعار رشید ... «اصیل‌ترین و جاندارترین اشعار اوست»^۱

۸ - قطعه :

قطعه عبارت است از: ایاتی متحد در وزن و قافیه، در شرح یک اندیشه، و بیان یک حکایت و واقعه. هم‌قافیه بودن دو مصراع مطلع یعنی بیت نخست، در قطعه الزامی نیست. قطعات ناصرخسرو، ابن‌یمین، سنائی، انوری، سعدی، عطار، جامی و از معاصران ملک‌الشعراء بهار، پروین اعتصامی و فرّخی یزدی مشهور است. نمونه از پروین اعتصامی :

چو آب و رنگ فضیلت به چهره نیست چه سود
برای گردن و دست زن نکو پروین

ز رنگ جامه زریفت و زیور رخشان
سزاست گوهر دانش، نه گوهر الوان^۲

۹ - شعر هجائی :

کوشش شاعران متجدد در احیاء مسمط و انواع مختلف آن به دامنه شعر هجائی نیز کشیده شد. قبل از هرکس، میرزا یحیی دولت‌آبادی، و پس از او، ابوالقاسم لاهوتی به چنین تفننی دست زدند.

شعر هجائی شعری است، که در آن تعداد هجاهای هر مصراع، با تعداد هجاهای مصراع دیگر، مساوی باشد. بعبارت دیگر، شعر هجائی شعری است، که فقط بر تناسب شماره هجاهای مبتنی باشد.

از تفنن شعر هجائی که نشانگر شعر قبل از اسلام در ایران است، توسط شاعران دیگر، چندان استقبالی بعمل نیامد، بدین جهت این شیوه به دست فراموشی سپرده شد.

۱- همان مأخذ - ص ۴۴۶.

۲- برسمند سخن - نادر وزین پور.

نمونه از کتاب اردیبهشت صفحه ۱۰۷ اثر یحیی دولت آبادی :

| | | | | | |
|---------|--------|----------|--------|-------|---------------|
| صبحدم | پیمانه | شد، | از | خفتن | لبریز |
| جام | بیداری | در کف، | کجدار | و | مریز |
| خواب | با | چشمانم، | اندر | جنگ | و گریز |
| نه خواب | بودم، | نه بیدار | نه مست | بودم، | نه هوشیار ... |

سراینده در باب این سروده تصریح می‌کند، که سه مصراع اول هربخش، با ۱۲ صدا، و مصراع آخر هر بخش با ۸ صدا، تقطیع می‌گردد.

۱۰ - چهارپاره و شعر نو :

(در شعر معاصر ایران، از آغاز مشروطیت تا به امروز، شاعران، در این کوشش بوده‌اند، که قالب شعر فارسی را دگرگون کنند، تا با محتوی و اندیشه و احساسهای این روز و روزگار همسازی داشته باشد. نخستین کوششها در شکل قطعه‌های مستزادگونه و دو بیت‌های پیوسته، که به نام چهارپاره شهرت دارد، آغاز شد. چهارپاره قالب متداولی است، که امروزه همه شاعران بدان گرایش دارند.

و به خصوص آنها که هنوز نمی‌خواهند، حریم تقلید سنتها را بشکنند، از آن بسیار استفاده می‌کنند. اما این قالب چهارپاره با همه آزادی و گشادگی، مجالی که به شاعر می‌بخشد، از مثنوی و همان آفاق تجاوز نمی‌کند. و اگر بشود مثنوی را به دو نوع بخوانیم، باید نوع مثنویهای کهن را مثنوی افقی بخوانیم، و چهارپاره را مثنویهای عمودی، چرا که از نظر قافیه‌بندی در نوع اول دو قافیه، در یک امتداد افقی قرار گرفته‌اند. و در نوع اخیر در یک جهت عمودی.

اما شعر فارسی خواهی نخواهی، بدین مجال اندک نیز، بسنده نکرد، و توسط نیما قالبی آزاد، در شعر فارسی بوجود آمد، که آزادی کامل و فضای بیکرانی، در برابر اندیشه شاعران می‌گسترده بی‌آنکه هیچ از زیبایی موزیکی قالبهای کهن چیزی را کم داشته باشد. نیما یوشیج برای آزادی مجال سخن شاعران، راهی را عرضه کرد، که قابل توجه و پذیرش اکثر شاعرانی است، که از خود احساس و تأملی دارند. او می‌گوید : شاعر امروز می‌تواند، بی‌آنکه افاعیل عروضی بر او مسلط باشند، او تسلط خود را بر آنها حفظ کند، و با این همه، وزن را به زیباترین وجهی محفوظ نگاه دارد : مثلاً اگر در قطعه‌ای سخن خویش را در بحر هزج آغاز کرد، تا پایان قطعه باید ارکان عروضی شعر ثابت بمانند، و همه جامفاعیلن، در سراسر شعر رکن بشمار رود.

اما انتخاب عددی این رکنها، در هر قسمت شعر به تناسب احتیاجی است، که شاعر به استخدام آنها دارد. هر جا که به یک مفاعیلین نیاز دارد، همان را می آورد، و در جایی به دو تا، در جایی به پنج و شش و گاه بیشتر و این کار براساس دو خصوصیت قدیم شعر فارسی است، یکی مسئله دراز کردن وزن شعر، از حد معمولی بحور عروضی که در بحر طویل سابقه دارد، و دیگری کوتاه کردن آن از این حد، که همان مستزاد است. چنانکه در این شعر می خوانیم:

می تراود مهتاب
می درخشد شبتاب
کیست یکدم شکند خواب به چشم کس ولیک
غم این خفته چند
خواب در چشم ترم می شکند
(نیما یوشیج - مهتاب)

نیما با پیشنهاد این نوع وزن و معرفی آن به شاعران ایرانی در اساس قافیه نیز تجدید نظری کلی کرد، که فرم آزاد شعر معاصر در نوع خوب و موفقش آنرا رعایت می کند. فرم آزاد صورت تکامل یافته و ترکیبی از تمام فرمهای گذشته شعر فارسی است. هم از نظر نوع قافیه بندی و هم از نظر شکل‌های مختلف یک بحر، از قبیل مسدس و مثنی و ... در فرم آزاد قافیه با اهمیت بیشتری تلقی می شود و نقش‌هاییکه پیش از این برای قافیه شمردیم و یاد کردیم در این قالب با تشخص و امتیاز بیشتری نمودار می شود.

در شعر قدیم، قافیه یک طفیلی بود که بی هیچ تشخیصی و امتیازی، همه جا بدنبال مصرعهای دوم ابیات می آمد و نقش چندان مهمی در سخن بعهده نداشت. علت اینکار هم این بود که قدمای اهل ادب ما - هم شاعران و هم ناقدان - به فلسفه وجودی قافیه کمتر توجه کرده بودند. آنها قافیه را بعنوان یک پدیده کلی و همگانی - که از شعر جدا نمی شود - در نظر می گرفتند و روی همین طرز تفکر دیگر به راز وجودی آن نظری نداشتند. برعکس در ادب معاصر ما - چنانکه در ادب همه جهان پیشرفته - ناقدان و شاعران به نقشها و وظایف قافیه توجه کردند و معلوم شد که قافیه چه تأثیر شگفت‌انگیزی در یک شعر می تواند داشته باشد. بنابراین در شعر امروز شاعر قافیه را با توجه به نقش و وظیفه‌ای که در کلام ممکن است داشته باشد بکار می برد و چه بسا که در چند مصرع نیازی به آوردن آن نباشد و در چند مصرع پشت سرهم آورده شود، تا در کلام موزیک خاصی ایجاد کند و یا تشخیصی به کلمات پایان

مصرعها ببخشد و یا ...

در شعر آزاد یا قالب امروز شعر فارسی، گاه هرچند مصراع پشت سرهم یک مطلب را بعهدہ دارند و گاه یک مصراع خود به استقلال مفهومی را می‌رساند.

همین خصوصیت باعث می‌شود که شاعر به دقت قافیه را در جائیکه لازم است بکار ببرد و کورکورانه و تقلیدوار مثل قدما قافیه را یک موجود طفیلی تصور نکند. قدما باینکه خود کم و بیش به استقلال و شخصیت قافیه در شعرها گاهی توجه می‌کردند بیشتر نظرشان به جنبه معانی قافیه بوده که در کلام مفهومی را مانند دیگر الفاظ شعر به صورت عادی می‌رساند و فرقی با آنها در این است که قافیه در آخر قرار گرفته است.^۱

اصطلاح (شعرنو) بر مجموعه شعرهایی که در نیم قرن اخیر خارج از اسلوب اساتید متقدم سروده شده است اطلاق می‌شود. تحول شعر فارسی از نظر محتوا و موضوع، پیش از مشروطیت و همراه آن روی داد، اما این تحول که نتیجه دگرگونی روح اجتماع بود در قلمرو مضمون، محدود نماند و شاعران پس از مشروطیت در جستجوی قالبهای تازه‌ای بیرون از قوالب شعری پیشینیان برآمدند و از نخستین نمونه‌های این‌گونه جستجو که با توفیق کامل همراه بود، قطعه معروف "یادآر ز شمع مرده یادآر" علامه فقید علی اکبر دهخدا است. شاعر این شعر را در سال ۱۳۲۶ قمری به یاد هم‌رزم و هم‌گام خود میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل سروده است و در آن نوع قافیه‌بندی و بعضی از اجزاء و شیوه تعبیر و بیان دارای تازگی است و برخی آن را نقطه عطف تحول شعر امروز می‌دانند.

بعد از او شاعران دیگر هم روزگار وی از قبیل: بهار و پس از او ابوالقاسم لاهوتی و دیگر گویندگان متجدد یا تجددگرای به ساختن دوبیتی‌های پیوسته (چهارپاره) پرداختند که تا سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ یکی از قالبهای رایج شعر فارسی به شمار می‌رفت و در حقیقت آن را برزخی، بین شعر عروضی و شعر نو، توان گرفت، که از نمونه‌های موفق آن (کیبوتران‌من) از ملک‌الشعرا بهار است که دو بند آن را همراه با، چهارپاره‌ای از دکتر علی شریعتی، در زیر می‌خوانیم:

بدن کافورگون، باها چو شنگرف
به گرد من، فروید آید چون برف
فشانند، پر ز روی برج خاور

بیائید ای کبوترهای دلخواه!
بپرید از فراز بام و ناگاه!
سحرگاهان، که این مرغ طلائی

بینمستان به قصد خود نمائی

کشیده سر زبشت شیشه در

* * *

شمع زندان

تا سحر ای شمع! بر بالین من
سایه غم ناگهان بردل نشست
کام امیدم، به خون آغشته شد
کاندرین، دریای مست زندگی
آه! ای یاران به فریادم رسید!
ترسم آن شیرین تر از جانم ز راه
گریه و فریاد بس کن شمع من!
قصه بیتابی دل پیش من
جز توام، ای مونس شبهای تار!
ز آن، همه، یاران، بجز دیدار مرگ
همدم من، مونس من، شمع من
و اندرین صحرای وحشت زای مرگ
و اندرین زندان، من امشب شمع من
تا که فردا همچو شیران بشکنند

امشب از بهر خدا بیدار باش!
رحم کن! امشب مرا غمخوار باش!
تیرهای غم، چنان بردل نشست
کشتی امید من برگل نشست
ورنه، مرگ، امشب به فریادم رسد
چون به دام مرگ افتادم، رسد
بر دل ریشم نمک دیگر مپاش!
بیش از این، دیگر مگو! خاموش باش!
در جهان دیگر مریاری نماند
با کسی امید دیداری نماند
جز توام در این جهان، غمخوار کو؟
وای بر من وای بر من یار کو؟
دست خواهم شست، از این زندگی
ملتم، زنجیرهای بندگی

* * *

شیوه شعر آزاد که امروز، شعبه اصلی شعر معاصر را تشکیل می دهد، طرفداران بسیار دارد. ناگفته نماند که چندین سال پیش از نیما (اواخر قرن سیزده) نیز گروهی تحت تأثیر انقلاب ادبی اروپا و ترکیه که از آن جمله، تقی رفعت، مدیر روزنامه آزادیستان تبریز، و پیروانش مانند، بانو شمس کسمائی و جعفر خامنه ای، بودند به گفتن این نوع شعر پرداختند. و از آن طرفداری می کردند و عقیده خود را در، مجله رعد و آزادیستان تبریز، منتشر می ساختند و با مجله دانشکده، که در تهران به مدیریت ملک الشعراء بهار انتشار می یافت، و معتقد به تکامل و تحول ادبی بود، مناظرات تندی داشتند. اینک، نمونه ای از آن اشعار را از خانم کسمائی در زیر

می خوانیم:

زیبایی آتش مهر و ناز و نوازش
 وزاین شدت گرمی و روشنائی و تابش
 گلستان فکرم
 خراب و پریشان شد. افسوس
 چو گلهای افسرده افکار بکرم
 صفا و تراوت زکف داده، گشتند مایوس
 بلی. پای بردامن و سر به زانو نشینم
 که چون نیم وحشی گرفتار این سرزمینم
 نه یارای خیرم
 نه نیروی شرم
 نه تیر و نه تیغم بود، نیست دندان تیزم
 از این روی در دست همجنس خود در فشارم
 زدنیاز و از خیل دنیا پرستان کنارم
 برآنم که از دامن مهربان سربرآرم

نوع دیگری از شاخه تحول شعری فارسی که در آن وزن مطلقاً رعایت نمی شود، بلکه بیشتر کوشش درانتخاب کلمه و توجه به تخیل و اندیشه است، امروز دنبال می شود که بعنوان "شعر سپید" از آن نام می برند و این آثار بیشتر شبیه به قطعات ادبی است، که در اوایل به تأثیر از ترجمه های شعر اروپائی در ادب و زبان ما رواج گرفت.

شعر سپید به سبب آسانی ظاهر طرفدارانی یافته، اما بجز مواردی نادر و معدود، هنوز اثری ارزنده به دست نداده است.

همین سهل انگاری در قالب، و دور شدن از موازین شعری قدیم که از سالهای قبل آغاز شده بود، تحت تأثیر عوامل اجتماعی و روحی جوانان، سبب شده است که بی بندوباری عجیبی در مفهوم شعر امروز (که مفهوم شعر نو برآن اطلاق می شود) وارد گردد. چنانکه گروهی از نوجوانان که به نام "موج نو" شهرت یافته اند، نه تنها با شعر عروضی مخالفند، بلکه با شعر نیمائی نیز به مبارزه برخاسته اند.

اینک قطعه ای از الف. بامداد، بعنوان نمونه شعر سپید که در مرثیه نویسنده متعهد و مبارز و

توانا، جلال آل احمد سروده شده است :

قناعت وار تکیده بود

باریک و بلند

چون پیامی دشوار

در لفتی :

با چشمانی

از سؤال و غسل

و رخساری برتافته

از حقیقت و باد

مردی با گردش آب

مردی مختصر

که خلاصه خود بود..

خرخاکیها در جنازه ات به سوء ظن نمی نگرند.

* * *

پیش از آن که خشم صاعقه خاکسترش کند،

تسمه از گرده گاو طوفان کشیده بود.

آزمون ایمانهای کهن را،

بر قفل معجزه های عتیق،

دندان، فرسوده بود.

بر پرت افتاده ترین راهها،

پوزار، کشیده بود.

رهگذری نا منتظر!

که هر بیشه و هر بل، آوازش را می شناخت.

* * *

جاده ها، با خاطره قدمهای تو، بیدار می مانند.

که روز را پیشباز می رفتی

هرچند!

سپیده تو را!

از آن پیشتر دمید.

که خروسان،

بانگ سحر کنند.

* * *

مرغی، در بالهایش شکفت.

زنی، در پستانهایش!

باغی، در درختش!

ما در عتاب تو می شکوفیم.

در شتابت.

ما در کتاب تو می شکوفیم.

در دفاع از لبخند تو.

که یقین است و باور است.

دریا، به جرعه‌ای که تو از چاه خورده‌ای حسادت می‌کند.

۱۱ - ترجمه منظوم:

ترجمه سروده‌های شعرای بیگانه، از جمله اقداماتی بوده که شعرای معاصر به آن پرداخته‌اند و بعضی از این ترجمه‌های منظوم، شاید از اثر اصلی سراینده نیز مطلوب‌تر جلوه می‌کند، که برای نمونه ترجمه‌ای منظوم از دکتر پرویز ناتل خانلری از «پل میرابو» اثر «گیوم آپولینر» را در زیر می‌آوریم.

این قطعه کوتاه از کتاب «الکله» مهمترین اثر آپولینر از پیشروان مکتبهای پس از جنگ اول جهانی گرفته شده است:

گوشه‌ای از منظره شهر پاریس، موجب خلسه شاعرانه‌ای می‌شود که در وهله نخست عادی و مبتذل می‌نماید، ولی قدرت سادگی و تأثرانگیزی بی‌نظیر این شعر، آنرا تا اعماق دل خواننده می‌نشانند.

اینک ترجمه منظوم آن:

زیر پل رود روان می‌گذرد

عشقهای من و تو

راستی باید از آن یاد آورد؟

بود پیوسته نشاط از پی درد
شب بیاید بزند ساعت زنگ

روزها رفت و مرا هست درنگ

دست در دست هم و روی به روی
باش تا درگذرد

زیر بازوی دویار
رود کز دیدن خلق آزرده است
شب بیاید بزند ساعت زنگ

روزها رفت و مرا هست درنگ

عشق چون رود روان درگذر است
عشق اندر گذر است

گذرد عمر چه کند
آرزو لیک چه تیز است و چه تند
شب بیاید بزند ساعت زنگ

روزها رفت و مرا هست درنگ

روز و هفته همه بگذشت، دریغ ا
نه زمانی که گذشت،

باز گردد، نه دلی کز کف رفت
زپل رود روان می گذرد

شب بیاید بزند ساعت زنگ
روزها رفت و مرا هست درنگ^۱

﴿ اشارات ﴾

با توجه به پیدایش شعر نو فارسی و انواع آن در دوران معاصر و نقش نیما و پیروانش در رواج و توسعه قالب آزاد شعر، در این قسمت جهت آشنایی بیشتر طالبان و پژوهشگران مشتاق، با ویژگیها، امتیازات و نواقص این نوع از شعر دیدگاههای چندتن از صاحب نظران و منتقدان شعر امروز را در زیر نقل می‌کنیم:

نظر دکتر معین درباره شعر نو فارسی :

اصولاً مزمزه‌ای که به عنوان شعر نو و شعر کهنه‌ساز شده بنوا نیست. هر نوی چون زمانی براو بگذرد کهن می‌شود، و هر کهن روزی نو بشمار می‌رفته، شعر حنظله بادغیسی و محمدبن وصیف سگزی و حتی رودکی و شهید و ابوشکور در زمان خود آنها شعر نو بشمار می‌رفته و امروز همه آنها کهن محسوب می‌گردد. طرفداران سنتهای قدیم نوپردازان را محکوم می‌کنند و نوپردازان ما شاعران پیرو سبکهای کهن را مطرود می‌دانند. این دو طریقه جانب افراط و تفریط، از عقل سلیم بدور است. آنچه که باید جست و تحسین کرد، شعر خوب است. شعری که احساس و تخیلی لطیف را بخواننده منتقل سازد. یا رمزی از زندگانی بر او بگشاید، خواه چنین شعری به اصطلاح کهن باشد و خواه به اصطلاح نو. اکنون وقت آن رسیده‌است که هر دو گروه دست از عناد و لجاج بردارند و به آوای دل یکدیگر گوش فرا دهند.

دکتر معین درباره تحول شعر معاصر می‌گوید : شعر معاصر مانند نثر، بدون شک راه تحول پیموده‌است منتها توفیق نثر خیلی بیشتر از شعر بوده‌است و هنوز شعر راهی دراز در پیش دارد تا بکمال نسبی خود برسد. چرا بیشتر اساتید و محققین ما نسبت به ادبیات معاصر و مخصوصاً شعر نو بی‌اعتنا هستند؟ تصور می‌کنم علت اصلی عدم اطلاع بعضی از پیروان مکتب نو از اصول زبان و از دقائق سخن شاعران بزرگ عهده‌های گذشته و پرداختن اشعاری است که فاقد لفظ فصیح و معنی درست و وزن خوشایند (چه وزن عروضی و چه هجایی) است. بدیهی است که اشعار گروهی از شاعران نوپرداز، غالب خصایص یک شعر نیک را داراست : نکته دیگر که موجب مخالفت شده امریست مربوط به روانشناسی و آن مخالفت طبیعی بشر است با هر چیزی نو و به اصطلاح بدعت.

(کارنامه دکتر معین - ص ۱۱۹)

دکتر عبدالحسین زرین کوب :

آیا در قافیه حفظ صورتها و قالبهای سنتی ضرورتی است ابدی و تغییر ناپذیر؟ البته که نه. درست است که توالی قافیه‌ها و تکرار منظم آنها در فاصله‌های حساب شده تا حدی تخیل انگیزست اما عادت و انس نیز در افزودن و کاستن این تأثیر نقشی مهم دارد. شکستن این قالبها و طرح نوی در قالب افکندن بی‌شک این اثر را خواهد داشت که قافیه درست در جایی ظاهر شود که آنرا انتظار ندارند. اما بهر حال باز جایی می‌آید و تکرار و



توالی هم دارد - هرچند نه با نظم و ترتیب سنتی.

این وضع برای کسانی که انس به سنت آنها را تا حدی راحت طلب و بی‌تحرک کرده‌است، بی‌شک هیجان‌انگیزتر خواهد بود تا شکل سنتی قافیه و اینجاست که قالب‌شکنی مطلوب می‌شود یا دست‌کم مقبول. البته آنجا که قاعده تساوی طولی مصرعها بشکند و عروض خلیل اعتبار خود را از دست دهد توالی قافیه‌ها هم بشکلی که در قالبهای سنتی هست ضرورتی پیدا نمی‌کند و این قالب‌شکنی - وقتی یک ضرورت روحی شاعر آن را ایجاد کند، در خور ایراد و ملامت نیست. حتی وقتی شاعر چنان مقهور هیجانان روحی خویش باشد که وزن و قافیه را هم برای بیان معنی زائد بیابد یا دست و پای‌گیر، می‌تواند از آنها صرف‌نظر کند و در عین حال شاعر هم باقی بماند. اما بی‌این ضرورت از مجرد قالب شکستن چه حاصل...؟

درست است که وزن و قافیه را می‌توان فدا کرد اما فدای شعر، فدای سخن موزون و خیال‌انگیز که در نفوس انسانی تأثیر می‌تواند داشت. چنین سخنی وقتی در خاطر شاعر به جوش آید خلاف میل او از زیاناش می‌تراود. و او خواه آن را در قالب وزن و قافیه بریزد یا نه، چاره‌ای ندارد جز آن که بدان مجالی بدهد برای سرریز شدن. در صورتیکه شور و هیجانی در کار نباشد وزن و قافیه چه چیزی را سد کرده‌است تا لازم باشد شاعر آنها را بشکند و از پیش بردارد؟ فرق است بین شعر راستین که مثل سیل طغیانگر می‌جوشد و هر سد و بندی را در سر راه خویش از بین می‌برد با کور آبی اندک که در بستر سنت‌ها یا در بستری ناشناخته آرام فرو می‌گذرد و سرانجام درون شنها و ریگ‌های تفته بین راه طعمه خاک تشنه می‌شود.

البته شعر بی‌وزن قابل تصور هست اما آن را فقط در ردیف ترجمه شعر می‌توان محسوب داشت. شعر منثور آن هم البته شعر تمام نیست زیرا بهر حال وزن و تاحدی قافیه هم سهمی دارد در خیال‌انگیزی شعر. از این روست که فکر شعر ناموزون در شکل شعر آزاد تعدیل شده‌است. یعنی شعری که در آن وزن هست اما آن وزن نه یکنواخت و یکسان است و نه محدود بسنن و قیود رسمی ادب.

فی‌المثل در طی یک قطعه، شاعر می‌تواند از وزن‌های مختلف استفاده کند؛ برحسب احتیاج خود. در هر حال حتی در شعر آزاد هم وزن هست - لاقفل نوعی وزن.

در هر حال شاعر باید آن آزادی را داشته باشد که بیهوده برای مساوی کردن مصرع‌ها آنها را با الفاظ و عباراتی که واقع حشو است و تقریباً همیشه قبیح، پرنکنند و این سنت‌شکنی البته همانطور که به شاعر آزادی می‌دهد مسئولیتش را هم در برابر توقع خواننده می‌افزاید. از جمله، خواننده دلش می‌خواهد چنین شعری نه سخته داشته باشد نه حشو. مگر نه سبب و جود این وزن شکسته تا حدی گریز و اجتناب بوده‌است از همین حشو و سخته؟ البته سنت‌شکنی را برهیچ آفریننده نمی‌توان عیب گرفت اما عیب واقعی بلکه ننگ واقعی است که یک مدعی هم با غوغا و شغب سنت‌شکنی کند و هم آنچه به نام شعر عرضه می‌کند هذیانی باشد بی‌معنی و فاقد لطف و ذوق شاعرانه. بله در شاعری آنچه اهمیت دارد این است که گوینده دردی واقعی داشته باشد و پیامی که شعرش بیان آن باشد. وقتی شاعر، نه هیجانی دارد و نه اندیشه‌ی، سختش را شعر نمی‌توان خواند - خواه با وزن و قافیه باشد خواه بی‌قافیه و بی‌وزن.

آنکسی که در شعر حرفی برای گفتن ندارد نباید گناه خود را به گردن وزن و قافیه بیندازد. باید شاعری را که برای او

یک حاجت روحی نیست، ترک کند و کنار برود.

(آنجا که یک طوفان در درون شاعر نمی‌جوشد آنچه می‌گوید شعر واقعی نیست)^۱

دکتر شفيعی گدکنی :

مردم تصور می‌کنند نیما وزن و قافیه را از شعر فارسی گرفته، در صورتیکه او می‌گوید: «بمکس من سعی می‌کنم به شعر فارسی وزن و قافیه بدهم شعر بی‌وزن و قافیه شعر قدیمی‌ها است». ظاهراً برخلاف این بنظر می‌آید اما بنظر من شعر در یک مصراع و یا یک بیت ناقص است - از حیث وزن - زیرا یک مصرع یا یک بیت نمی‌تواند وزن طبیعی کلام را تولید کند و می‌گوید: «قافیه این است که من به شعر می‌دهم و بنظر می‌آید که قافیه ندارد نه آنکه قدما آورده‌اند».

کار قدما کاری است بچه‌گانه. بسیار آسان است. قافیه‌بندی آنطور که من می‌دانم و زنگ مطلب آنرا اسم می‌گذارم - بسیار بسیار مشکل است و بسیار بسیار لطیف و ذوق می‌خواهد بنابراین در قوانین شعر امروز ایران (که آنرا شعر نو می‌خوانند) قافیه شخصیت اصلی خود را باز یافته و یک طفیلی نیست هرکجا که لازم باشد و به وجودش نیازمند باشند آن را بکار می‌برند.

نیما یوشیج می‌گوید: «لازم نیست قافیه در حرف روی متفق باشد. دو کلمه از حیث وزن و حروف متفاوت، گاهی اثر قافیه را بهم می‌دهند». این سخن او تازگی بسیار دارد و ندیدم که در ناقدان فرنگ هم کسی باین نکته توجه کرده‌باشد.

چنین دانسته می‌شود که منظور او تقارن و هم‌آهنگی معنوی بعضی از کلمات است با یکدیگر، که اگرچه از نظر آهنگ با یکدیگر تناسب و هم‌آهنگی ندارند؛ اما از نظر معنوی که در آنها بنگریم نوعی هماهنگی و تناسب در آنها احساس می‌کنیم. و از آنجا که قافیه به تناسب و قرینه‌سازی برگشت دارد، پس این قرینه‌سازهای ذهنی نیز می‌توانند نوعی قافیه به شمار روند. زیرا ذهن از تصور آنها احساس نوعی تقارن و هم‌آهنگی می‌کند. مثل کلمات متضاد از قبیل روز و شب یا طلوع و غروب و امثال آن که شمول آن بیشتر از قافیه‌های لفظی است. زیرا تا حدودی ممکن است در ترجمه شعرها بزبان دیگری این نوع قافیه رعایت شود. چیزی را از قبیل مراعات نظیر و تضاد که اگر در پایان مصرعها قرار گرفت قافیه شمرده می‌شود. همانطور که تقارن لفظی را اگر در میانه مصرعها بود حاجش می‌خواندند و هنگامیکه به پایان مصرعها انتقال می‌یافت قافیه می‌نامیدند.

جائی که قافیه لازم نیست: در مواردیست که مطالب پراکنده و وصفهای جداگانه‌ای در یک شعر وجود دارد. در اینجا قافیه لازم نیست، زیرا همین قافیه نیاوردن خود خواننده را وادار می‌کند که این وصفها را پی‌درپی از نظر بگذراند و درنگ نکند، چرا که شاعر قصدش این است که از این وصفها بعنوان یک مقدمه در شعر استفاده کند بنابراین گذراندن سریع این وصفهای کوچک و اندک‌اندک ایجاب می‌کند که شاعر قافیه‌ای نیاورد تا مجال برای درنگ خواننده نباشد. نیما یوشیج می‌گوید «فراموش نکنید وقتی که مطالب تکه‌تکه و در جملاتی کوتاه کوتاه است اشعار شما حتماً باید قافیه نداشته‌باشد. همین نداشتن عین داشتن است»

از تهی سرشار
جویبار لحظه‌ها جارست
چون بسوی تشنه کاندرا خواب بیند آب و اندر آب بیند سنگ.

در این قسمتهای گذران، شاعر از آوردن قافیه صرف نظر می‌کند و بعد که به اصل مطلب می‌رسد می‌گوید:

دوستان و دشمنان را می‌شناسم من
زندگی را دوست می‌دارم
مرگ را دشمن
وای اما با که باید گفت این؟ من دوستی دارم
که به دشمن باید از او التجا بردن
جویبار لحظه‌ها جاری (چون سیوی - م . امید)

و این مورد عدم لزوم قافیه، خاص مواردی که وصف‌های پی‌درپی باشد نیست. گاهی در جنبه‌های امری و دعائی اینکار را می‌کنند و این نکته بلاغی خاصی دارد. زیرا اگر دعا را با تناسب به قافیه قبلی بیاورند تصور می‌شود که گوینده در آوردن این دعا چندان صمیمی نیست و این قافیه و اجبار کلمات است که او را وادار به گفتن چنین سخنی کرده‌است از اینرو از آوردن قافیه در موارد دعائی چشم‌پوشی می‌کنند.

ای جاودانگی!
ای دشتهای خلوت و خاموشی!
باران من نثار شما باد!

همچنین در موردیکه شاعر فرمان می‌دهد، باید توجه داشت که اگر این فرمان را در قالب مصرعهای قافیه‌داری بیاورد خواننده احساس می‌کند - بطور ناخودآگاه که این فرمان - از حکومت قافیه‌ها مایه گرفته‌است نه از ذات شاعر:

ای کدامین شب!
یک نفس بگشای
جنگل انبوه مژگان سیاهت را

(نیلوفر - ها. سایه)

گاهی در میان چند قافیه یکی یا دو مصرع ممکن است با قافیه بیاید و این برای اهمیتی است که شاعر به مطلب آنها می‌دهد. در بحث از بلاغت قرآن هم این نکته را یاد کرده‌اند که گاهی یکی از فاصله‌های آیات با ماقبل و مابعدش نمی‌خواند و این برای اهمیتی است که نسبت به آن آیه و کلمه قائل شده است ...

گاهی وزن جای قافیه را می‌گیرد و همین نکته را «گوته» یادآوری کرده‌است، یعنی چنانکه دیدیم وحدت شعر را همان آهنگ شعر حفظ می‌کند بی‌آنکه نیازی به آوردن قافیه باشد و حتی شاعر با نیاوردن قافیه‌ها بسیاری نکته‌های بلاغی در شعر خویش می‌گنجانند و هنگامی که به موارد لزوم قافیه رسید؛ آنرا بجای خودش می‌گذارد تا قافیه شخصیت اصلی خود را حفظ کند.

آنچه در باب موارد آمدن قافیه‌ها در شعر معاصر گفته شد نکاتی ذوقی و استحسانانی است و بعنوان یک ضابطه نمی‌توان آنها را در همه موارد پذیرفت. زیرا چه بسا که در همان مواردیکه قافیه لازم بنظر نمی‌رسد - اگر قافیه‌ای بطور طبیعی و مناسب جایگزین شود - لطف، بلکه لطفهائی به سخن شاعر ببخشد.

دیگر آنکه این نکات در شعر امروز فارسی هنوز نضج درستی نگرفته و در حقیقت مقررات و قوانینی است در حال تکوین و تکامل. آینده سرنوشت قافیه و وزن و دیگر خصوصیات اسلوبی شعر معاصر را تعیین خواهد کرد.^۱ اما جهت اختلاف نیما با عروض قدیم در این است که مثل قداما مقید نیست که تمام مصراع‌ها را از نظر کمیت مساوی بیاورد. یعنی وقتی شعری گفت که مایه‌اش مفاعیلن بود تا آخر از همین رکن مفاعیلن استفاده می‌کند. اما در یک مصرع یک مفاعیلن و در دیگری سه تا و در دیگری پنج تا - به تناسب نیازی که در ادای مطلب دارد - و بدینگونه در شعر نیمائی مصراع‌های شعری که در وزن مفاعیلن باشد ممکن است تغییر کنند:

مفاعیلن مفاعیلن

مفاعیلن

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

و ...

هرگونه تناسبی خواه صوتی، خواه معنوی، می‌تواند در حوزه تعریفی آهنگ قرار گیرد. بنابراین منظور فقط وزن شعر نیست. مجموعه تناسب‌هایی که در یک شعر می‌تواند مورد بررسی قرار گیرد عبارت است از: ۱ - موسیقی بیرونی شعر (یعنی همان چیزی که وزن عروضی خوانده می‌شود و لذت بردن از آن گویا امری غریزی است یا نزدیک به غریزی).

۲ - موسیقی کناری (تناسبی است که از رهگذر هماهنگی دو کلمه یا دو حرف در آخر مصراعها دیده می‌شود مثل «خواب» و «آب» یا «دیدار» و «بیدار» که در حقیقت صامت و مصوتهای مشترک سبب می‌شوند گوش لذتی ببرد.

۳ - موسیقی داخلی (مجموعه تناسبهایی است که میان صامتها و مصوت‌های کلمات یک شعر، ممکن است وجود داشته باشد مثلاً در یک شعر اگر مصوتهای «آ» یا «او» یا «ای» تکرار شوند نوعی موسیقی ایجاد می‌کند.)

۴ - موسیقی معنوی (آنچه قداما طباق و تضاد و مراعات‌النظیر و ... خوانده‌اند، همه تناسب‌های معنوی مفاهیم

و کلمات است و این تناسبها خود نوعی آهنگ در درون شعر بوجود می‌آورد).
 نوع صورخیال گویندگان شعر نو هم با یکدیگر تفاوت دارد. برای نمونه اگر در شعر نیما، منوچهر آتشی و فروغ از لحاظ نوع عناصری که تشبیهات و مجازهای شعری را بوجود آورده‌اند توجه کنیم، نه از لحاظ ارزش ادبی، خواهید دید که عناصر زندگی شهری (مرکز) در شعر فروغ محسوس‌تر است و عناصر زندگی شمال (مازندران) در شعر نیما و عناصر زندگی جنوبی در شعر منوچهر آتشی.
 از این عناصر در شعر نیما می‌توان به «کومه» و «دنده‌های نی» و «داروک» اشاره کرد و در شعر آتشی به «سراب» و «گردباد» و «چاه» که عناصر زندگی سوزان جنوب است.
 و اما شعر فروغ را بخوانید:

زندگی شاید

یک خیابان دراز است که هر روز زنی با زنبیلی از آن می‌گذرد

زندگی شاید

رسمانی است که مردی با آن خود را از شاخه می‌آویزد

زندگی شاید طفلی است که از مدرسه برمی‌گردد

یا نگاه گیج رهگذری باشد

که کلاه از سر بر می‌دارد

و به یک رهگذر دیگر، با لبخندی بی‌معنی، می‌گوید «صبح بخیر»^۱

باید یادآور شوم که شعر سپید در کشور ما دارای مفهوم دیگری است، چنانکه شعر آزاد هم جز معنی اروپائی خود مفهومی گرفته‌است. شعر سپید در ایران به شعری گفته می‌شود که از وزن و قافیه هر دو می‌گریزد و بوجود هیچ‌کدام از این دو نیازی احساس نمی‌کند. احمدشاملو در این باره می‌گوید: شعر سپید از وزن و قافیه، از آرایش و پیرایش، احساس بی‌نیازی شاید نکتند، اما از آن محروم است، گوئی شکنجه دیده‌ای سرزیری است که می‌خواهد عریان بماند تا چشم‌های تماشاگران، داغهای شکنجه را برتن او به بینند و راز سرزیری او را دریابند. و می‌گوید: بگمان من شعر سپید خیلی بزحمت می‌تواند نوعی شعر شمرده‌شود. اگر دعوی مدعیان برسر آنست که شعر سپید نمی‌تواند شعر شمرده شود حق با ایشان است و بکارگرفتن کلمه شعر، از برای نامیدن آن، حتی از سراجبار نیز نبوده‌است همچنان که کلمه «بودا» در «بوداپست» و لاجرم مردم «شهر بوداپست» داعیه بودائیگری ندارند و ایشانرا با بودائیان جنگی نیست.^۲

شعر منثور یا سپید که هنوز هم فقط و فقط در شاملو و کارهای او قابل مطالعه است، شعری است که می‌کوشد «موسیقی بیرونی» شعر را به یکسوی نهد و چندان از «موسیقی معنوی» و گاه «موسیقی کناری» کمک بگیرد که

۱ - ادوار شعر فارسی - شفیمی کدکنی

۲ - موسیقی شعر - شفیمی کدکنی - ص ۱۳۵-۱۳۶

ضعف خود را - از لحاظ نداشتن موسیقی بیرونی جبران کند. اما توفیق اینگونه شعر، بجز در کارهای درخشانی از احمدشاملو، هنوز جای تردید است و در میان اینهمه شعر بی‌وزنی که در مطبوعات و کتابهای شعر هر روز منتشر می‌شود، اثری که از این خصوصیت برخوردار چشم‌گیری داشته باشد. ندیده‌ام.^۱

* رضادآوری در کتاب «شاعران در زمانه عسرت تحت عنوان «شعرا امروز و میانی نقد آن» نظراتی دارد که مرور قسمتی از آنها خالی از لطف نیست:

«باید ببینیم اهل تنبیح و بخصوص کسانی از میان آنان، که آشکارا با شعر نو مخالف هستند، چه داعیه‌ای دارند؟ آنها جز تقلید از شاعران گذشته و تضمین اشعار آنان شیوه دیگری را نمی‌پسندند. آنها نسبتی با شعر ندارند که دریابند، آنچه امروز به نام شعر عروضی گفته می‌شود، صرف تقلید از گذشتگان و لفاظی است. آنها فرق میان شعر نو و شعر کهن را صرفاً در زمینه آهنگ و وزن و قافیه می‌دانند و با شعر نو هم از آن جهت مخالفت می‌کنند که بنظر آنان، اصرار در مراعات نکردن قواعد عروضی دارد. و اگر دعاوی دیگری هم دارند در همین حد است.

اما نقادان جدید که غالباً خود شاعر نوپرداز هستند یا به‌رحال در زمینه شعر نو تفننی می‌کنند (نیما یوشیج تنها راهگشای شعر نو نیست، نقادی جدید شعر را هم او آغاز کرد و در این باب مقالاتی نوشت) در سالهای اخیر در مباحثی مثل آزادی از قید وزن و قافیه و شعر متمدن و غیرمتمدن و ... بسیار چیزها گفته و نوشته‌اند، آنها می‌خواستند در نقادی، از گذشته و تقلید گذشتگان و مخصوصاً از روش تنبیح و پژوهش بگذرند. چگونه می‌خواستند از گذشته بگذرند؟ در اینجا ناگزیر باید میان شعر و نقادی آن تفکیکی قائل شد. چه در شعر نو، نوعی گذشت از تقلید شاعران مقلد بود، به این معنی که مثلاً نیما و فروغ فرخ‌زاد شاعر بودند، شاملو و اخوان و ... شاعر هستند، هرچند که بعضی از آنها تحت تأثیر بدترین صورت نیست انگاری قرار گرفته و شعر را وسیله فرار به گذشته کرده‌باشند. اینان به شاعران غربی نظر کردند و به ندای نفسانیت که حوالت تاریخ غربی است، گوش دادند و شعر آنها مبتنی تجدد و اقتباس تمدن غربی شد. این شاعران که به این ترتیب کارساز تجدد بودند با شعر خود بنفی گذشته پرداختند و در این نفی احياناً به استخدام ایدئولوژیها درآمدند یا شعر بی معنی ساختند. این امر تصادفی نیست که در میان شاعران جدید، آنهائیکه کمتر تماس با شعر غربی داشتند، در شعر خود سعی کردند برای گذشت از تقلید شعر رسمی، به گذشته‌های دورتر پناه ببرند و دیگران که توانستند تا آخرین مرحله نیهیلیسم پیش بروند به خیل پژوهندگان ملحق شدند و به اموری نظیر امور مورد علاقه و توجه منتبمان پرداختند. شاعران جدید در مقابل گذشتگان، شعر نوی را عرضه کردند که آنهم تعلق به آینده نمی‌توانست داشته‌باشد. درست است که شاعران نوپرداز تقلید از شعر قالبی را نفی کردند و اصلتشان هم در همین نفی بود؛ اما سرانجام به اثبات حقیقتی پرداختند که همان حقیقت تمدن غربی است و دوران آن به سرآمده‌است. پس آنان هم از گذشته نگذشته‌اند و اگر کارشان نو و بدیع، جلوه می‌کند از آنست که بقول دکتر فردید:

صدر تاریخ ما ذیل تاریخ غربی است. و بهمین جهت حس نمی‌کنیم که اینها هم در گذشته هستند. امروز وقتی در کارشاعران فعلی نگاه می‌کنیم می‌بینیم که گوئی خود آنان این امر را احساس کرده‌اند که شعرشان به آینده تعلق ندارد و حتی نمی‌توانند در شعر خود بعنوان آئینه شکست نظر کنند و این شکست را بپذیرند، آنوقت از شکست تحاشی می‌کنند و اشتغال به تتبع و ساختن شعر سفید و مهمل و کوچک از صور این حاشاست.»

* علی‌حضور مؤلف کتاب «زبان فارسی در شعر امروز» مطالب گوناگونی در خصوص زبان شعر نو فارسی عنوان کرده‌است که گزیده‌ای از این مطالب را در زیر می‌خوانید:

من می‌دانم که برخی از جاودانگان شعر امروز مستقل فکر می‌کنند و برای خود راه و رسمی دارند. اما غافل نباید بود که بالاخره از همین محیط متأثر می‌شوند و کم و بیش روی می‌آورند به محیط و لاقفل در جهت زبان که با اکتساب از محیط سازگاری فراوان دارد؛ با محیط عوض می‌شوند:

یعنی در زمان ما سقوط می‌کنند. زیرا که محیط ما فرهنگ مستقلی ندارد. استقلالی که خاص فرهنگ است بی‌هیچ پرهیز در گرو استقلال‌های دیگر است که در آن باب‌ها حرفی ندارم. زبان امروز چنین است و به دنبال آن تا حدی شعر امروز.

عده‌ای از امروزهای ما فکر می‌کنند که تا آدمی به کارهای نیما آشنا نباشد نمی‌تواند شاعر امروز باشد و یا لاقفل اطلاع از کارهای او را برای شاعر امروز لازم می‌دانند. متأسفانه در این راه قضاوت از جانب کسانی است که با او حشر و نشر چندانی نداشته‌اند و یا اگر داشته‌اند برتر از او یا مساوی او نبوده‌اند و بدینجهت نمی‌توان او را از روی نوشته اینان شناخت و متأسفانه او در آنچه که کرده‌است دین خود را به راهنمایان خود ادا نکرده و یا یادی از ایشان بهیچ عنوان ننموده‌است.

در جمله، کاری که نیما از جهت زبان کرده‌است درست نیست. و همین کار او که توسط عده‌ای دیگر هم دنبال شده و آثار آن در شعر فارسی پیداست به انحطاط زبان امروز و مخصوصاً زبان شعر امروز کمک کرده‌است.

همچنانکه کار نیما در فرم شعر یعنی مسایل مربوط به عروض تنها شکستن بود و ساختن او تمثیلی است یعنی فقط نمونه داده و نه قاعده، در کار زبان که اصولاً و در یک برداشت، اساساً ارتباطی به شاعر، ادیب و دانشمند بودن و آشنائی داشتن به گنجینه ادبیات عرب و عجم و ترک و تازیک ندارد اساساً نمی‌تواند صاحب نظر باشد و حتی نمونه‌هایی هم که داده تا حدودی ناقص و معیوب و در نتیجه تا همان حدود گمراه‌کننده‌است.

اساساً در همه اشعار نیما یک شعر نمی‌توان یافت که سلامت زبان فارسی را باندازه یکی از قصاید مهم بهار (مثل دماوندیه) دارا باشد. از آنجائی که او صمیمیت لازم را در شعر خراسانی نیافته باید معتقد بود که نیما در فکر خویش و در عالم خود در زندان گویش مازندرانی اسیر بوده و با دقت می‌توان گاهی نشان داد که بسیاری چیزها را از اول به مازندرانی پیش خود گفته و سپس بفارسی ترجمه کرده.

شعر امروز در آغاز، سعی کرد که از اوزان قدیمی دور شود و تا حدی پیش‌رفت که بکلی وزن و بلکه آهنگ را هم از خود دور کرد تا آنجا که از نظر عروض و آهنگ و کلام تشخیص بین شعر و نثر مشکل و بلکه ناممکن گردید. این کار به شاعر و غیر شاعر، هر دو، این آزادی را داد که آنچه دل تنگشان می‌خواهد بگویند. همچنین این اختیار را

به ایشان داد که هر زبان و هر نوع کلمه را در شعر بکار برند و این کار دو اشکال ایجاد کرده است :

۱ - تشخیص بین شعر و غیر شعر مشکل شده ۲ - تشخیص بین زبان شعر و زبان غیر شعر مشکل شده است. و تنها بعلت لجام گسیختگی خاصی که با شعر امروز همزاد است و از آن به آزادی تعبیر می شود، هرکسی می تواند هر کلمه را در شعر بکار برد و جالب آنکه آنرا نشانه و رمز هرچه که دلش می خواهد بداند.

در مورد کلمات نابابی که به شعر راه می یابد می توان اصطلاحات عامیانه و اغلب غلطی را که گاهی در شعر شاعران امروز دیده می شود باز شمرد.

شاعرانی که معمولاً حدود مطالعه آنها از روزنامه و شبه روزنامه بالاتر نمی رود با این زبان شعر می گویند. اگرچه ممکن است گاهی شخصاً ذوق و احساس و فهم قوی داشته باشند و به اعتبارات دقت و کاوش در محیط و روابط آن به طرح مسائل عالی تر نایل آیند.

زبان صوفیان و گاهی عارفان در زبان شاعران دوره ما بکار می رود. مثلاً کلمه «اشراق» توسط همه شاعران دوره ما و یا لاقل تا حدی که من اطلاع دارم چهار پنج تن از ایشان بکار رفته و بسیار هم بکار رفته.

از آنجا که معنی این کلمات در زبان صوفیان آشکار نیست نمی توان گفت که این شاعران آن را در چه معنی و لاقل کلام «تاییدن» بکار می برند، در نتیجه از شعر ایشان در این مورد چیز گنگی حس می شود.

زبانی را که حدودی نداشته باشد و آمیخته باشد بی مرز می خوانیم. تا حدودی زبان شاملو و سپهری و آینده، زبان بی مرز است.

زبان بی مرز شاملو نشانه های فراوانی دارد و از آن جمله این شعر در کتاب آید. درخت و ...

عصر عظمت غول آسای عمارت ها

و دروغ

عصر رنده های عظیم گرسنگی

و وحشتبارترین سکوت ها

هنگامیکه گله های عظیم انسانی، به دهان کوره ها می رفت.

(و حالا اگه دلت خواست

می تونی با یه فریاد

گلوریم پاره کنی

دیوار را از بن مسلحن)

در قسمت اول کلمات غول آسا و عمارت با متن سازگار نیست و قسمت داخل پرانتز نیز با قسمت اول. در داخل پرانتز گذاشتن شعر هیچ چیز را توجیه نمی کند. سپهری می گوید:

و مهربانی را به سمت ما هل داد.

در همینجاست که انسان ناگهان باز می‌ماند و مهربانی را بشکه قیر تصور می‌کند که روی زمین افتاده و بزور و ... در هر صورت زبان از شیوهٔ متعالی خود خارج شده‌است.

نیما می‌گوید: «جستجو در کلمات دهاتی‌ها، اسم چیزها (درختها، گیاهها، حیوانها) هر کدام نعمتی است ترسید از استعمال آنها، خیال نکنید قواعد مسلم زبان، در زبان رسمی پایتخت است»^۱.

معمولاً این سخن نیما پوشیچ مورد استفاده قرار می‌گیرد برای بکار بردن واژه‌های محلی و محکوم کردن زبان پایتخت. در این مورد سخن بسیار است. از جمله اینکه نیما را شاید بتوان در یک جهت مبتکر دانست ولی او در همه موارد صاحب فتوی نیست علی‌الخصوص در مسائل فنی زبان ...

البته نیما در این حرف خود کلمات و دستور زبان را با هم آمیخته، زیرا که قواعد زبان بیشتر مربوط به دستور زبان می‌شود تا کلمات، و متوجه این نشده است که کلمه می‌تواند مستقل از دستور زبان وجود داشته‌باشد و حتی بکار رود.

شاملو در هوای تازه شعری دارد به گویش تهران:

با راز کهنه - از را رسیدم - حرفی نروندم - حرفی نروندی - اشکی فشوندم - اشکی فشوندی - لباموستم - از چشم خوندی.

چه فرقی می‌کند که این شعر را به این صورت بگوئیم:
با راز کهنه - از ره رسیدم - حرفی نراندم - حرفی نرانندی - اشکی فشاندم - اشکی فشانندی - لبها را بستم - از چشم خوانندی.

شاعر امروز اصرار دارد در بیان یک معنی دورترین کلمات را بکار ببرد و علاقه دارد حتی اگر می‌تواند با آتش آب را و با شب روز را جلوه‌گر سازد و این به گنگی زبان شعر امروز می‌افزاید.

زبان شاعر دورهٔ ما تمایل خاصی به گنگی دارد، که تنها امتیاز آن تا حدی نشان دادن روحیه زمان است. اما بیش از آن نشانه این است که شاعر دوره ما شاعر زبانی است. موجودی است که جرأت و جسارت لازم را ندارد و اگر چیزی عالی دارد آن را بصورت و ظاهر ژاژ در آورده، با دندانهای پوسیده‌اش می‌خاید. بطور اساسی شاعر امروز کمتر موقعیت خود را می‌شناسد. او از زبان بصورت یک وسیله کاملاً اولیه و وحشی استفاده می‌کند.

شاعر امروز کمتر پای از طبیعت فراتر می‌نهد. گویی موجودی است که در محیط جغرافیایی مستعدی پیداشده و خود را محتاج کوچکترین تفکر و جستجو نمی‌داند. زبان هم تا حدی قوی و غنی است و در همین سطح او را سیر می‌کند. نباید تصور کرد که مثلاً در روزگار ما تیروکمان هم افزار جنگی است. پنداری اگر کسی بداد این دو موجود، زبان و شاعر، نرسد و باعث تغییر آنها نشود، همیشه چنین باقی خواهد ماند. گاهی اگر جستجویی هست در حد تفنن است و این که همان موجود بخواند مثلاً مزهٔ گوشت پلنگ را هم بداند.

زبان نارسا و بی‌ابزار شاعران دورهٔ ما، پایه‌ای که با این اساس برای شعر امروز گذاشته شده، رخنهٔ زبانهای من درآوردی و واژه‌های ناهماهنگ گویشها، تأثیر غلط و نابراه زبانهای خارجی و ... شعر امروز فارسی را از جهت زبان

بینهایت سطحی و نااندام نشان می‌دهد. شاید بهمین علت است که برخی از شاعران مستعد هرچه زیانتشان سالمتر شده از هماهنگی فکری با شاعران امروز پرهیز کرده به جانب زوال و فراموشی می‌روند. به این ترتیب زبان (که تقریباً در حدود وسیله است) اندیشه را (که تقریباً هدف است) در کار شاعری امروز، پایمال کرده‌است. پایمال و وحشی بودن و تربیت نشدن.

در شعر امروز چند کار متداول است :

۱ - حذف فعل جمله‌ها، اینکار اصولاً در نویسندگی دورهٔ ماهم هست و آل احمد بیش از همه به این کار مسلط است. اما اینکار آسان نیست و کمتر موارد سالمی را می‌توان یافت. در اینکار امید، شاملو، فرخزاد بترتیب توانا ترند: عرقریزان، عزا، دشنام - گاهی گریه هم کردیم. (از این اوستا - کتیبیه ص ۱۲)

۲ - از مظاهر شعر امروز بی‌توجهی به معنی دقیق کلمات است مخصوصاً فعل : مثلاً کسرائی در «با دماوند خاموش» شعر آوازی از پنجره - صفحهٔ ۹ فعل «برشو» را بمعنی برخیز بکار برده که صحیح نیست. شدن یعنی رفتن و بردن یعنی بالا رفتن.

۳ - در فارسی امروز اغلب تازه‌نویسان بسیاری از فعلها را غلط بکار می‌برند. جمع بیروح در فارسی فعل مفرد می‌گیرد اما اغلب شاعران دورهٔ ما این نکته را نمی‌یابند. ممکن است ما بی‌روحو را جان بدهیم در شعر و آنگاه برای او فعل جمع بیاوریم اما اینکه شاعر هم فعل مفرد می‌آورد و هم جمع چه می‌توان کرد.^۱

• محمدحقوقی در مقدمه کتاب «شعر نواز آغاز تا امروز» مهمترین موارد اختلاف میان شعرنیمائی و شعرکهن را بررسی می‌کند و در این خصوص هفت گروه را نام می‌برد که هر کدام راه خود را پیموده‌اند.

گروه اول: کهن سرایان : (آنان که تنها به قواعد و ضوابط شعر قدیم پایبند بودند و ناچار در برابر شعر نیما جبهه گرفتند و این به عوامل بسیار بستگی داشت که در کتاب مذکور توضیح داده شده‌است).

گروه دوم: مستزادسازان و بحرطویل‌گویان : (آنان که بیش و کم راه نیما را قبول کردند، ولی عملاً نشان دادند که نه تنها به همهٔ مبانی شعر نیمایی، که به اصل کوتاه و بلندی مصراعها نیز پی نبرده‌اند یا نخواستند که پی ببرند) از مستزادسازان دکتر پرویز خانلری و از بحرطویل‌گویان گلچین گیلانی را نمونه آورده‌است.

گروه سوم: نثرموزون‌نویسان : (آنان که تنها مبنای اساسی شعر امروز را کوتاه و بلندی مصراعها می‌دانستند اما به هیچیک از دیگر مبانی شعر امروز توجه نداشتند، مانند حسن هنرمندی - محمدعلی اسلامی - فریدون مشیری و شرف‌الدین خراسانی).

گروه چهارم: چهارپاره سرایان: (آنان که در اوایل کار، خود را پیرو نیما نمایانند ولی دیری نگذشت که خود راهی دیگر انتخاب کردند. راهی که هم از نظر شکل ظاهری شعر و هم از نظر زبان و بیان با شعر نیما اختلاف بسیار داشت. و از این جمله بود توللی).

گروه پنجم: شاعران مدعی و شعرهای بی‌شکل : (آنان که بطور کلی نه به ضوابط شعر کهن پایبند بودند و نه به قواعد شعر نیمایی) از این نمونه، نوع «شاهین سی و یک» و نوع «شاهین بیست و هفت» و نوع «شاهین سی» تندرکیا:

گل پونه نعنای پونه بلبل چه چه می خونه دلی دلی مامان جون هله و هولہ و فسنجون

و نمونه کارهای هوشنگ ایرانی، پرویز داریوش، غلامحسین غریب، فریدون گیلانی و بیژن جلالی.
گروه ششم: شاعران موج نو: (آنان که در این اواخر آمدند و همچون گروه پنجم بی اتکا به سنتهای شعر کهن و نیز بی اتکا به مبانی شعر نیمایی، به راهی قدم گذاردند که اگرچه از نظر ظاهر همچون کار گروه پنجم بود ولی بطور کلی با شعر این دسته، چون در خطوط افراطی حرکت می کرد، اختلاف بسیار داشت.
گروه هفتم: شاعران نیمایی: (آنان که نه تنها راه نیما را برگزیدند، بلکه در توجیه و تفسیر کار نیما نیز کوشیدند و بعدها خود بر مبنای اصول شعر نیمایی هریک به زبانی ویژه خود دست یافتند.)

فصل پنجم:

مضمون، محتوی، وزن و موسیقی شعر مشروطیت و معاصر

در هر دوره‌ای از شعر فارسی، مضامین، موضوعات، و اوزان شعری مختلفی جلوه‌گری می‌کنند که اگر سبکهای مختلف شعر فارسی را در تاریخ ادبیات ایران بررسی کنیم، بعد از قالبهای شعری، آنچه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است محتوای شعر در این سبکها و مکتبها می‌باشد.

در شعر سبک خراسانی وصف معشوق، مظاهر طبیعت، مدح و ستایش بیش از مضامین دیگر رخ می‌نماید. و در شعر سبک عراقی، عرفان، اخلاق و دین جایگاه خاصی دارد. همچنین در سبک هندی با توجه به موقعیت شعرا که در شرایط زمانی و مکانی مخصوص به خود به سر می‌بردند اشعار مذهبی - ذکر مناقب و مصائب ائمه اطهار در عصر صفوی - معما، شهر آشوب، ماده تاریخ، واسوخت نمود پیدا می‌کند و اکثریت شعرای این دوره سروده‌های خود را با مضامینی اینچنین زینت می‌دهند و می‌آرایند.

و باید گفت که شعرای دوره بازگشت ادبی، هم از نظر مضمون و محتوی و هم از لحاظ اوزانی که بکار می‌بردند همه به تقلید از سبکهای خراسانی و عراقی بود و در این موارد استقلالی از خود نداشتند.

و اما در شعر مشروطیت و پس از آن:

«بعضی از مضامین نو مانند حمایت از ایران انقلابی، مبارزه با استبداد و شاه و اطرافیان او، ستایش از میهن و بیان احساسات میهن پرستانه، کینه‌جویی با

جهانخوازان امپریالیست و نکوهش از مداخلات ناروای آنان در امور کشور، بحث از خرافات و تعصبات و گاهی صحبت از آزادی و حقوق زنان و مسائل دیگری از این قبیل، در شعر فارسی وارد شد و در همان چارچوب تنگ قصاید و غزلیات جا گرفت.^۱

در خصوص شیوه شعرای دوره مشروطیت و پس از آن باید اشاره کرد که اغلب شعرا کوشیدند که مضمون و محتوای جدیدی را در قالب شعری قدیم وارد کنند. عده‌ای هم به فکر انقلاب ادبی افتادند و مدعی تجدید فرم و محتوای شعر فارسی شدند.

ذکر این نکته نیز ضروری است که: از لحاظ مضمون و محتوی و حتی وزن و آهنگ بین شعرای دوره مشروطیت و شعر پس از آن دوره اختلافاتی مشاهده می‌شود به این معنی که شعرای مستعد و آگاه این دوره هر یک به نوبه خود شیوه نوری را در شعر فارسی به کار می‌گیرند و می‌توان گفت تا حدودی در بیان افکار و اندیشه‌های خویش نوعی «استقلال و آزادی» بکار می‌برند که این امر موجب پدیدار شدن بینشهای شاعرانه جدید با دیدگاههای مخصوص برای هر شاعر می‌شود و در تکامل و باروری شعر تأثیر می‌گذارد و کاروان شعر این دوره را به حرکت درمی‌آورد.

با اینهمه دکتر هشترودی اعتقاد دارند که:

«ادبیات امروزه ما از جهت تجدد و ترقی از کاروان ادبیات مختلف السنه بسیار عقب است ... امروز دیگر غزل و قصیده سرایی با اسلوب قدیم کفایت احتیاجات ادبی ما را نمی‌نماید و ... می‌توانیم بگوئیم که انحطاط ادبی حکمفرمای زبان فارسی می‌باشد»^۲

اگرچه شعرای ما در دوره مشروطیت و پس از آن، شاید نتوانسته‌اند جای خالی فردوسی، سعدی، حافظ، مولوی و دیگر بزرگان را پرکنند اما اکثریت آنها از هیچ تلاش و کوششی برای استحکام کلام و باروری شعر خود کوتاهی نکرده‌اند و پیوسته با انتخاب شیوه‌های جدید و نو، خلق مضامین بکر و تازه، آوردن موضوعات گوناگون همراه با اوزان و آهنگهای بدیع، در تجلی بیشتر شعر فارسی کوشا بوده‌اند.

در عصر ما شعر نو به عنوان پدیده‌ای در ادب فارسی نمود می‌یابد که یکی از اختلافات عمده آن با شعر سنتی سوای قالب و شکل تفاوت در وزن، آهنگ و محتوا است که در جای خود به آن اشاره شده است.

۱ - از صبا تا نیما، یحیی آرین پور، ج دوم، ص ۱۲۳

۲ - محمدضیاء هشترودی - منتخبات آثار - ۱۳۴۲ هـ ق

● در ادامه این بحث جهت آشنایی هرچه بیشتر خوانندگان گرامی، دیدگاهها و نظریات چندتن از صاحب نظران شعر فارسی پیرامون، موضوع، وزن، آهنگ و محتوای شعر مشروطیت و معاصر ایران ثبت می‌گردد و پس از آن مباحثی از قبیل، آلمان دوستی در شعر شعرای معاصر، ادبیات توصیفی معاصر و اسطوره‌های شعر مشروطه و معاصر مورد بررسی و تحلیل قرار می‌گیرد.

۱ - دیدگاههای دکتر نائل خانلری

در دوره اخیر شعر فارسی که سخنوران جوان با ادبیات خارجی آشنا شده‌اند و هر شاعری اگر آثار گویندگان اروپائی را به زبان خود او نخوانده باشد لااقل ترجمه بعضی از اشعار ایشان را در روزنامه‌ها و مجلات دیده و از آنها تأثیر پذیرفته‌است، گاهی به پیروی از بعضی قطعات اروپائی شعرهای تغزلی در فارسی بوجود آمده که دارای عیب تفصیل و اطناب است. و در اینجا به یک نکته مهم نیز توجه باید داشت و آن اینکه سلیقه و ذوق همه ملت‌ها یکسان نیست و خصوصاً در آنچه مربوط به عواطف و احساسات است اغلب تفاوت و اختلاف بسیار میان مردم کشورهای مختلف جهان وجود دارد و یک مأت هم در همه دوره‌ها به یک سلیقه نمی‌ماند. شعر تغزلی فرانسوی در دوره رمانتیک حاوی تغییرات مفصل بود. اما شعرهای سخنوران سمبولیست همان کشور بندرت طول و تفصیل دارد.

من گاهی در آثار شاعران اخیر قطعاتی می‌بینم که همه شرایط شعر خوب را دربردارد اما در آنها تناسب اندازه شعر با مضمون مراعات نشده و اجر شاعر هنرمند را اطناب ضایع کرده‌است. از جانب دیگر همچنانکه تفصیل بیش از حد مخل مقصود است ایجاز و کوتاهی شعر نیز اغلب از حصول منظور، یعنی ایجاد تأثر، مانع می‌شود. تأثیر شعر امری تدریجی است و بنابراین مؤثر باید مدتی دوام بیابد و این دوام حداقل دارد که اگر زودتر از آن مطلب تمام شود کار تأثیر ناقص و ناتمام می‌ماند.^۱

از آغاز مشروطیت ساختن قطعاتی بر وزن و آهنگ ترانه‌های عامیانه و با همان زبان مورد توجه گویندگان قرار گرفت. دهخدا شاید نخستین بار چنین شعری ساخت که در روزنامه صوراسرافیل چاپ شد و بیت اول آن چنین بود:

خاک تو سرم بچه به هوش اومده بچه بخواب یه سر و دوگوش اومده

بعدها این شیوه برای بیان اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی مورد استفاده واقع شد. در شماره‌های نخستین روزنامه نسیم شمال نمونه‌های فراوان از این‌گونه شعر می‌توان دید. از آن جمله مسمط ترجیمی که مصراع برگردان آن این است: آسه برو آسه بیا که گربه ساخت نزنه. اما این روش در شعر جدی و برای مضامین تغزلی چندان به کار نرفت و اگر بعضی اشعار را که به لهجه‌های محلی سروده می‌شد (مانند اشعار حسین کسمائی به لهجه گیلکی) کنار بگذاریم - می‌توان گفت که سالها این کار متروک مانده و تنها در سالهای اخیر است که بعضی از گویندگان باز به استفاده از این گونه وزن‌ها در اشعار تغزلی و روایی پرداخته‌اند. نمونه خوبی که از این شیوه دیده‌ام قطعه «پریا» از ۱ - بامداد است.

بعضی از شاعران نوپرداز در عین آنکه آزادی تامی در وزن و قافیه و قالب شعر برای خود قائل شده‌اند غالب تکلفاتی را که در شعر قدیم نیز مخمل فصاحت است در بیان حفظ کرده‌اند. قلب اجزاء جمله به صورت غیر معهود یا غیر طبیعی به طریقی که فهم معنی را برای خواننده امروز دشوار می‌کند، آوردن ترکیبات نامأنوس و خلاف روش فارسی زبانان - حذف و قلب حروف کلمه، استعمال لغات غریب و متروک نیما برای مطابقت با وزن - ضعف تألیف عبارت و نظایر آنها معایبی نیست که در شعر آزاد قابل چشم‌پوشی باشد. این عیبه‌ها در بسیاری از آثار گویندگان شعر آزاد هست و شاید وجود همینها است که نگذاشته‌است تاکنون شعر آزاد آن قدر که سزاوار است رواج بیابد. با این حال گاهی کمال تناسب وزن و قالب شعر با مضمون و معنی درخور آفرین و موجب لذت خواننده است.

جستجوی وزن‌های تازه در حدود قواعد عروض نیز یکی از راههایی است که گویندگان پیش گرفتند در این کار نخست به دیوان شاعران قدیم متوسل شدند و بحوری را که در عرف سخن سرایان زمان «نامطوب» خوانده می‌شد از نورونق و رواج بخشیدند. سپس در پی اوزانی رفتند که اگرچه با اصول عروض مطابقت داشت در شعر قدیم یا هیچ نیامده یا بسیار نادر استعمال شده بود.

قصیده معروف بهار با مطلع:

فرسوده و مستمند و نالانم

تا زیری است جولانم

از نوع اول است و وزن نیما یوشیج:

ای خدنگ ترامن نشانه

ای فسانه فسانه فسانه

و وزنی را که در خانواده سربازه او به کار رفته است :

شمع می سوزد بر دم پرده تاکنون این زن خواب ناکرده

از نوع دوم باید شمرد.

سرودن اینگونه شعر (با وزن عروضی آزاد که نیما مبلغ آن بود) درست برخلاف آنچه در نظر اول به ذهن می آید، بسیار دشوارتر از ساختن شعر مرتب عروضی است. در شعر قدیم قالب ثابت و معینی وجود دارد که شاعر باید آنرا با کلمات پر کند و همه کوشش هنری او به منطبق کردن الفاظ با میزان عروضی و ترتیب قافیه ها مقصور و منحصر می شود. اما این جا که از پیش قالب ساخته و پرداخته ای وجود ندارد همه مسئولیت کار را خود شاعر باید برگردن بگیرد. باید چنان از عهده کار برآید که شنونده حس کند که برای بیان آن معنی وزن و آهنگی مناسب تر از آنچه در کلام شاعر آمده است نمی توان یافت. به این سبب است که در شعر آزاد احساس هرگونه تکلفی منافی با مقصود است!

۲ - دیدگاههای دکتر عبدالحسین زرین کوب

در مسأله رفع حجاب زنان، اشعار و تصنیفهای شاعران متأخر، بی شک تأثیر قوی داشت در آمادگی اذهان عامه که بعد ضربت حادثه را با خونسردی قبول کرد. اشعاری که درباره وطن و آزادی در مطبوعات آن زمان نقل می شد لامحاله در عامه حس نفرت و بیزاری را تقویت کرد. نفرت و بیزاری از تجاوز و خیانت را و اینهمه شاهد هاست بر تأثیر شعر در نفوس.

کثرت کنایه و رمز در آثار یک دوره غالباً نمودار غلبه حس و ترس است در آندوره بر احوال عامه یا در یک طبقه از جامعه. در واقع کسانی که از شعر فایده اخلاقی و تربیتی آنرا در نظر می گیرند شعر پروین اعتصامی را خیلی قویتر و عمیق تر می یابند تا کلام تمام شاعران بزرگی که کارشان غزل گویی بوده است و مدیحه سرایی. بعلاوه تحولات اجتماعی قرن اخیر که گذشته از مضامین راجع به تجدد و آزادی و وطن پرستی، توجه باحوال طبقات کارگر و دهقان را هم در شعر و ادب وارد کرده است نفعه تازه ای در شعر اخیر فارسی دمیده است.

امروز که تمایلات ضد سنتی در شعر پیدا شده است بحر متقارب نیز - خاصه با همان

صورت شاهنامه - برای حماسه ضرورت ندارد و اگر یک شاعر معاصر - سیاوش کسرانی - که خواسته است از قصه آرش کمانگیر حماسه‌ی تازه بسازد نتیجه کارش مشکوک شده است، تنها سببش فقدان لحن شاهنامه نیست. روح قرن و بی‌توجهی به غرور حماسه نیز در این قضیه تأثیر دارد. با اینهمه آرش کسرانی در جای خود قوی است و موثر. این آرش که پهلوان ایران است وقتی می‌خواهد تیری بیندازد که مرز ایران زمین را تعیین کند تمام نیروی وجود خویش را در آن کمان می‌گذارد همانگونه که «رولان» قهرمان حماسه فرانسوی هم جایی که مجروح و خسته ناچار می‌شود در دم آخر زندگی «شارلانی» را با کمک بخواند تمام قوت و تمام وجود خود را در آن نفس بلندی می‌گذارد که در شاخ خویش می‌دمد چنانکه خون از شقیقه‌هایش بیرون می‌آید. باری با وجود قدرتی که در داستان آرش هست اگر حماسه‌اش امروز در عقده فراموشی بیفتد شاید یک سبب عمده‌اش آنست که دیگر عصرش گذشته است: عصر جنگهای نژادی و تعصب‌های قومی.

عشق که موضوع عمده غزلست، گاه از عشق جسمانی به عشق روحانی تصعید می‌شود. عشق جسمانی نیز گاه هیجانی دارد که در شور و التهاب آن عتاب و شکایت تبدیل می‌شود به نفرین و نفرت نسبت به معشوق. همین نکته است که شعر عاشقانه دکتر حمیدی را تند می‌کند و عتاب‌آلود، پر از خشم و نفرت، چنانکه با سنت‌های قدیم عشق - که مبتنی است بر فداکاری و از خودگذشتگی فاصله می‌یابد. در هر حال سنت عشق و عاشقی و زبان قدیم آن نزد غزلسرایان گذشته ما اقتضای خودداری داشته است و عفاف. با اینهمه، پرده‌دریایی که در شعر عشقی - یا جنسی - امروز هست قسمتی از اشعار فروغ فرخزاد و پیروانش را تبدیل کرده است بآنچه شعر رختخواب می‌گویند - پر از هیجان جنسی و خالی از ملاحظات اخلاقی. البته شهرت و قبولی که این اشعار یافته‌است ممکن است تا حدی هم مرهون جنبه خاص اخلاقی آنها باشد. در هر حال صراحت و سادگی غیر زنانه‌یی که در این اشعار هست آنها را از جهت ادبی هم قابل توجه می‌کند - وقاحت کلبی‌شان بجای خود. البته عنوان شعر رختخواب هم که یک تن از نقادان مطبوعات باین اشعار داده‌است تصویر درستی از تمام شعر فروغ نیست. درک شاعرانه‌یی که در شعر او هست عمیق و بی‌شائبه است و حاکی از یک دید تازه بعلاوه تولدی دیگر منشأ تولدی است تازه برای شعر امروز.

- در هجا چنانکه «قدمه بن جعفر» می‌گوید: شرط آنست که آنچه بر کسی عیب می‌گیرند واقعاً برای او عیب باشد همانطور که مدح هم وقتی واقعاً مدح است که آنچه در ستایش ممدوح گفته می‌شود برای او فضیلت و برتری تواند بود. از اینروست که آنچه یک شاعر عصر ما در ضمن هجو دانشمند پیری گفته‌است و او را به زشتی صورت نکویده‌است خطاست. چون این

عیبها برای یک دانشمند نقص نیست.

مرثیه مادر که شهریار سرده است با آنکه شعر تا حدی آزاد است از جهت تلقین حسی و القاء همدردی در غیر، یک شعر قوی است، شعر واقعی. بهرحال در مرثیه زبان باید ساده باشد و بی تکلف. از آنکه تکلف و صنعت به طبیعی بودن احساسیکه مضمون مرثیه است لطمه میزند.

* نوعی مرثیه عبارتست از آنچه شاعر در مرگ خویش میگوید خاصه برای سنگ قبر. و آنچه پروین اعتصامی و شهریار از این مقوله ساختهاند نشانی است از روح عرفان در آنها - تسلیم به مرگ و تسلیم بسکوت: پیام موعظه‌یی که یک قبر در دهان سرد سنگین خویش دارد و آنرا از زبان شاعری بیان می‌کند که از ورای خاک سرد بی حسی صدای پای مرگ را حس می‌کند: صدای پای را که گویی همه جا آرام سایه فراموشکاران بی خیال را که شکار او هستند تعقیب می‌کند.

* بعضی متل‌های عامیانه با همان اوزان ضربی فولکلوریک - منشاء الهام واقع شده است برای قطعات تازه. قطعه پریا اثر ۱ - بامداد که از یک متل عامیانه الهام یافته است یک اثر پرمایه است از شعر امروز هرچند پری‌هایش بر خلاف پری‌های فولکلور بیش از حد ضرورت در اشگ غوطه می‌خورند. همچنین از قصه‌های عامیانه هم می‌توان در ابداع قطعات تازه استفاده برد. قطعه شهر سنگستان که م. امید از روی یک قصه عامیانه ساخته است، وجود مایه‌یی قوی، از شعر را درین قصه‌ها نشان می‌دهد و نکته‌هایی که در آن هست آنرا حتی از قلمرو ادب محض وارد زمینه اجتماعی می‌کند. این قطعه داستان یک شهر سنگ شده است که از زبان دو کبوتر بیان می‌شود. زمینه اصلی آن البته از متل‌های عامیانه است و ایرانی است. م. امید با ذکاوت و قریحه‌یی خاص عناصر شعری را در پی مایه‌های فولکلوری و سنتی کشف می‌کند و به بیانی شاعرانه، بی تکلف و مشحون از نوعی طنز مایوسانه از آن چیز تازه‌یی می‌سازد.

* در آنچه امروز شعر نخوانده می‌شود غالباً یک چیز غیر ایرانی هست که آنرا برای کسانی که دچار «غرب زدگی» نشده‌اند ناآشنا جلوه می‌دهد و تازه وارد. هنر عمده م. امید و بامداد در این دو قطعه (شهر سنگستان و قطعه پریا) این است که توانسته‌اند این چیز غیر ایرانی را تا حدی از بین ببرند. دختران ننه دریا اثر. بامداد حتی بزبان و فکر عامه و دردها و اندیشه‌های آنها جان می‌دهد. اما نه این روشنی بیان در تمام اشعار او هست و نه این انسانیت بی غل و غش، که جاهای دیگر گه گاه در نوعی ابهام مرتاضانه خفه می‌شود. با اینهمه در شعر ۱ - بامداد قطع نظر از بازبایی که با قالب می‌کند فکر هست و درد واقعی، چیزی که نزد شاعران امروز نادرست. م. امید که ظاهراً با رموز زبان سنت‌ها آشنائی بیشتر دارد از این ابهام برکنارست. نهایت آنکه آدم

گاه از خود می پرسد حفظ زبان آرکائیک شاعران خراسان در شعری که قید وزن و قافیه سنتی را بکلی زده است چه ضرورت دارد؟ در هر حال استفاده از فولکلور شعر امید را هم زنده نگه می دارد و هم آکنده از صمیمیت. همین خاصیت است که آخر شاهنامه او را خوش کرده است، با آنکه بقول فروغی برخلاف مشهور شاهنامه آخرش خوش نیست. بعلاوه دردهای بی نام - که در ورای حیات فرد - روح انسان را به نو میدی می کشاند و سکوت، در شعر امید مجالی برای جلوه می یابد - یک نمونه اش قطعه کتیبه. در سالهای اخیر مقارن انقلاب مشروطه البته توجهی باین صنعت شده است و حتی نمایشنامه هایی هم به نثر ترجمه یا تصنیف شده است که بعضی شان نیز شهرت یافته است و قبول عام. اما نمایشنامه منظوم چندان اقبال ندیده است. یابه سبب آنکه شعر فارسی و سنت های آن از حوصله فهم تماشاگران نمایش بیرون بوده است یا آنکه سنت های شعر آمادگی آن را نداشته است که خود را تا حد فهم عامه تنزل دهد.

اما تمایلات تازه یی که شعر امروز را از سنت های قدیم وزن و قافیه دور می کند ممکن است راه تازه یی بر تئاتر منظوم بگشاید از آنکه شعر امروز با اوزان و قالبهای جدید - ظاهراً بیش از شعر کلاسیک برای تئاتر مناسب است. این یک کار عمده است که شعر و ادب امروز ایران در پیش دارد و مثل داستان نویسی محتاجست به وقوف و تبحر در رموز فنی. این تکنیک تئاتر که مخصوصاً برای شاعران امروز آشنایی با آن ضرورت دارد در غرب از خیلی قدیم مورد توجه بوده است. از عهد ارسطو و حتی پیش از آن.

ابرای فارسی هم با طبع ملول و بی حوصله یی که در مردم عصر ما هست چندان طالبی ندارد. خاصه که توفیق و قبول صنعت سینما امروز این هنرها را بشدت تهدید می کند. با اینهمه شعر، خاصه اوزان نیمایی و قالب های ضد سنتی هنوز می تواند تفنن های شاعرانه را در آزمایش اینگونه هنرها مخصوصاً در نمایشنامه های کوتاه یک پرده یی، تا حدی کامیاب سازد. شعر و ادب ما چنانکه باید با کمندی که صنعت ظریف بسیار حساسی است آشنا نشده است. نه فقط برای آنکه طنز و طیبیت در شعر و ادب کلاسیک با هزل و هجو سرمویی بیش فاصله ندارد، بلکه هم به سبب آنکه طبیعت ما هرچه را غیر جدی بوده است واقعاً غیر جدی تلقی می کرده است.

بعلاوه در کار هزل و کمندی این مشکل نیز هست که خندانند مردم آسان نیست و لااقل از گریاندن آنها مشکلتراست. نه هر نوع شوخی و شیرین کاری همه مردم را می تواند بخنداند از آنکه در خنده حیرت و درماندگی عقل است و در گریه تألم روح. آنچه روح را متأثر می کند تا حدی بین مردم مشترک است. اما در مراتب عقل تفاوت هست و در آنچه محرک خنده است نیز

ناچار مراتب. گذشته از این فرق است بین ظرافت کمدی، که عقلانی است و عمیق، با ظرافت دلچک که سطحی است و نفسانی. باری طنز در شعر و ادب ما سابقه‌ای دارد جالب، و نام عبید زاکانی کافیسست تا تصویر روشنی از گذشته آن بذهن القاء نماید: طنز اجتماعی و طنز اخلاقی. با اینهمه گه‌گاه می‌ترسم که تأثیر عمده بعضی از این طنزها فقط این باشد که بلاهای سخت را هم آسان کند و بی‌اهمیت.

اما طنز آمیخته به اغراض سیاسی که امروز فی‌المثل شاعران توفیق - هفته‌نامه هزل‌آمیز اما بسیار جدی عصر ما - را در انتقاد از معایب اجتماعی قدرت می‌بخشد پدیده‌ی است تازه و مخصوص به عهد ما - عهد مشروطه. طنز اجتماعی در واقع اعتراضی است بر نابسامانها و بی‌رسمیها که در یک جامعه هست. نهایت آنکه گویی جامعه نمی‌خواهد این اعتراض‌ها را مستقیم بشنود یا بی‌پرده. خواه بدان سبب که خود شاعر جرئت ندارد بی‌رمز و کنایه انتقادش را بر زبان بیاورد و خواه بسبب آنکه احوال زمانه چیز جدی و صریح را نمی‌پسندد به پرده‌پوشی مایل است و به شوخی. طبع ملول عامه که خیلی زود از چیزی جدی خسته می‌شود و مخصوصاً علاقه و شوقی که با شوخی و هرزگی دارد بی‌شک محرک خویست برای ذوق شاعر در ایجاد طنز و هزل.

در هر حال قبول و شهرت این اشعار طنز‌آمیز تا حد زیادی سببش علاقه عامه است به فحشهای هرزه و به شوخیهای زننده. همین نکته است که شاعران هزل‌گویی از امثال منجیک ترمذی و طیان بمی و سوزنی سمرقندی و حکیم کوشگکی تا یغما و ایرج را نزد عامه مشهور می‌ساخته‌است و شعرشان را بیش و کم بر سر زبانها می‌انداخته‌است - مثل ترانه‌ها و تصنیفهای عامیانه.

(طنز و هزل و هجو و شهر آشوب و معما) نمونه‌هایی از آن‌گونه شعر هستند که در گذشته عامه از آن لذت برده‌اند و شعر نو امروز که بی‌شک هنوز در آن چیزی غیر ایرانی هست مادام که از این عناصر بقدر کافی الهام نگیرد در نفوس عامه تأثیری زیاده نخواهد داشت.

شعری که مطابق ذوق و سلیقه عوام گفته‌آید سبک عامه پسند دارد و آنکه برای فهم و ذوق کودکان سروده شود سبک کودک پسندست چنانکه نوعی شعر هم امروز هست که دختر پسند می‌گویند مشحون از احساسات و رویاهای طلائی و آه و ناله‌های دردناک عاشقانه، که مخصوصاً خوراک روزنامه‌ها است یعنی صفحات ادبی آنها.

البته فرق است بین سبک بیان بی‌ادعای یک بازاری ساده و درس نخوانده با شیوه بیان تظاهر آلوده فضل فروشانه یک فقیه یا استاد مدرسه.

سبک است که شاعر صمیمانه و بی‌ریا تمام وجود خود را در آن خالی می‌کند و حقیقت خود را

عریان چنانکه هست در آن منعکس می‌نماید.

البته رشته‌های حب و بغض و خوف و رجا که منتقد را با معاصران خویش می‌پیوندد کمتر باو مجال واقعی می‌دهد برای نقد درست دریاب شاعران و نویسندگان معاصر. در صورتیکه این مشکل در مورد ادب گذشته در میان نیست. شاعران در مقدمه‌هایی که بر دیوان خویش می‌نویسند یا مصاحبه‌هایی که درباره دوستان خویش می‌کنند می‌کوشند تا تمام جریانهای مهم شعر معاصر را بنحوی منسوب به خویش کنند و اگر نشد آن را محکوم می‌کنند و منفور.

ناشران، مجله‌ها و نشریه‌ها دارند مخصوص نقد و انتقاد، و در آنها تمام آثاری را که بنحوی با منافعشان سازگار نیست می‌کوبند و از میدان خارج می‌کنند. مجله‌ها برای گرمی بازار خویش مدعیان را بجان هم می‌اندازند و امیدارند به هتاک و بدزبانی. اسمش را هم نقد می‌گذارند و بررسی ادبیات معاصر. شک نیست که نقد نو هم به موازات توفیقی که شعر نو یافته‌است بوجود آمدنی است و لازم. اما شعر نو حتی آنجا که بیک هذیان واقعی شباهت دارد، شعر است بی دروغ و بی نقاب. کجا رواست که نقد آن نقدی باشد دروغین و نقابدار. با اینهمه نقد امروز ما اگر هنوز ناتوان و بیمارگونه است گناه از کسانی است که دکانداری و بدزبانی هجوسرایان را هم به حساب نقد می‌گذارند یا از نقادانی که به شهرت کاذب بیشتر علاقه دارند تا بررسی حقیقت. گمان دارم در قیاس با گذشته بتوان گفت که آنوقتها ذوق نقد نزد صاحب نظران ضعیف‌تر بوده‌است اما وجدان نقد قوی‌تر و اکنون حال برعکس شده‌است.^۱

۳ - دیدگاههای دکتر شفیعی کدکنی

صدای اصلی مشروطیت بیشتر یا میهن پرستی است، یا انتقاد اجتماعی، که بیشتر در شعر ایرج و بهار دیده می‌شود. بهار از لحاظ میهن پرستی (البته میهن پرستی از چشم انداز یک «بورژوا» که با میهن پرستی لاهوتی فرق دارد) و ایرج به عنوان یک بورژوا اشرافی منتقد روابط اجتماعی درونمایه‌های شعر مشروطه در قیاس با دوره قبل از آن، مسائلی است از قبیل: آزادی، وطن، زن، غرب و صنعت غرب، انتقادهای اجتماعی و تاحد زیادی دوری از نفوذ دین، فقدان تصوّف و باز هم کلیت معشوق در آثار غنایی، البته شعر غنایی بمعنی عاشقانه، نرم طبیعی ادبیات مشروطه نیست.

اگر دو نهنگ بزرگ از شط شعر بهار بخواهیم صید کنیم، یکی مسئله «وطن» است و دیگری «آزادی». بهار به سبب آگاهی نسبتاً وسیعی که از گذشته ایران داشت و بعلت هیجان و شیفتگی

عاطفی‌ای که نسبت به گذشته ایران در او بود، بهترین مدیحه‌سرای «آزادی» و «وطن» در بافت بورژوازی آن است. وطن‌پرستی در حد اعلای آن.

درونمایه‌های تازه از سال ۱۳۴۹ تا سقوط سلطنت ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ عبارت است از ستایش قهرمانان جنگ مسلحانه، وصف شکنجه‌ها و زندانها و میدانهای اعدام، درهم کوبیدن همه عوامل یأس و ناامیدی که در دوره قبل بود. در انتظار آمدن چیزی که مثل بهار از همه‌سو می‌آید. عناصر سازنده ایماژهای شعری این دوره بیشتر از دریا و موج و صخره و بیشه و ارغوان و شقایق و ستاره‌قرمز و توفان و تفنگ مایه می‌گیرد و از انفجار و درهم شکستن، و بر روی هم زندگینامه شقایق‌هاست.

یکی دیگر از ویژگیهای موضوعی شعر این دوره ظهور ادبیات کارگری است. از نخستین سالهای ظهور فکر مشروطه‌خواهی، ادبیات کارگری در قلمرو شعر ایران تولد یافت. در روزنامه‌های آن دوره جای‌جای مزدک‌گرایی و ادبیات بلشویکی را می‌توان به چشم دید. از عشقی که در ۱۳۳۵ هجری قمری می‌گوید:

بر نیکی رسم مزدک آگاه منم
پیغمبر دین و آدمیت اول
و آنکس که بود رهبر این راه منم
حقا که بود مزدک و آنگاه منم

و از عارف:

عارف اگر کهنه‌شد ترانه مزدک
نعمه‌ای از نو علاوه‌کن تو به طنبور

و برخی روزنامه‌های دیگر که در هر شماره مقداری ادبیات کارگری داشتند. از قبیل:

ای رنجبران بی‌بصری تاکی و تا چند
غفلت ز حقوق بشری تاکی و تا چند

و این گذشته از شعرهای کارگری ابوالقاسم لاهوتی است که در همین سالها، گاه در ایران و گاه در خارج ایران سروده شده و رساترین صدای ادبیات کارگری را تشکیل می‌دهد.

ای رنجبر سیاه طالع
بیچاره پابرهنه زارع

مسئله دیگر در شعر مشروطیت زن و تعلیم و تربیت اوست که بحث پیرامون آن بعنوان یک مسئله اجتماعی با مشروطیت آغاز می‌شود. مسائلی که درباره زن در شعر ایرج و پروین آمده بیش از آن نبوده‌است که یکی از درونمایه‌های اصلی شعر این دوره را تشکیل می‌دهد. از خصایص تکنیکی شعر این دوره این است که: زبان شعر مشروطه اندک اندک به زبان کوچه نزدیک می‌شود، چه از لحاظ نحو، و چه از لحاظ صرف، یعنی واژگان. زبان شعر مشروطیت واژگان اروپایی را هم کم‌کم به خودش راه می‌دهد.

مسئله دیگر توجه به صنعت غرب است و این از درونمایه‌های شعر این دوره است که در زمینه‌های فکری و فرهنگی جامعه این عصر شروع می‌شود و بعد از آن در شعر انعکاس پیدا می‌کند که البته این تأثیرپذیری کم‌رنگ است و بعداً کم‌کم پر رنگ می‌شود در هر صورت اینها در شعر تأثیر می‌گذارد. اما اینکه این انعکاس قوی نیست، مسئله دیگری است. مثلاً بهار شعر «لوزن» را در سوئیس می‌سراید و از غرب کمترین تأثیر را می‌گیرد. اما فروغ همه زندگیش و شعرش نشانه پرنرنگ این تأثیر است، وقتی می‌گوید: «سیب را چیدیم» این نهایت جذب فرهنگ غربی است، چون میوه ممنوعه در عالم اسلامی «گندم» است نه سیب. یکی دیگر از مسائل این دوره فقدان تصوّف و کلیت معشوق است که هنوز حاکم بر شعر غنایی است.

تخیل شعر مشروطیت جز در یکی دو نفر اصلاً تغییر نکرده، مثلاً در شعر عشقی نمونه‌های تخیل تازه را می‌بینیم. به نظر من، نمونه موفق تحول در تخیل میرزاده عشقی است که در «سه تابلوی مریم» او نمونه‌ی کامل این تحول در تخیل دیده می‌شود. این تحول در ایرج میرزا هم گهگاهی به چشم می‌خورد ولی با احتیاط و محافظه‌کاری بیشتر.

چون عارف و عشقی می‌خواستند سنتزی بین زبان ادب و عامه ایجاد کنند به همین دلیل زبانشان پر از غلط‌های دستوری است. ولی سید اشرف به علت این که خالصاً عامیانه است، کمتر اشتباه دستوری دارد چون عامه وقتی که به زبان خودش حرف می‌زنند اشتباه نمی‌کنند ولی اگر به آدم عامی‌ای بگوئیم نامه‌ای را تقریر کند و ما بنویسیم غالباً اشتباه می‌کند. خیلی راحت می‌توان جای پای آشنایی با تمدن مغرب زمین را ولو به صورت خام در شعر مشروطه دید. تفکر شعر مشروطه تفکری سنتی نیست. وقتی که عشقی می‌گوید:

قصه آدم و حوا همه وهم است و دروغ
نسل میمونم و افسانه بود از خاکم....

این نوع الحاد مکتبی، چیزی نیست که حاصل تفکر سنتی ادبا باشد، بلکه به سبب آشنایی او

با زبان فرانسه و خواندن کتابهای فرنگی و احتمالاً بنیاد انواع داروین است که می‌گوید :

کاش همچون پدران لخت به جنگل بودم

این نوع الحاد که شما تقریباً در آثار عشقی و حتی عارف و به صورت شك آمیزش حتی در آثار بهار و دیگران می‌بینید، اینها نتیجه قاطع تماس فکری با غرب است. در شعر دوره رضاخانی انتقاد هست ولی انتقادهای متوجه چیزهای سطحی و روبنایی است. انتقادهای سطحی است و آن تندی‌ای که در شعر عارف و عشقی و بهار بود و به ریشه‌ی مسائل می‌زد، در این دوره نیست. نمونه‌اش انتقادهای غلامرضا روحانی یا حکیم سوری از مسائل اجتماعی و انتقاد ابن دیلاق (ذبیح بهروز) از اعتقادات مذهبی بخصوص در معراجنامه معروف و کوبنده‌اش. رژیم این اجازه را به کسی نمی‌داد که به مسائل عمقی بیندیشد و مسائل عمقی را در آثار خود منعکس کند. جز در ادبیاتی که آن را باید در مقوله ادبیات زیرزمینی به حساب آورد مثل شعر فرخی یزدی، لاهوتی و حتی نیما که نوعی از ادبیات زیرزمینی است. هرچند نیما ستیز مستقیم با رژیم رضاخانی نداشت اما شعرش پر از انتقاد بود.

در دوره رضاخانی فرّخی تنها شاعری است که از یک جهان‌بینی ثابت و نزدیک به میانی علمی برخوردار است. وطن‌پرستی در دوره رضاخانی کم‌کم از شکل معقولش درآمد و گهگاهی به شوونیزم گرایش یافت. به حدّی که یکی از شعرای آن دوره تحت تأثیر همین تئوریهای وطن‌پرستانه شوونیست‌ها تمام قوم عرب را مورد حمله قرار داده و آثار اسلام را به عنوان آثار عربی نفی می‌کند شعری که بسیار معروف شد ولی نمی‌دانم از کیست :

| | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| یارب عرب مباد و دیار عرب مباد | این مرز شوم و مردم دور از ادب مباد |
| تنهانه این عراق که هر جا عرب‌بکده است | نجد و حجاز و تونس و مصر و حلب مباد |

و گوینده که خود گویا از خاندان سیادت بوده است از سید بودن خود شرم کرده و می‌گوید :

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| هرچند نسبتم به بزرگ عرب دهند | گویم کسی چو من به عرب منتسب مباد |
|------------------------------|----------------------------------|

در صورتی که در عصر مشروطیت پیش از ظهور فاشیسم رضاخانی شاعر خلقی بزرگ این عصر می‌گفت :

مردمان طعنه‌زنندم که مده دل به عرب به عرب چون ندم دل که محمد عرب است

زبان شعر دوره رضاخانی متنوع‌تر و پخته‌تر است، و آن اشتباهات فاحش شعر مشروطه در شعر این دوره دیده نمی‌شود. به علت این که مقداری مباحث مربوط به دستور زبان و مقداری صحبت‌ها مربوط به تصحیح و نشر متون - به خاطر این که ادبا به کارهای بنیادی نپردازند - رواج پیدا می‌کند.

در دوره رضاخانی بیشتر ادبیات تعلیمی - از نوعی که رژیم می‌خواهد - نشر پیدا می‌کند و با پایان این دوره، دوره بسیار بسیار پرتلاطم و متحولی در جامعه ایرانی به وجود می‌آید که از لحاظ ادبی هم کاملاً متحول است (یعنی از شهریور ۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۳۲).

درونمایه‌های شعر پس از شهریور ۲۰ تا کودتای ۳۲ اولین مسئله‌اش رشد اندیشه‌های سوسیالیستی است. به علت درهم شکستن یک نظام فاشیستی، نوعی رئالیسم اجتماعی، حمله به امپریالیسم و مسائل جهان‌خواری، ستایش صلح، دشمنی با جنگ و ... تم رایج روزگار می‌شود. انتقادهای سطحی دوره رضاخانی جایش را به انتقادهای بنیادی می‌دهد و زبان به شعر محض نزدیک‌تر می‌شود و شعر در همان زبان کنایه‌ای متوجه بنیادهای اجتماعی است و حالتی حاد پیدا می‌کند.

در این دوره (۲۸ مرداد ۳۲ تا ۱۳۳۹) چهره معشوق آشکارتر و مشخص‌تر شد. شعرا از شکل موهوم معشوق گریزان شدند و به مسائل ملموس‌تری درباره عشق و مسائل دو انسان روی آوردند.

وقتی شعرهای عاشقانه این دوره را می‌خوانید، چه به عنوان زنی که از معشوق مردش صحبت می‌کند (فروغ) و چه به عنوان مردی که از معشوق زنش می‌گوید (شاملو) می‌بینید که این معشوق دیگر آن معشوق خیالی و موهوم کلاسیک نیست: روابط بین عاشق و معشوق خیلی عادی است و مربوط به زندگی روزمره بورژوازی است و شعر عاشقانه چهره زندگی روزمره را به دست می‌دهد: معشوق، معشوقی است که با عاشق در کافه می‌نشیند و قرار روز آینده را می‌گذارد:

هر روز سلام و پرسش و خنده هر روز قرار روز آینده ...

درونمایه‌های تازه‌ای که در قلمرو شعر دوره کودتای ۳۲ تا ۱۳۳۹ عرضه می‌شود بیش و کم عبارت است از: مسئله‌ی مرگ و مسأله‌ی یأس و ناامیدی که بر شعر آن دوره حاکم بود. غالباً شعرا

به مرگ می‌اندیشند و اصولاً یکی از درونمایه‌های اصلی شعر این دوره مسئله‌ی اندیشیدن شاعران به مرگ و حتی ستایش مرگ و ناامیدی عجیب و غریبی است که شاید بهترین پیغام گزارش به حق، اخوان ثالث باشد.

و از درونمایه‌های دیگری که بقایای دوره قبلی است و در این دوره شکل عصیانی‌تری به خودش می‌گیرد، یکی هم ستیز و درگیری‌ای است که شعرا با اخلاقیات حاکم بر جامعه دارند و نفرت و دشمنی آنها با نهادها و اصول سنتی اخلاق حاکم بر جامعه، خواه در شکل دینی و خواه در شکل عرف اخلاقی حاکم بر جامعه آشکار است. به علاوه نوعی کفرگفتن و نوعی تجاهر به فسق، و این تمی بود رایج و حاکم بر تفکر شعرای آن دوره. نمونه‌اش از نصرت رحمانی:

خدایا تو بوسیده‌ای هیچگاه لب سرب فام زنی مست را ...

زبان شعر این دوره (۲۸ مرداد ۳۲ تا ۱۳۳۹) از لحاظ واژگان و از لحاظ احضار کلمات بسیار بسیار زبان متنوعی است و آن محدودیت ثنوری رماتیکی‌ها را پس می‌زند و شعر این دوره عملاً آن را قبول ندارد. فرم حاکم بر ادبیات رماتیکی فرم چهارپاره بود که در شعر گلچین گیلانی، خانلری، و توللی به چشم می‌خورد و در این دوره تقریباً چهارپاره‌گوئی از بین می‌رود و فرم شعری که نیما با "قنقوس" شروع کرده بود (در ۱۳۱۸) و بعد با "پادشاه فتح" تکامل یافته بود، در این دوره رایج می‌شود.

شعر انگلیسی و فرانسوی - و کمتر شعر آلمانی و خیلی شعر روسی - جو مطالعات شعری شعرا را عوض کرد و "الیوت" بیشترین تأثیر را بر شعر این دوره داشت (دوره بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲). شاعران جوان این دوره، کم‌وبیش تلقی درستی از ترجمه شعرهای شاعران اروپایی داشتند، به خصوص از "ت-اس" "الیوت" و بعضی از شاعران آوانگارد قرن نوزدهم و بیستم اروپا. کسی نمی‌تواند تشابه لحن شعرهای عاشقانه شاملو را با شعرهای عاشقانه آراگون انکار کند البته تأثیرپذیری او مستقیم بود و نه از راه نشر ترجمه‌ها.

نوعی طبیعت‌گرایی در شعر دوره حدود ۴۰ تا ۱۳۴۹ دیده می‌شود که از لحاظ تم اجتماعی چندان غنی نیست. ولی به هر حال نوعی گرایش به طبیعت دارد البته نه طبیعت مأنوس رماتیکیها بلکه آن نوع طبیعت وحشی که در شعر منوچهر آتشی گاه دیده می‌شود:

برآخور ایستاده گرانسر

اسب سفید وحشی

و دیگر، صدای صوفیانه سهراب سپهری است. شعر سپهری از نوعی عرفان غیر ایرانی و غیر اسلامی مایه می‌گیرد. تصوف این دوره هیچ ارتباطی با تصوف سنتی و سلفی ما ندارد، بلکه کم و بیش تحت تأثیر تصوف بودایی و تصوف شرق دور، چین و ژاپن است که نمونه کاملش سهراب سپهری است.

سر هر کوه رسولی دیدند
ابر انکار به دوش آوردند
باد را نازل کردیم
تا کلاه از سرشان بردارد
جیشان را بر عادت کردیم

از لحاظ، موسیقائی، شعر بعضی از گویندگان، بیش و کم بلحاظ‌هایی از عروض نیمائی دور می‌شود و شعرا آن قراردادهایی را که نیما رعایت می‌کرد کنار می‌گذارند و یک فرم ادبی که پنجاه درصد شعر امروز را تشکیل می‌دهد، یعنی "شعر منثور" یا "شعر سپید" به اصطلاح در این دوره رشد فراوان می‌کند. نمونه‌اش کارهای شاملو و اتباع او.
بظاهر چنین می‌نماید که سهراب سپهری هم در زمینه خروج از موازین عروض نیمائی کارهایی کرده‌است، اما این فقط در طرز نوشتن مصراعهاست و نه در ایجاد یا توسع وزن:

آب را گل نکنیم /
شاید این آب روان / می‌رود پای سپیداری / تا فرو شوید
اندوه دلی
دست درویشی شاید / نان خشکیده فروبرده در آب.

این شش مصراع نیمائی است که به صورت سه مصراع درآمد و ما آنها را با علامت "/" جدا کردیم^۱

● آلمان دوستی در شعر معاصر^۲

در جریان جنگ بین‌الملل اول روشنفکران ایران که پیش از آغاز جنگ هم برای همکاری با

۱ - ادوار شعر فارسی - دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی - صفحات ۳۶ تا ۸۵

۲ - از صبا تا نیما - دکتر بچی آرین پور - جلد دوم - صفحات ۳۱۷ تا ۳۳۰

آلمان در تکاپو بودند، دست به تبلیغات دامنه‌داری به سود آلمان زدند و این تبلیغات پرشور به دست عمال سیاسی آلمان، که می‌خواستند از طرز فکر میهن‌پرستانه بورژوازی ایران استفاده کنند به طرق عدیده حمایت و تقویت می‌شد. احساسات آلماندوستی در شعر و ادبیات ایران نیز انعکاس یافت. و از کسانی که در این جریان نقش بسزایی داشتند می‌توان در رأس آنها به ادیب پیشاوری و سپس وحید دستگردی و میرزا محمود غنی‌زاده اشاره کرد:

۱- ادیب پیشاوری در فنون ادب و عربیت و حفظ اشعار و نحو و لغت و حکمت و ریاضیات تبحر فوق‌العاده داشت و شاید در نتیجه همین تبحر فوق‌العاده بود که بهتر می‌دانست کلام را با پیچهای زاید و در لباس الفاظ غریب برخواننده عرضه کند، تا اینکه به عبارات پیش‌پاافتاده مبتذل متوسل شود. اشعار او اگرچه شاید بسیار روان و ناشی از طبع شاعرانه و مؤسس بر عواطف و غزل و تشبیب یا عرفان و اذواق و مواجید نیست، ولی بسیار فاضلانه و فصیح و بلیغ و متمایل به زهد و گوشه‌گیری از دنیا است. تقریباً از جنس و طراز اشعار ابوالعلاء المعری."

۲- وحید دستگردی یکی دیگر از شعرا بود که مردم را به دشمنی روس و انگلیس و هواداری آلمان برمی‌انگیخت. وحید شعرهای شورانگیزی می‌ساخت و در جراید چاپ می‌کرد و درویشان اصفهان را به خواندن آنها در کوی و برزن و امیداشت. از جمله آن اشعار ترجیع‌بندی بود موسوم به "درویش یورشی" که درویش خوش‌آوازی در بازار و مساجد و مجامع می‌خواند و به شور و هیجان مردم اصفهان می‌افزود. سرآغاز و چند بند از آن ترجیع‌بند را نقل می‌کنیم:

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| غالب حی قدیم، قادر فرد صمد | همّت و غیرت زما، مددزحّی احد |
| نعمت او بیحساب رحمت او بی‌عدد | واهب فضل ازل، مالک ملک ابد |
| کیفرش اغیار را هماره اندر صد | عنایتش یار را به یاوری در رصد |

هو حق مولا مدد، نابود کن دیو و دد

* * *

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| فشرده چون حلق روس نای بریتانیا | به پنجه آهنین دولت آلمانی |
| ایرانی، ای یادگار ازکی و ساسانی | کلّه اسلاو کوفت گرزّه ژرمانیا |
| چوباب درفتح‌باب بکوش باجد و جد | خیز و به میدان جنگ نشانه باش ازینیا |

هو حق مولا مدد، نابود کن دیو و دد

* * *

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| هر دو به میدان جنگ پیلتن و شیرزاد | ایرانی با ژرمن است متحد اندر نژاد |
| کمر به ناورد بست به پهنه باز و گشاد | ژرمن داد یلی به پهنه جنگ دارد |

ای به جهان سربلند از نسب کیقباد چند فتاده زپای؟ خیز و برافراز قد
هو حق مولا مدد، نابود کن دیو و دد...

۳- میرزا محمود فرزند میرزا غنی، از قدمای آزادیخواهان و از پشتتازان مشروطیت ایران که در جمادالثانی ۱۲۹۶ هـ ق در شهر سلماس پا به عرصه وجود نهاد. وی در سال ۱۳۳۴ هـ ق که در بحبوحه جنگ بین الملل اول بود به برلین رفت و چندی در تحریر مجله کاوه با تقی زاده و دیگر ایرانیان مقیم برلین همکاری کرد. غنی زاده مردی آزادیخواه و بسیار روشنفکر و شاعری با قریحه و توانا بود. جز چند غزل و مثنوی ۶۵ بیتی هذیان چیزی از او در دست نیست. و در واقع باید گفت که مثنوی هذیان شاهکار غنی زاده است که نام وی را در تاریخ ادبیات معاصر جاوید ساخت. این مثنوی با وجود داشتن چند کلمه غلیظ "ترکی مآب" فوق العاده زیبا و حاکی از احساسات رقیق درونی و شور و شوق وافر گوینده است:

مثنوی هذیان غنی زاده با ابیات زیر آغاز می شود:

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| اینکه بینم عجبا تاب و تب است | یا تصاویر هیولای شب است؟ |
| اخترانند سوی من نگران | بهرجان دادن من منتظران |
| شمع تابوت من مسکین است | اینکه می بینم، یا پروین است؟ |
| از چه آفاق چنین مانده خموش | پای تا سرشده گویی همه گوش؟ |
| مرگ یک شاعر پندار پرست | مگر این مایه تماشایی هست؟ |
| ناید این بار، چه برماه افتاد؟ | راه گم کرده مگر چاه افتاد؟ |
| وز چه رومانده عوالم مبهوت | زیر و بالا همه در بهت و سکوت؟ |
| باز این صحنه خوناب اندود | باز یک فاجعه خون آلود ... |

● ادبیات توصیفی در عصر حاضر^۱

"ادبیات توصیفی عبارت است از تجلیات ذوقی سخن گستران و کسانی که آثار طبع آنان از بدیده های طبیعی متأثر شده و خامه نگارگر خویش را به شرح آنچه دیده اند به گردش درآورده اند"

ادبیات توصیفی ایران را می توان به سه دسته تقسیم نمود:

دسته اول آن وصفهاست که گوینده واقعه یا منظره‌ای را پس از گذشت سالها بخاطر آورده و از آن سایه و روشنی که در حافظه وی برجای مانده بنگارگری پرداخته‌است. گاهی نیز از تصور و پندار خویش مدد گرفته واقعه‌ای موهوم بوجود آورده و آنرا چنانکه می‌خواسته و توانائی بیان داشته برای دیگران مجسم ساخته‌است. این توصیف که در آن احساسات با حواس ظاهری آدمی دست بهم داده‌اند، در نظر بسیاری از سخن‌گستران بزرگ جهان، زیباترین و دل‌انگیزترین طرز توصیف است.

دسته دوم آن توصیف‌هاست که بنای آن بر تشبیه و مقایسه نهاده‌شده و منظور از آن این نیست که منظره‌ای یا چهره‌ای چنانکه هست در اثر هنرمندی سخن‌گستر آشکار گردد، بلکه آثاری است که جنبه نمودار دارد، یعنی نماینده آن کیفیت و حالتی است که اشیاء و مناظر در ذهن بوجود می‌آورند و این همانست که اروپائیا به آن شعر "سمبولیک" می‌گویند. مثلاً سنگ حکایت از دل عدیم‌التاثر دلربائی می‌کند، و بنفشه نمودار نکبت و جعد گیسوان محبوبه‌ای طنز است، و مست و خماری‌آلود خبر از چشمهای نیم‌خفته ماهروئی می‌آورد.

دسته سوم آن توصیف‌هاست که گوینده به شرح جزئیات وقایع یا مناظر و اشخاص می‌پردازد و منظورش آنست که مانند دوربین‌های بسیار حسّاس عکاسی همه‌چیز را بدون توجه به زیباتر ساختن آنها مشهود سازد و توجه به تشبیهات و سایر رموز هنر، که اسباب کار دیگر سخن‌گستران است، ندارد. این طرز توصیف که از چند قرن پیش در اروپا رواج بسیار داشته و استاد مسلم آن «بوالوی فرانسوی» است تا سده بیستم، در میان سخن‌گستران کشور ما طرفدار بسیار نداشت و ذوق ایرانی از شرح جزئیات وقایع و مناظر، بدون آنکه در آن لطافت و دل‌انگیزی مخصوصی ایجاد کند و زیبا را زیباتر جلوه دهد پرهیز داشت. زیرا شعر را بخاطر آن نمی‌سرود که کار نقاشی را از دست وی بگیرد و با اسباب کار او به هنرنمایی بپردازد و چنانکه ارسطو قرن‌ها پیش زنه‌ار داده‌بود آنجا که طبیعت عربان در برابر دیدگان اوست بجای آنکه بدان نگریسته و گشادگی خاطر پیدا کند، آئینه در برابر آن بگیرد و مناظر را از سطح صیقلی آن که گاهی نیز بی‌عیب و نقص نیست مشاهده کند. اما ذوق شعرای ایران را هرگز نمی‌توان با قاعده و قانون و قوانین غیر قابل انعطاف ادبی اندازه‌گرفت و در هر دوره‌ای که به آثار سخن‌سرایان بزرگ این کشور بنگریم، می‌بینیم بهرگونه توصیف که کرده‌اند، توانائی شگفت‌آوری داشته‌اند.

گویندگان سده بیستم ایران نیز خوشبختانه از نعمت لطف و ذوق مایه‌ور بوده‌اند، که کلامشان روانی و گوارائی آب چشمه‌سار دارد. و در کام تشنگان ادب که فرو می‌چکد عطش آنها را تسکین می‌بخشد و نوازش‌کننده و فرح‌بخش و مهربان است.

بطور کلی می‌توان گفت که ادبیات توصیفی این دوره از حیث تنوع و رنگارنگی، با هیچیک از

دوره‌های سابق قابل مقایسه نیست و سخن‌سرایان این دوره را به آثار کوچک ناچیز که در عین خردی دلپذیر و زیبا و نشاط‌انگیز بود متوجه ساختند و ادبیات کشور ما را در این دوران نیز غنی و پرمایه کردند و این امر وابسته به عواملی بود، از جمله مسئله وحدت موضوع قطعات ادبی در این دوره، و همچنین انتشار مجلات ادبی بهار و آتشکده و سایر نشریات ادبی که ترجمه قطعاتی از گویندگان بزرگ فرانسوی مانند: لامارتین و آلفرد وینی و ویکتور هوگو و آثاری از شیلر و گوته در آنها به چاپ می‌رسید. و پس از آن سخن‌سرایان انگلیس مانند شکسپیر و میلتن و شعرای رماتیک آن کشور مانند: بایرون و شللی مورد توجه مترجمین ایرانی قرار گرفتند. نتیجه آن شد که طرز توجه به جزئیات مناظر و امتزاج محسوسات و پدیده‌های حیات، با آنچه آن پدیده‌ها در ذهن بوجود می‌آورد و احساسات گویندگان را برمی‌انگیزد، در شعر فارسی رخنه کرد و به آن یک تازگی و رخسندگی تازه‌ای بخشید.

● بینش اساطیری در شعر مشروطه

درونمایه واقع‌گرایانه شعر مشروطیت را در مقایسه با چند قرن ادبیات درون‌گرا و ذهنی مسائلی ملموس مانند آزادی، وطن، زن، ابزار تمدن جدید غرب و انتقادهای اجتماعی تشکیل می‌دهد.^۱

از سویی درونمایه ناسیونالیستی کلام مشروطیت، شاعر را بر آن می‌دارد تا با اتکاء به گذشته شکوهمند میهن، نوای خیزاننده خویش را بسراید و همین امر موجب بکارگیری اساطیر ملی - میهنی در این پنداشت نوین شعری می‌گردد.^۲

بهار، به سبب آگاهی نسبتاً وسیع از گذشته ایران، همه جا با غرور، پادشان و دلاوران تاریخی و اساطیری ایران را در مقابله با اوضاع فلاکت‌بار جامعه به یاد می‌آورد، و بهترین ستایش‌ها از آزادی و وطن، با دیدگاهی بورژوازی، در آثار وی بچشم می‌خورد.^۳

بهار شاعر، ایران را منزلگه شیران و جایگاه پادشاهان اساطیری می‌داند و با این احساس غرورآمیز سرزمین خویش را از هر بلا، ایمن می‌دارد:

۱ - ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت - دکتر شفیع کدکنی، ص ۳۷.

۲ - همان مأخذ ص - ۳۸.

۳ - همان مأخذ ص ۳۷.

هست ایران چوگران سنگ و حوادث چون سیل
 بگذرد سیل خروشان و بجا ماند سنگ
 دشمنش خیر ندیده است جز از دست اجل
 خصم او کام نبرده است جز از کام نهنگ

(دیوان بهار، ج اول، ص ۲۱۱-۱۲۰)

بهار با همین دیدگاه، در سوگ عدالت و آزادی چنین می سراید :

| | |
|--|--|
| <p>چون خلد برین کرد زمین را وزمن را برخاست منوچهر و بگسترد فنن را گلرنگ زخون پسران دشت نشن را دادیم زکف تربیت سرو علن را آن فرقه که آزم ندارد تو و من را سعفص نتوان خواند، نخوانده کلمن را سرباید کآسوده نگه دارد تن را از مرگ صیانت نتوان کرد بدن را افریشتگان قهر کنند اهریمن را</p> | <p>آنروز چه شد کایران زانوار عدالت آنروز که از بیخ کهنسال فریدون آنروز که گودرز پی دفع عدو کرد و امروز چه کردیم که در صورت و معنی جز فرقه مصلح نکنند دفع مفسد بی تربیت، آزادی و قانون نتوان داشت امروز امید همه‌زی مجلس شوری است گر سر عمل متحد از پیش نگیرد جز مجلس ملی نزنند بیخ استبداد</p> |
|--|--|

(دیوان بهار، ج اول ۷۲۸-۷۲۵)

عارف نیز با درک همین مسئولیت تاریخی - با دیدگاهی متفاوت، به ذکر اساطیر میهن در شعرش می‌پردازد و در غزل "پیام آزادی" چنین می سراید :

| | |
|--|---|
| <p>بنوش باده که یک ملتی بهوش آمد هزار شکر که مشروطه پرده پوش آمد ببین که خون سیاوش چسان به جوش آمد</p> | <p>پیام دو ششم از پیرمی فروش آمد هزار پرده زیاران درسد استبداد ز خاک پاک شهیدان راه آزادی</p> |
|--|---|

(کلیات دیوان عارف قزوینی، ص ۲۰۲-۲۰۰)

● اساطیر شعر معاصر

۱ - اساطیر حماسی، قومی و ملی

شاعر معاصر با بازآفرینی ارسطوره‌های ملی - میهنی، درنمادی تمثیلی، سعی بر آن دارد تا راز تداوم جامعه را علیرغم انکار غاصبان تاریخی قومنش - بسراید.

نخستین شاعر نوپرداز، بعد از نیما، که بنوعی اسطوره را وارد شعر کرده و شعر حماسی می‌آفریند منوچهر شیبانی است. البته شیبانی غرق درگذشته رویایی وطن و درگیر اندیشه نوستالژیک خویش بیشتر به توصیف شکوه و عظمت صحنه‌های شعری می‌پردازد و درونمایه و مفهوم خاص تمثیلی اسطوره را از نظر دور می‌دارد. (چشم انداز شعر نو فارسی، دکتر حمید زرین‌کوب، ص ۱۲۷)

"سیاوش کسرایی" از دیگر شاعرانی است که با بهره‌جستن از اسطوره‌های بخش "آرش" می‌کوشد تا پیام خاص خویش را در آن بگنجانند. اما بی‌دریافت درونمایه آزادیخواهانه این اسطوره ملی، موفق به انطباق آن با اندیشه خود نمی‌گردد و در پرداختی ناموفق‌تر از بیان شعری این حماسه، نیز، ناتوان می‌ماند.

(ن ک به آرش کمانگیر، سیاوش کسرایی)

اما، بهترین برداشت و پنداشت اساطیری را در انطباق با این زمان اخوان ارائه می‌دهد.

هان، کجاست

پایتخت این کج‌آئین قرن دیوانه؟

با شبان روشنش چون روز،

روزهای تنگ و تارش، چون شب اندر قعر افسانه،

با قلاع سهمگین سخت و ستوارش

با لثیمانه تبسم کردن دروازه‌هایش، سرد و بیگانه

هان، کجاست؟

پایتخت قرن؟

ما برای فتح می‌آییم،

تا که هیچستانش بگشاییم ...

(آخر شاهنامه، ص ۸۴-۸۰)

۲ - اساطیر اقوام دیگر

شاملو در انطباق اساطیر جاودانه یونان با جامعه اکتونی خویش می‌کوشد، که بدلیل درک درست مفاهیم و درونمایه آنان، در پرداخت شعری این بینش موفق می‌گردد.

من بینوا بندگی سر به راه
نبودم

و راه بهشت مینوی من
بزر و طوع و خاکساری

نبود:

مرا دیگر گونه خدائی می‌بایست

شایسته آفرینه‌ئی

که نواله ناگزیر را

گردن

کج نمی‌کند.

و خدائی دیگرگونه آفریدم.

(ابراهیم در آتش "سرود ابراهیم در آتش" ص ۳۱-۳۰)

۳ - اساطیر مذهبی

شفیعی کدکنی با استفاده از اساطیر و باور داشتهای مذهبی - اسلامی موفق به خلق شماری از بهترین نمونه‌های تطبیق این اندیشه با جامعه اکتون می‌گردد. از سوی دیگر "شاملو" نیز با بهره‌برداری از اساطیر مسیحیت و مسیح بعنوان الگوی جاودانه، شعر خویش را سرشار از مفاهیمی تراژیک می‌سازد.

براهنی نیز در بزرگداشت یاد شاعر فقید اسماعیل شاهرودی در کرداری اساطیری بانطباق اسطوره ذبح اسماعیل با خاطره ابراهیم و اسماعیل‌های ذبح شده، فراگشت شهادت و مرگ جامعه‌اش را به تحلیل می‌نشیند.

نمونه از شفیی کدکنی :

در آینه، دوباره، نمایان شد :

با ابرگیسوانش در باد،

باز آن سرود سرخ "اناالحق"

ورد زبان اوست.

تو در نماز عشق چه خواندی؟

که سالهاست

بالای دار رفتی و این شحنه‌های پیر

از مردهات هنوز

پرهیز می‌کنند.

خاکستر ترا

باد سحرگهان

هرجا که برد

مردی زخاک روید.

(در کوچه باغهای نیشابور "حلاج" ص ۴۸-۴۷-۴۶)

نمونه از شاملو:

هر زن

مریمی است.

و هر مریم را

عیسائی بر صلیب است

بی تاج خار و صلیب و جل جتا

بی پیلات و قاضیان و دیوان عدالت.

عیسایانی همه همسرنوشت

عیسایانی یکدست

و پاپوش‌ها و پایبج‌هائی یکدست - هم بدان قرار

و نان شوربائنی به تساوی

(که برابری، میراث گرانبهای تبار انسان است، آری)

(آیدا، درخت و خنجر و خاطره، "لوح" ص ۱۳۰)

۴ - اساطیر طبیعی

برخی از شاعران با عناصر طبیعی کیفیت یک کنش اساطیری خاص را بیان می‌دارند و بدینگونه از آنها بصورتی تمثیلی در بازپرداخت واقعیات اجتماعی استفاده می‌کنند. بعنوان بهترین نمونه‌های شعری ازیندست - در انطباق با جامعه، می‌توان از شعرهای نیما و شفیع کدکنی نام برد.
نمونه از نیما :

هان ای شب شوم وحشت‌انگیز :

تا چند زنی به جانم آتش ؟

یا چشم مرا زجای برکن

یا پرده زروی خود فروکش

یا بازگذار تا بمیرم

کز دیدن روزگار سیرم

دیری ست که در زمانه‌ی دون

از دیده همیشه اشکبارم

عمری به کدورت و الم رفت

تا باقی عمر چون سپارم.

نه بخت مراست هیچ سامان

وای شب، نه تراست هیچ پایان

(فریادهای دیگر و عنکبوت رنگ، "ای شب" ص ۱۲-۱۱)

نمونه از شفیع کدکنی :

ای خضر سرخپوش صحاری !

خاکستر خجسته ققنوس را

بر این گروه مرده بیفشان.

۵ - اسطوره شهر

شهر و عناصر تشکیل دهنده آن با واقع‌گرایانه‌ترین پرداخت در "پادشاه فتح" توسط نیما بیان می‌شود. فروغ نیز از عناصر شهری و شهر، اسطوره می‌سازد و کیفیت پنداشت اساطیری خاص خویش را در آنها می‌پروراند. دیگر شاعران نیز مانند: شاملو، کدکنی و اخوان نیز دریافت تمثیلی شعر خود شهر را بیان می‌دارند.

(برای نمونه نگاه کنید به پاییز در زندان اخوان "خطاب ص ۲۲-۱۸)

۶ - اسطوره اجتماع

واقع‌گرایانه‌ترین پرداخت‌های شعری از مسائل و مصائب اجتماعی - فقر، نابرابری، ظلم و مبارزه اجتماعی و انقلاب را می‌توان در شعرهای نیما و فروغ مشاهده کرد. و دریافت تمثیل این معانی را در شعرهای شاملو، شفیعی کدکنی و اخوان بعنوان اصلی‌ترین زیربنای ساختار شعر می‌یابید.

نمونه از نیما:

طفل همسایه خوب می‌پوشد،
خوب می‌گردد، خوب می‌نوشد،
فرق در بین این دو بچه چیست
هرچه آنرا هست این یکی را نیست.
بچه سرباز، کاین چنین ژنده‌ست.
پس چرا زنده ست؟

(حکایت و خانواده سرباز، ص ۵۱)

۷ - اسطوره عشق

بیشک عارفانه‌ترین استحالۀ عاشقانه و تلاش در راه دریافت درونمایه این اسطوره جادویی را از شعرهای شاملو و واقع‌گرایانه‌ترین فراگشت آیینی عشق را در تکرار، تکرار و تکرار این کنش اساطیری - از شعرهای فروغ می‌توان یافت.

نمونه از فروغ فرخزاد:

افسوس، ما خوشبخت و آرامیم
افسوس، ما دل‌تنگ و خاموشیم

خوشبخت، زیرا دوست می‌داریم
دل‌تنگ، زیرا عشق نفرینست.

(تولدی دیگر، در آبهای سبز تابستان ص ۳۹)

نمونه از شاملو :

نفس خشم‌آگین مرا
تند و بریده
در آغوش می‌فشاری
و من احساس می‌کنم که رها می‌شوم
و عشق
مرگ رهائی بخش مرا
از تمامی تلخی‌ها
می‌آکند
بهشت من جنگل شوکران‌هاست
و شهادت مرا پایانی نیست.
(مرثیه خاک، "وحسرتی" ص ۵۹)

۸ - استوره عرفانی معاصر

اما البته از این چشم‌انداز، قله دیگری از شعر معاصر مخفی می‌ماند که در همینجا هرچند شتابزده و گذرا، بایسته‌است که خاطره آنرا ارج نهیم.
سهراب سپهری و بینش شگرف اساطیری او در شعر عارفانه معاصر، بی‌شک از پدیده‌های والای ادبیات انسان‌گرایانه امروز - از جهت تأملی نفسانی - در خویشتن خویش است. وی با حلول و استحاله در ذات پدیده و باز یافت شخصیت انسانی خویش، از این آمیختگی با ذات سیال و روان هستی، نخستین کنش معنی‌دار انسان را در فراگشتی اساطیری باز می‌نماید. که البته این مورد استثنایی و ناهمخوان بانگ‌رش‌های اساطیری جامعه‌گرایانه، در ساختی دیگر از وجود رخ می‌نماید.

بخش دوم

□ آشنایی با شعرای معاصر ایران (۱۲۵۸ ه. ش - ۱۳۵۸ ه. ش).....



من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید
قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید

ملک الشعر ابهار خراسانی

میرزا تقی خان متخلص به بهار در مشهد به دنیا آمد به سال ۱۳۰۴ هـ. ق. در هیجده سالگی پدرش را از دست داد و به فرمان مظفرالدین شاه لقب ملک الشعرائی پدر به پسر واگذار شد. (پدر بهار در شعر صبوری تخلص می کرد.)

تخلص بهار را از بهار شیروانی دانند که از سخنوران بنام عهد ناصرالدین شاه است. او ادبیات را نخست نزد پدرش آموخت و از هفت سالگی به سرودن شعر پرداخت و برای تکمیل معلومات فارسی و عربی از محضر ادیب نیشابوری و سیدعلی خان درگزی برخوردار شد و برای مدتی صاحب شغل دولتی و منصب ملک الشعرائی بود. از چهارده سالگی در جامعه آزادیخواهان شرکت جست و بدان دل بست و در بیست سالگی در سلک مشروطه خواهان درآمد.

بعد از فوت مظفرالدین شاه انجمنی به نام سعادت بوجود آورد که با انجمن سعادت استانبول و آزادیخواهان باکو ارتباط داشت.

این انجمن در دوره استبداد صغیر شناخته شد. همچنین او روزنامه «نوبهار» ناشر افکار و سیاست حزب جدید را دایر کرد. این روزنامه بواسطه شهامت و حملات شدید و آتشین خود بر ضد فشار روسها و دخالت آنان در سیاست داخلی کشور اهمیت خاصی داشت. بهار مدتی ملک الشعرائی آستان رضوی را داشت و بنا بر رسم معمول در ستایش بزرگان خراسان و مدح و

منقبت اولیای دین قصیده‌هایی ساخته است. امتیاز بزرگ بهار این است که با وجود انتصاب به مکتب شعر قدیم توانسته است شعر خود را با خواسته‌های ملت هماهنگ سازد و ندای خود را در مسائل روز بلند کند. از جمله اشعارش مستزادهای او بسیار جالب است (از حیث روانی و نظم و هماهنگی در میان مصراعهای بلند و کوتاه). از ترکیب بندهای معروفش «آئینه عبرت» می‌باشد که از پادشاهی کیومرث تا آخر دوره مظفرالدین شاه، تاریخچه مختصری را به رشته تحریر درآورده است. پس از جنگ بین‌الملل اول، بهار باز در صحنه ادبیات ایران ظاهر شد. تحول ضد انقلابی ۱۳۳۰ سبب بیرون کشیدن او از انقلاب و تبعید او به تهران شده بود. بعد از عمومی شدن جنگ به مشهد بازگشت و روزنامه بهار را اداره کرد.

بهار در سال ۱۳۳۴ با ایجاد جمعیتی به نام «دانشکده» شعرا و نویسندگان جوان را پیرامون خود گرد آورد و راه و رسم نویسندگی و شاعری، راهی که خود فرا گرفته بود، به آنان آموخت و بقول خود مکتب تازه‌ای از نثر و نظم ایجاد نمود و خلاصه «مجله دانشکده» را که ناشر افکار و آثار او و اعضای جمعیت بود دایر کرد. این مجله از بهترین مجلات بود، اگرچه یکسال بیشتر دوام نکرد اما تأثیر زیادی داشت.

در این مجموعه ادبی مقالات تاریخی به قلم آشتیانی و کسروی و مقالات ادبی خود بهار مانند: «قلب شاعر»، «روح شاعر»، «زبان سعدی»، «دوست می‌دارم»، «تسلیمت بدبختان» و ... چاپ می‌شد.

بهار را به هیچ رشته ادبی نمی‌توان منسوب داشت، او نویسنده، شاعر، روزنامه‌نگار، تاریخ‌نویس، محقق و مترجم است و در رشته‌های مختلف ادبی متخصص. او شاعر مقتضیات است. تمام حوادث و تلاطمات بر آثارش تأثیر گذاشته و اگر ۵۰ سال زودتر به دنیا می‌آمد، آثارش بکلی رنگ دیگری می‌گرفت و شاید نمی‌توانست خود را از قید جمود رهایی بخشد.

بهار در یادداشتهای خود، در مورد نثرش می‌نویسد:

«من در نثر کلاسیک، سبک تاریخ بیهقی را انتخاب کرده بودم. اما علل سیاسی و احتیاج مردم به نثر ساده باعث شد که سبک نثرنویسی من از نو به طرز تازه‌ای آغاز شود و یکباره از مراجعه به سبک قدیم، منصرف گردیدم.»

البته هیچگاه نثر ادیبانه و هنری او به پای اشعارش نرسید. بهار در نظم پیرو سبک قدیم و بیش از همه، شاعری قصیده سراسر است و استعداد خود را در این راه گذاشته و بعد از جنگ، قدم به قدم با عصر و زمان پیش می‌آید و به اسلوبهای نوین رغبت می‌کند و شعرش پخته‌تر می‌شود، هم از حیث شکل و هم مضمون.

در دیوان اشعار او اصطلاحات شعر قدیم به کرات تکرار شده است. وی تصنیفهای زیبایی هم ساخته است، از جمله «مرغ سحر ناله سرکن». او گرچه در گفته‌های خود خوشبین و امیدوار است، اما صفت شعر او را می‌توان بدبینی مفرط و نگرانی از آینده دانست.

● آثار بهار

از مهمترین کارهای اوست: تصحیح و تحشیه دو متن مهم «تاریخ سیستان» و «مجله التواریخ و القصص» و تألیف «سبک‌شناسی نثر فارسی» (در سه جلد) و دیگر، مجموعه‌ای از اشعار (در دو جلد)، دستور زبان فارسی، تاریخ احزاب سیاسی ایران، دروس دانشکده ادبیات، رساله در شرح حال مانی، احوال فردوسی، احوال محمد جریر طبری، یادگار زیران و داستان نیرنگ سیاه یا کنیزان سفید «دهان»، تصحیح و تحشیه و مقدمه بر ترجمه رساله النفس ارسطو از منشات باباافضل، تصحیح و ترجمه تاریخ طبری (تاریخ بلعمی) و جوامع الحکایات عوفی و التقاطات از جوامع الحکایات.

از ترجمه‌های اوست:

ادبیات باستان ایران به فارسی امروزی، از جمله: رساله مادیکان شرنگ و قصیده دوازده هجایی در متن شه و هرام و ر جاوند، ترجمه منظوم اندر آذریدمارسفندان که به بحر متقارب سروده شده است.

همچنین ترجمه یادگار زیران از پهلوی به فارسی امروزی، و بسیاری از مقالات او که در مجله دانشکده و ... موجود است. مجموع صد مقاله از استاد بهار را محمد گلبن در کتاب بهار و ادب فارسی در (دو جلد) آورده و آنرا به ده بخش تقسیم نموده است که شامل این عناوین می‌باشد:

۱ - شعر شناسی ۲ - درباره شاعران ۳ - تحقیقات ادبی ۴ - درباره چند کتاب ۵ - مقالات تحقیقی ۶ - بخشهای لغوی و دستوری ۷ - قطعات ادبی و نمایشنامه ۸ - درباره سه تن از مردان ادب و سیاست ۹ - مقالات گوناگون ۱۰ - راه ادبیات نطقها و خطابه‌های استاد در زمان وکالت دوره سوم، چهارم، پنجم، ششم، و پانزدهم مجلس شورای ملی و دیگر نطقهای ایشان، بعلاوه مقالات بسیار زیاد ایشان، چه در روزنامه‌ها و چه در مجله دانشکده، از آثار مهم استاد بشمار می‌آید.

«مرحوم محمدتقی بهار سرحلقه سخن‌آوران این عصر است، که هرگاه به تاریخ انشاء

اشعارش دقت شود، پیشرفت و دگرگونی شعر فارسی را به خوبی نشان می‌دهد. بهار در آغاز دوران شاعری از سبک سخن سرایان گذشته پیروی می‌کرد و قصاید و قطعاتی که در توصیف می‌ساخت، سخنان شیوای منوچهری و ظهیرفارابی و دیگر گویندگان سلف را بخاطر می‌آورد. بهار طبع بلند، ذوق لطیف و معلومات خود را در عروض و صنایع بدیعی در مکتب پدر و در محاضره با استادان بزرگ آن زمان مانند: امیری و دانش و سخنوران دانشمند خراسان هر روز با تجربه و تمرین تازه پخته‌تر و کارکشته می‌کرد و به ساختن قصائد غزّاء، که کلام فصیح و روان را اساس آن قرار داده بود، می‌پرداخت. و با این قصائد توصیفی که از نعمت سلامت و روانی مایه‌دار بود، از همان حدودی که قدما برای توصیف اختیار کرده بودند، تجاوز نمی‌کرد. اما معلومات نوین و دانشی که هر روز از جهان باختر به ایران وارد می‌شد، در دل نقش پذیروی اثر می‌نهاد و عظمت دستگاه آفرینش که در اثر مطالعات و اکتشافات دانشمندان روز به روز وسعت خود را بیشتر نشان می‌داد، طبع توانای وی را مسحور می‌کرد و اطلاعاتی که به تدریج از ایران باستان و زبانهای قدیم ایران در مغز وی ذخیره می‌شد بر قدرت بیان و استحکام و روانی اشعار و عمق فکر و ژرفی اندیشه وی می‌افزود تا چنان شد، که آثار نخستین دوره شاعری وی با آنچه در بیست سال آخر زندگانی ساخته، قابل مقایسه نیست. وقتی آثار اخیر او به زبانهای دیگر ترجمه می‌شود، بلندی پایه وی را، در میان سخن سرایان بزرگ جهان غرب دلیلی بارز و غیرقابل انکار است.

در آن هنگام که، بهار، شب پائیزی را در آغاز شاعری توصیف می‌کند، قصیده را به اقتضای فرخی سیستانی می‌پردازد و ترکیبات کلام و پدیده‌های گوناگون را با همان سیاق نگارگری می‌کند، قصیده بهار با این مطلع آغاز می‌شود:

روز بگذشت و شب تیره بگسترد ادیم مسند از حجره بایوان فکن ای نیک ندیم

و در سالهای بعد می‌بینیم شب و ستاره ذوق گوینده را می‌فریبد، اما در این وصف جدید اطلاعات نوین و ژرف اندیشیهائی که جهان دانش، وسایل آنرا فراهم ساخته، منزلتی بزرگ دارد و کلامش از معانی و افکار بلند لبریز است که نمونه آن قصیده‌ای از اوست که با این مطلع آغاز می‌گردد:

با مه نوزهره تابان شد ز چرخ چنبری چون نگین دانی جدا از حلقه انگشتی

از نمونه‌های بارز و ارزشمند دیگر شعر بهار در این خصوص، می‌توان به مثنوی بسیار دل‌انگیز او که با این بیت آغاز می‌شود:

به ماه سفندار یکسال شید بتایید بر یا سمین سپید

و همچنین به چهار پاره‌ای که بسیار هم معروف است و با این دو بیت شروع می‌شود اشاره کرد:

بیائید ای کبوترهای دلخواه بدن کافورگون پاها چو شنگرف
بپزید از فراز بام و ناگاه به گرد من فرود آئید چون برف

وصفی که بهار از دماوند کرده مشهور است. این کوه سپید چنانکه کلریج شاعر انگلیسی درباره مونت بلان گفت:

«ستاره صبح را افسون کرده و همواره آن را بر فرق خویش، نگاهداشته است
هنگام صبحگاهان، و یا آنگاه که آخرین شعاع آفتاب غروب کننده را روی سینه
خویش می‌نهد و به آسانی آنرا رها نمی‌کند، زیبایی آمیخته با دهشت و
هیمنه‌ای دارد»

و بهار این حال را در قصیده خود روشن می‌کند.

اما شاید بتوان گفت که توجه سخن‌آور خراسان در این هنگام بیشتر به جهان نامحسوس است و مشاهده دماوند برای او، مانند افسونی است که افکار خفته را در مغز وی برانگیزد و این پدیده دهشتناک، زیر امیدها و اندیشه‌ها مخفی بماند.

شاید زیباترین و دل‌انگیزترین توصیف استاد خراسانی در قصیده‌ای که در باره مازندران ساخته بیشتر آشکار شود. بهار ایات بلند و با شکوه فردوسی بزرگ را در وصف مازندران که با این بیت آغاز می‌شود:

ز مازندران شهر ما یاد باد همیشه بر و بومش آباد باد

در خاطر دارد و از همین روی خامه او که از بزرگترین گوینده سرزمین ما همت خواسته با روانی و چالاکی و هنرمندی بسیار به نگارگری پرداخته است و قصیده‌ای سروده که با این ابیات آغاز می‌شود:

هنگام فرودین که رساند زما درود بر مرغزار دیلم و طرف سپیدرود
 کز سبزه و بنفشه و گلهای رنگ رنگ گوئی بهشت آمده از آسمان فرود
 دریا بنفش و مرز بنفش و هوا بنفش جنگل کبود و کوه کبود و افق کبود...!

بهار، ستایشگر بزرگ آزادی و صلح دوستی بود. سخن اوست که می‌گفت:
 «من صلح را بخاطر صلح، نه به خاطر آن کسانی که درباره آن صحبت می‌کنند دوست دارم». منظور او از آن کسان، ابرقدرتهای شرق و غرب بودند که فقط ادای صلح طلبی را در می‌آوردند و خود از هر جنگ طلبی، جنگ طلب‌تر بودند.^۱
 بهار، در نثر نویسنده‌ای توانا و در شعر، گوینده‌ای چیره دست است. مثنویهای او ضمن تازگی و طراوت، طرز سخن نظامی، سنائی، جامی را جلوه می‌دهد ولی هنر اصلی او در قصیده سرائی است.
 در این قصاید، اخلاق و روح دیانت جلوه‌ای خاص دارد و بیشتر به سبک خراسانی است و طرز سخن رودکی، فرخی، مسعود سعد، منوچهری و امیر معزی را بخاطر می‌آورد. وی در قصاید خود، اگر چه از حیث مضمون و نوآوری راستین است به اوزان و صنایع شعر کهن وفادار می‌ماند.

چلچراغهای شعر او، در تالارها و غرفه‌های شعر کهن آنچنان جلوه‌ای دارد که چشمها را خیره می‌کند و انسان را به شگفتی وامی‌دارد. بعنوان مثال می‌توان به قصیده مهیج (جغد جنگ) اشاره کرد که به استاد منوچهری اقتدا کرده و از حیث فنون شعری و بیان احساس کم نظیر است.

فغان ز جغد جنگ و مرغوای او که تا ابد بریده باد نای او

استاد پس از این شعر، دیگر شعری نگفت و کتاب شعر و شاعری را پس از پنجاه سال خدمات فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، برای ابد در هم پیچید و به دست تاریخ سپرد.
 بهار علاقه خاصی به خاندان عصمت و طهارت داشت و اشعاری نیز درباره بزرگان آل پیغمبر (ص) سروده که بسیار قابل توجه می‌باشد و در دیوان اشعار وی مندرج است. او در ثنای سیدالشهدا حضرت ابا عبدالله الحسین (ع) قصیده‌ای سروده که با این ابیات آغاز می‌شود.

۱ - برگرفته از کتاب «ادبیات توصیفی در ایران» اثر دکتر لطفعلی صورنگر.

۲ - مسقط در شعر فارسی - اعظمی راد - امیرکبیر - ۱۳۶۶ چاپ اول

ای فلک، آل علی را از وطن آواره کردی زان سپس در کربلاشان بردی و بیچاره کردی
تاختی از وادی ایمن غزالان حرم را پس اسیر پنجه گرگان آدمخواره کردی
جبهه فرزند زهرار از سنگ کین شکستی تو مگر ای آسمان ادل را از سنگ خاره کردی...

مرحوم ملك الشعرای بهار پس از عمری بسیار پربار به سال ۱۳۳۰ ه. ش. این جهان را رها کرد و به سرای باقی شتافت.

﴿ اشارات ﴾

* حقیقت این است: که بهار هیچگاه در شعر صاحب شیوه خاص و مستقلی نبود، و سهم وی در باز کردن راههای تازه و آفریدن مضامینی نوین حتی از ایرج که هیچگونه تظاهر به تجدد خواهی نمی‌کند کمتر است. او در هیچیک از مراحل فعالیت ادبی خود عملاً قادر نیست پا از دایره اصول قدما فراتر نهد و بعبارت دیگر چه در آثار قدیمه و چه در اشعار پر شور وطنی و اجتماعی خود، همیشه يك شاعر ادیب و استاد قصیده سراسر است. بهار قصیده را بخوبی و صلابت قصاید ادیب الممالک می‌سازد، اما غزلیاتش اگر چه پخته و سخنه و زیباست، آن شور و عشقی را که خاص غزل است ندارد. مثنویات بهار نیز هر چند در کمال استادی و هنرمندی ساخته شده، در شیرینی و گرمی به پای مثنویهای ایرج نمی‌رسد و مثلاً زندان او با داستان زهره و منوچهر و عارفنامه ایرج برابری نمی‌کند.

در دیوان اشعار بهار لغات و اصطلاحات شعر قدیم از عبیر و دیبا، عقیق و مهرگیا، کاروان و جرس، یوسف و پیرهن، شیرین و کوهکن، رقیب و اغیار، بت فرخار، نرگس غمزه‌زن، طره پرشکن، طاق ابرو، محراب نماز، سهم عظیم دارند و مضمونهای هزار بار تکرار شده و پیش پا افتاده به فراوانی دیده می‌شوند. او نیز چون پدران شاعر خود راه خرابات را خوب می‌شناسد و از چشم ساقی مست خراب است. در مسیل مسکنت می‌خواهد و به پای خم سر می‌اندازد، تنش شمع صفت می‌گدازد و دل سوزانش چون شعله فانوسی به پیراهنش می‌آویزد. با ترك ختا عشق می‌ورزد و از مشك ختن بو می‌گیرد. در کنج قفس هم از جور باغبان و هم از جفای گلچین شکوه می‌کند و از دست دزد و محتسب و عسس می‌نالند. در نظر او دهن یار رازی است نهفته که چون در دهنها افتاده فاش شده و نکته‌ای است که هر کس در آن گمانی دارد و «تا او سخن نگوید کس را یقین نباشد!» اینگونه الفاظ و عبارات به قدری در شعر بهار غلبه دارد که گاهی الفاظ و افکاری را که از سیاست و مطبوعات در آن افتاده، تحت الشعاع قرار می‌دهد.^۱

* بهار از تاریخ ایران مایه‌ها اندوخته بود و از سر وطن دوستی به آن عشق می‌ورزید. در آثار خود نیز از فراز و

نشیب سرگذشت ملت خود بسیار سخن گفته است. اصولاً نسل بهار، بر خلاف پیشینیان دوستدار تاریخ و آگاه از تاریخ بودند. بهمین سبب علاقتان به وطن آگاهانه بود و با استعدادها و نیازها و با مقتضیات ملت و مملکت خویش به خوبی آشنائی داشتند. بی خبری از تاریخ و فرهنگ - که بی ریشگی و بی ثباتی است - بنظر آنان ناروا می نمود.^۱

* مرحوم علی اکبر دهخدا می گوید :

بهار بزرگترین شاعر معاصر سبک خراسانی است و می توان گفت که در طول چهار قرن اخیر شاعری به این قریحه و ذوق در سبک خراسانی نبوده است.

* دکتر مظاهر مصفا درباره مرحوم بهار و شعر او چنین نظر می دهد:

هر که شاعر است و شعر داند که کدام است منکر قدرت و عظمت بهار در شاعری نیست. اما کدام مقتدر عظیم است که در شعر او جای بحث و انتقاد و نکته گیری و ایراد نیست.

* امتیاز بزرگ بهار در آن است که با وجود انتساب به مکتب شعر قدیم توانسته است شعر خود را با خواسته های ملت هماهنگ سازد و ندای خود را در مسائل روز و حوادثی که هموطنان وی را دچار اضطراب و هیجان ساخته بود، بلند کند.^۲

* اشعار ملک الشعرا بهار از حیث روانی و ارزش هنری پست و بلند و فراز و نشیب زیاد دارند ولی روی هم رفته همه آنان متین، پاکیزه و استوار و با تزئینات و صنایع بدیعی آراسته اند و در میان آنها نمونه های بسیار فخیم و فاخر می توان یافت.

بهار تصنیفهای هم ساخته که بلا تردید زیباست. تصنیف مرغ سحر را می توان در جزو اشعار گویندگان نو پرداز بشمار آورد. این شعر لحن انقلابی دارد و بیان آن ساده و غنی است.^۳

* ملک الشعرا بهار، اگر چه مردی ادیب و شیفته ادبیات کهن بود و تا آخر عمر هم به عقیده و مسلک خود وفادار ماند، از نظر درک هنری نرمش و انعطاف بیشتری داشت و می توانست تا حدی با تجدد خواهان افراطی سازش کند.^۴

۱ - چشمه روشن - دکتر غلامحسین یوسفی - ص ۴۵۳

۲ - از صبا تا نیما - یحیی آرین پور - جلد دوم ص ۱۲۷

۳ - همان مأخذ - ص ۳۴۰

۴ - همان مأخذ - ص ۲۲۵

* بهار از پیروان سبک قدیم و پیش از همه، شاعر قصیده سراسر و در قصیده سرائی مهارت و استادی فوق‌العاده از خود بروز می‌دهد. بهار، که پس از جنبش مشروطیت در صف مجاهدان راه آزادی قرار گرفته و قریحه و استعداد خود را در اختیار مرام آزادیخواهان و میهن پرستان گذاشته بود، در دوره دوم فعالیت ادبی - دوره از جنگ جهانی اول به بعد که در تهران اقامت گزید - قدم به قدم با عهد و زمان پیش می‌آید و به طرزها و اسلوبهای نوین رغبت می‌کند، به تجدد می‌گراید و با شعرای جوان و متجدد همکاری می‌کند، شعرش پخته‌تر و سنجیده‌تر می‌شود، هم از حیث شکل و قالب و هم از حیث مضمون صبغه دیگری بخود می‌گیرد. در بحث و جدال میان کهنه‌پرستان و نوجویان هرگونه تجدد در ادبیات را اصولاً می‌پذیرد، منتهی آنرا به شرایط خاصی که عبارت از حفظ اصول و سنن قدیمه باشد، مشروط می‌کند و خود در نوشته‌ها و سروده‌های خویش همیشه به این سنن و اصول پایبند و وفادار می‌ماند. حقیقت این است که بهار از یک سو شیفته نمونه‌ها و یادگارهای شعر قدیم است و از سوی دیگر از تحول زمان و مقتضیات روزگار بیخبر نیست و به همان سبک و زبان و آهنگ گویندگان قدیم سخن می‌گوید و با این همه میل دارد روشهای جدید را با اصول شعر کهن سازش دهد و در این گیر و دار اندیشه‌های متناقض چنان است که از بروز هرج و مرج ادبی واهمه دارد و با همه ادعا و میل به تجدد دوستی می‌کوشد که افکار و احساسات خود و مسائل نوین روز را در همان اشکال و قالبهای قدیمی بریزد و به همان سبک و شیوه و آهنگ گویندگان قدیم از مباحث سیاسی و اجتماعی سخن گوید. و چون قالبها و کلیشه‌های شعر قدیم را برای ادای مضامینی نو و اظهار دردهای اجتماعی و سیاسی کاملاً رسا نمی‌یابد، از نظر اولیة خود تا حدی عدول می‌کند. مثلاً در شعر «کیوتران من» سعی می‌کند لحن نو و آهنگ تازه‌تری بکار بندد و در شعر «دماوندیه» بطور آشکار و محسوس تحت تأثیر قطعه «ای شب» نیما قرار می‌گیرد.^۱

نمونه‌هایی از شعر بهار :

جغد جنگ

که تا ابد بریده باد نای او
گسسته و شکسته پر و پای او
کزو بریده باد آشنای او
که کس امان نیابد از بلای او
وز استخوان کارگر غذای او

فغان ز جغد جنگ و مرغوی او
بریده باد نای او و تا ابد
زمن برید یار آشنای من
چه باشد از بلای جنگ صعبتر
شراب او ز خون مرد رنجبر

که جان برد ز صدمت صلای او
 به هر دلی مهابت ندای او
 به هر طرف کشیده تارهای او
 فتد به جان آدمی عنای او
 به حلقها گره شود هوای او
 زمانه بینوا شود زنای او
 ز بانگ توپ و غرش و هوای او
 به خون تازه گردد آسیای او
 هزار گوش کر کند صدای او
 به هر دلی شرنگ جانگزی او
 شکار اوست شهر و روستای او
 اجل دوان چو جوجه از قفای او
 به هندسی صفوف خوشنمای او
 تگرگ مرگ ، ابر مرگزی او
 جحیمی آفریده در فضای او
 ز اشک و آه و بانک های های او
 چو چشم شیر لعلگون قبای او
 اجل ، دوان به سایه لوای او
 بخون کشید موزه و ردای او
 نهیب مرگ و درد ، ویل و وای او
 چو بر شود نفیر کزنای او
 مسلطند و رنج و ابتلای او
 فنای جنگ بازگان دوی او
 سرشت جنگباره و بقای او
 که آهریمن است مقتدای او

همی زندصلای مرگ و نیست کس
 همی دهد ندای خوف و می رسد
 همی تند چو دیو پای در جهان
 چو خیل مورگرد پاره شکر
 به هر زمین که باد جنگ بروزد
 در آن زمان که نای حرب در دمد
 به گوشها خروش تندر اوفتد
 جهان شود چو آسیا و دمبدم
 رونده تانک همچو کوه آتشین
 همی خزد چو ازدها و در چکد
 چو پر بگسترد عقاب آهنین
 هزار بیضه هر دمی فروهلد
 کلنگ سان دژ پرنده بنگری
 چو پاره پاره ابر که افکند همی
 به هر کرانه دستگاهی آتشین
 ز دود و آتش و حریق و زلزله
 به رزمگه «خدای جنگ» بگذرد
 امل جهان ز قمع سلاح وی
 نهان به گرد مغفرو کلاه وی
 به هر زمین که بگذرد بگسترد
 دو چشم و گوش دهرکوروکر شود
 جهانخوران گنجبر به جنگ بر
 بقای غول جنگ هست درد ما
 زغول جنگ و جنگبارگی بتر
 الا حذر ز جنگ و جنگبارگی

به بینی آنکه ساختند از اتم
 نه پیش ار به کوه خاره بگذرد
 تف سموم او به دشت و درکند
 شود چو شهر لوط شهره بقعتی
 نماند هیچ جانور بجای بر
 به ژاپن اندرون یکی دو بمب از آن
 تو گفتی آنکه دوزخ اندرو دهان
 سپس به دم فرو کشید سر به سر
 شد آدمی بسان مرغ بایزن
 بود یقین که زی خراب ره برد
 به خاک مشرق از چه رو زنند ره
 گرفتم آنکه دیگ شد گشاده سر
 کسی که در دلش بجز هوای زر
 رفاه و ایمنی طمع مدار هان
 به خویشتن هوان و خواری افکند
 نهند منت نداده بر سرت
 به نان ارزنت بساز و کن حذر
 بسان که ، که سوی کهربا رود
 نه دوستیش خواهم و نه دشمنی
 همه فریب و حیلست است و رهزنی
 غنای اوست اشک چشم رنجبر
 عطاش را نخواهم و لقاش را
 کجاست روزگار صلح و ایمنی
 کجاست عهد راستی و مردمی
 کجاست دور یاری و برابری

تمامتر سلیحی از کیای او
 شود دو پاره کوه از التفای او
 ز جانور تفیده تا گیای او
 کزین سلاح داده شد جزای او
 نه کاخ و کوخ و مردم و سرای او
 فتاد و گشت باژگون بنای او
 گشاد و دم برون زد ازدهای او
 زخلق و وحش و طیر و چارپای او
 فرسپ خانه گشت گردنای او
 کسی که شد غراب رهنمای او
 جهانخوران غرب و اولیای او
 کجاست شرم گربه و حیای او
 نیافریده بسویه ای خدای او
 ز کشوری که گشت مبتلای او
 کسی که در دل افکند هوای او
 و گر دهند چیست ماجرای او
 ز گندم و جو و مس و طلای او
 رود زر تو سوی کیمیای او
 نه ترسم از غرور و کبریای او
 مخور فریب جاه و اعتلای او
 مبین به چشم ساده در غنای او
 که شوم تر لقایش از عطای او
 شکفته مرز و باغ دلگشای او
 فروغ عشق و تابش ضیای او
 حیات جاودانی و صفای او

فناى جنگ خواهم از خدا ، که شد
رسيد وقت آنکه جفد جنگ را
بهار طبع من شکفته شد، چو من
بر اين چکامه آفرين کند کسی
بدین قصیده بر گذشت شعر من
زین درید و از اماصحای او
بقای خلق بسته در فناى او
جدا کنند سر به پیش پای او
مدیح صلح گفتم و ثنای او
که پارسی شناسد و بهای او
شد اقتدا به اوستاد دامغان
«فغان از این غراب بین و وای او»

مرغ سحر

مرغ سحر ناله سر کن
داغ مرا تازه تر کن
ز آه شرر بار، این قفس را
بر شکن و زیر و زبر کن
بلبل پر بسته ز کنج قفس در
نغمه آزادی نوع بشر سرا
و ز نفسی عرصه این خاک توده را
پر شرر کن
ظلم ظالم، جور صیاد
آشیانم ، داده بر باد
ای خدا، ای فلک ، ای طبیعت
شام تاریک ما را سحر کن !
نو بهار است، گل به بار است
ابر چشمم ، ژاله بار است
این قفس ، چون دلم ، تنگ و تار است.

ناله برآر از قفس ای آه آتشین
 دست طبیعت گل عمر مرا مچین !
 جانب عاشق نگه‌ای تازه گل ، از این
 بیشتر کن ! بیشتر کن ! بیشتر کن !
 مرغ بیدل ، شرح هجران ، مختصر ، مختصر کن
 عمر حقیقت ، به سر شد .
 عهد و وفا ، پی سپر شد .
 ناله عاشق ، ناز معشوق
 هر دو دروغ و بی اثر شد .
 راستی و مهر و محبت فسانه شد .
 قول و شرافت همگی از میانه شد .
 از پی دزدی ، وطن و دین بهانه شد .
 دیده تر شد .
 ظلم مالک ، جور ارباب
 زارع از غم ، گشته بی تاب
 ساغر اغنیا پر می ناب .
 جام ما پر زخون جگر شد .
 ای دل تنگ ، ناله سر کن
 از قوی دستان حذر کن !
 و ز مساوات صرف نظر کن !
 ساقی گل چهره بده آب آتشین !
 پرده دلکش بزن ای تار دلنشین !
 کز غم تو ، سینه من پر شرر شد .
 ناله برآر از قفس ای بلبل حزین !
 کز غم تو ، سینه من پر شرر شد .

● دماوندیه

آنچه قصیده دماوندیه بهار را که از قویترین قصاید اوست لبریز کرده است از شور و هیجان همین مجازهاست و شاعر به کمک همین گونه مجازهاست که از کوه سرسپید پیر زالی می سازد جهان دیده و خشمگین و می خواهد که صبر و حوصله را کنار بگذارد، همه چیز را بهم بریزد، همه کس را کیفر دهد و مثل يك انسان یا دست کم يك غول خشمگین بخشم و خروش درآید!

ای گنبد گیتی ای دماوند
 ز آهن به میان یکی کمر بند
 بنهفته به ابر چهر دل بند
 وین مردم نحس دیو مانند
 با اختر سعد کرده پیوند
 سرد و سیه و خموش و آوند
 آن مشت تویی تو ای دماوند
 ای کوه نیم ز گفته خرسند
 از درد ورم نموده يك چند
 کافور بر آن ضماد کردند
 وان آتش خود نهفته مپسند
 افسرده مباحش خوش همی خند
 زین سوخته جان شنو یکی پند
 سوزد جانت به جانت سوگند
 بر بسته سپهر نیو پرفند
 ور بگشاید بندم از بند
 برقی که بسوزد آن دهان بند
 نزدیک تو این عمل خوشایند
 مانده دیو جسته از بند

ای دیو سپید پای در بند
 ای سیم به سر یکی کله خود
 تا چشم بشر نبیندت روی
 تا وارهی از دم ستوران
 با شیر سپهر بسته پیمان
 چون گشت زمین ز جور گردون
 بنواخت ز خشم بر فلک مشت
 تو مشت درشت روزگاری
 تو قلب فسرده زمینی
 تا درد و ورم فرو نشیند
 شو منفجر ای دل زمانه
 خامش منشین سخن همی گوی
 پنهان مکن آتش درون را
 گر آتش دل نهفته داری
 بر ژرف دهانت سخت بندی
 من بند دهانت برگشایم
 از آتش دل برون فرستم
 من این کنم و بود که آید
 آزاد شوی و بر خروشی

هرای تو افکند زلازل
وز برق تنورهات بتابد

از نیشابور تا نهاوند
ز البرز اشعه تابه الوند

ای مادر سر سپید بشنو
برکش ز سر این سپید معجر
بگرای چو اژدهای گرزه
ترکیبی ساز بی مماثل
از نار و سمیر و گازو گوگرد
از آتش آه خلق مظلوم
ابری بفرست بر سرری
بشکن در دوزخ و برون ریز
چونانکه بشارسان (پمپی)
بفکن زپی این اساس تزویر
برکن زبن این بنا که باید

این پند سیاه بخت فرزند
بنشین به یکی کبود اورند
بخروش چو شرزه شیر ارغند
معجونی ساز بی همانند
از دود و حمیم و بخره و گند
و از شعله کیفر خداوند
بارانش ز حول و بیم و آفند
بادافره کفر کافری چند
ولکان اجل معلق افکند
بگسل زهم این نژاد و پیوند
از ریشه ، بنای ظلم برکنند

زین بیخبران سفله بستان
دادِ دلِ مردمِ خردمند

● سرود کبوتران

بهار از ابتدای جوانی، علاقه مفرطی به نگاهداری کبوتر داشت. و از خرامیدن آنها، در روی زمین و بازی و معلق زدنشان در آسمان، لذت می برد. این علاقه تا اواخر عمر باقی بود. و در باغچه او، همیشه عده ای کبوتران الوان و زیبا وجود داشت. و در مواقع فراغت و تفریح لحظه ای از وقت خود را به نوازش کبوتران می گذرانید. این سرود را که دارای سبکی جدید است، در سال، ۱۳۰۱ خورشیدی برای کبوتران خود، ساخته است:

بیایید، ای کبوترهای دلخواه !
بدن کافورگون پاها، چون شنگرف !
پپرید از فراز بام و ناگاه !
به گرد من فرود آید چون برف

فشاند پر ز روی برج خاور
 کشیده سر ز پشت شیشه در
 کشیده عاشقانه بر زمین دم
 نوید عشق آید، زان ترنم
 نواهای لطیف آسمانی
 دمام، با زبان بی زبانی
 که بگشایم، در آن آشیان من
 رود از خانه، سوی کوی و برزن
 چو من، بر رویتان، بگشایم آن در
 بگردون دوخته پر، یک به دیگر
 به زعم مردمان باستانی
 بگیرید اوج و گردید آسمانی
 و گر مانید، بس بی آب و دانه
 بجز دلکش سرود عاشقانه
 کف اندر کف زنان و رقص رقصان
 که اینجا، نیست جز من هیچ انسان
 من اینجا، بهرتان افشانم ارزن
 به است، از دیدن مردان برزن

سحرگاهان، که این مرغ طلائی
 بینمتان، به قصد خود نمائی
 فرو خوانده سرود بی گناهی
 به گوشم بانسیم صبحگاهی
 سحرگه، سرکشید، آرام، آرام
 سوی عشاق بفرستید پیغام
 مهیا، ای عروسان نو آئین
 خروش بالهاتان، اندر آن حین
 شود گوئی ا در از خلد برین، باز
 کنید افرشته وش، یکباره پرواز
 شوند افرشتگان، از چرخ نازل
 شما افرشتگان از سطح منزل
 نیاید از شما در هیچ حالی
 نه فریادی، نه قیلی و نه قالی
 فرود آید ای یاران از بام
 نشینید از بر این سطح آرام
 بیاید ای رفیقان وفادارا
 که دیدار شما، بهر من زار

مرغ گرفتار

قسم برده به باغی و دلم شاد کنید
 بنشینید به باغی و مرا یاد کنید
 بهرشا باش قدومش، همه فریاد کنید
 چون تماشای گل لاله و شمشاد کنید

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید
 فصل گل میگذرد، همنفسان بهر خدا
 عندلیبان! گل سوری، به چمن کرد ورود
 یاد از این مرغ گرفتار کنید ای مرغان

هر که دارد ز شما ، مرغ اسیری به قفس
 آشیان من بیچاره ، اگر سوخت چه باک!
 بیستون بر سر راه است ، مباد از شیرین !
 جور و بیداد ، کند عمر جوانان کوتاه
 گر شد از جور شما ، خانه موری ویران
 کنج ویرانه زندان شد اگر سهم بهار
 برده در باغ و بیاد منش ، آزاد کنید
 فکر ویران شدن خانه صیّاد کنید
 خبری گفته و غمگین ، دل فرهاد کنید
 ای بزرگان وطن بهر خدا داد کنید
 خانه خویش محال است ، که آباد کنید
 شکر آزادی و آن گنج خدا داد کنید

● جواب بهار به سرمد :

"سرمد" شعری که گفתי خوب بود صاف و بی تعقید و خوش اسلوب بود
 مطلبش مطلوب بود

لیک ، تاریخی که گفתי سر بسر با حقیقت جفت نامد ، در نظر
 فکر کن بار دگر

شاعرانی که ببردی نامشان کردی از روی ادب اکرامشان
 بوده طرزی عامشان

جمله در وزن و روی ، هم مشربند در عبارات دری هم مکتبند
 گر جدا در مطلبند

شعر «فردوسی» دقیقی وار بود فرقتش اندر قرصی اشعار بود
 ورنه يك هنجار بود

وان «دقیقی» با همه کبر و غرور بود سبکش ، همچو سبک «بوشکور»
کن با شعارش مرور

«عنصری» و «فرخی» و «عسجدی» «زیستی» و «خرمی» و «ترمذی»
یکدگر را مقتدی

کم کمک وضع زبان تغییر کرد وان تطور در سخن تأثیر کرد
فکر هم توفیر کرد

گر نو آید در نظر شعر کسی اختراعی نیست در شعرش بسی
هست فکرش نورسی

فارسی بعد از مغول ، برباد شد و اصطلاحات کهن از یاد شد
شعر بی بنیاد شد

«سعدی» و «حافظ» که نیکو گفته‌اند هر دو دنبال تتبع رفته‌اند
کهنه گوهر سفته‌اند

نکته دیگر کنم ، بهرت بیان شاعر اندر هر زمان و هر مکان
هست شاگرد زمان

هر زمانی فارسی يك طور بود شاعر آن طوریکه صحبت می نمود
شعرهائی می سرود

هر که را فکر نکو بود و قوی شهرتی می‌کرد ، در نظم و روی
چون جناب «مولوی»

هر چه شاعر می‌شنید ، از شهر خویش همچنان می‌گفت ، شعر از بهر خویش
مقتضای دهر خویش

رفته رفته شد زبان خام و خراب شد لغات از یاد با هر «انقلاب»
«گشت ملت بی کتاب»

سبک هندی گرچه سبکی تازه بود لیکن او را ضعف ، بی اندازه بود
سست و بی شیرازه بود

فکرها سست و تخیلها عجیب شعر پر مضمون ، ولی نا دلفریب
وز فصاحت بی نصیب

شعر هندی سر به ملیون می‌کشید هر سخنور بار مضمون می‌کشید
رنج ، افزون می‌کشید

لیک از آن ملیون نه بی‌تی ده هزار شعر دلچسب فصیح آبدار
کاید انسان را بکار

زان سبب شد سبک هندی مبتذل گشت پیدا در سخن ، عکس‌العمل
شد تتبع وجه حل

بحث (بعدالموت) شد، مقبول عام، نبوت تقلید آمد در کلام
یافت این معنی دوام

چاپ شد، آثار استادان پیش شاعران را تازه شد آئین و کیش
سبکهاشد، گرگ و میش

تا به مشروطیت این رسم و نمط بود مجری چه صحیح و چه غلط
لیک در ایران فقط

از پس مشروطه نوشد، فکرها سبکهای تازه آوردیم ما
شد جراید پر صدا

بدعت افکندند چندی زاهل هوش سبکهای تازه با جوش و خروش
لیک زشت آمد به گوش

سر بسر تصنیف "عارف" نیک بود سبک "عشقی" هم بدان نزدیک بود
شعر "ایرج" شیک بود

لیک بودند این سه تن از اتفاق در فن خود هر سه قآنی مذاق
گاه لاغر، گاه چاق

بود "ایرج" پیرو قائم مقام کرده از او سبک و لفظ و فکر وام
عارف و عشقی عوام

احمدای «سید اشرف» خوب بود احمد اگفتن ازو مطلوب بود
شیوه اش مرغوب بود

سبک «اشرف» تازه بود و بی بدل لیک «هپ هپ نامه» بودش در بغل
بود شعرش منتحل

بعد از آنها گشت «روحانی» علم آنکه در شعرش «اجنه زد» رقم
خوب گوید، لیک کم

دیگری "پژمان" و دیگر "شهریار" شعرهاشان تازه است و خوشگوار
هر دو لیکن کند کار

شعر "افسر" محکم است و یکنواخت لیک غیر از قطعه کمتر شعر ساخت
زی سداسی نیز ساخت

گرچه طرز قطعه سازی، طرز نیست خاصه چون کم باشد، آنرا ارز نیست
مایه اش را ورز نیست

قطعه های "افسر" از روی یقین هست طرز قطعه "ابن یمن"
لیک محدود است، این

شعر "سرمد" هست شیرین چون عسل چامه و قطعه، دو بیتی و غزل
شیوه اش نامنتحل

من خود از اهل تتبع بوده‌ام جانب تقلید ره پیموده‌ام
وز تعب فرسوده‌ام

لیک در هر سبک دارم من سخن پیرو موضوع باشد سبک من
سبک نو سبک کهن

نوترین سبکی که در دست شماست بار اول از خیال بنده خاست
دفتر و دیوان گواست

بود در طرز کهن، نقصی عظیم رفع کردم، نقص اسلوب قدیم
با خیال مستقیم

سبکها در طبع من ترکیب یافت تا که طرزی مستقل، ترتیب یافت

* * *

نامام

آرمان شاعر

این قصیده را استادبهار در سال ۱۳۰۹ خورشیدی سروده و در آن آرزوهای خود را شرح داده است.

وین رنج دل از میانه برگیرم
اخگر شوم و به خشک و تر گیرم
کلکی زستاک نیشکر گیرم
گیتی را جمله در شرر گیرم
آویز و دوال شیر نر گیرم
زین اختر زشت خیره سر گیرم
تلخی زمذاق دهر برگیرم

برخیزم و زندگی ز سر گیرم
باران شوم و به کوه و دربارم
یک ره سوی کشت نیشکر پویم
زان نی شرری بیاکنم وز وی
در عرصه گیر و دار بهروزی
داد دل فیلسوف نالان را
با قوت طعم کلک شکرزای

ناهید به زخمه تیزتر گردد
 کلک از کف تیر، سرنگون گردد
 از مایه خون دل به لوح اندر
 هنجار خطیر تلخ‌کامی را
 پیش غم دهر و تیر بارانش
 در عین برهنگی چو عین‌الشمس
 وین سرپوش سیاه بختی را
 و آن میوه که آرزو بود نامش
 چون خاربنان به کنج غم تا کی
 آن به که به جویبار آزادی
 باغی‌زیادی‌اندرین گیتی
 آن کودک اشک‌ریز را نقشی
 و آن مادر داغ‌دیده را مرهم
 شیطان نیاز و آزارگردن
 از کین و کشش بجانمانم نام
 آن عیش که تن از آن شود فربه
 و آن کام که جان ازو شود خرم
 یکباره به دست عاطفت، پرده
 وین نظم‌پلید اجتماعی را
 وین ابره ازرق مکوکب را
 و آنگاه به فرّ شهر همت
 شبگیر کنم به صفّه بهرام
 زآن نحس که برتراود از کیوان
 وان دست که پیش آرزوی دل
 نو میدی و اشک و آه را درهم

چون من سرخامه تیزتر گیرم
 چون من زخدنک خامه سرگیرم
 پیرایه‌گونه‌گون صور گیرم
 بر عادت خویش بی‌خطر گیرم
 این عرش تباه را سپر گیرم
 از خاور تا به باختر گیرم
 از روی زمین بزور و فرگیرم
 بر سفره کام، در شکر گیرم
 بر چشم امید نیست‌ر گیرم
 پیرایه‌سرو غاتفر گیرم
 بنشانم و گونه‌گون ثمر گیرم
 از خنده به پیش چشم تر گیرم
 از مهر به گوشه جگر گیرم
 دربند و کمندسیم و زر گیرم
 وین ننگ زدوده بشر گیرم
 از نان جوینش ماحضر گیرم
 نزل دو جهانش مختصر گیرم
 از کار جهان کینه‌ور گیرم
 اندر دم کوره سقر گیرم
 زانصاف دو رویه آستر گیرم
 جای از بر قبه قمر گیرم
 و آن دشنه سرخش از کمر گیرم
 بال و پر و پویه و اثر گیرم
 دیوار کشد، به خام درگیرم
 پیچیده به رخنه قدر گیرم

و اندر شب وصل، پرده غیرت در پیش دریچه سحر گیرم
 و آنگاه به سطح طارم اطلس بادلبر دست در کمر گیرم
 با بال و پر فرشتگان زان جای
 زی حضرت لایموت پر گیرم

شعر و نظم

شعردانی چیست مرواریدی از دریای عقل
 شاعر آن افسونگری کاین طرفه مروارید سفت
 صنعت و سجع و قوافی هست نظم و نیست شعر
 ای بسا ناظم که نظمش نیست الا حرف مفت
 شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب
 باز در دلها نشیند هر کجا گوشی شنفت
 ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت
 ای بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت



تازبرخاکی ای درخت برومند
مگس از این آب و خاک رشته پیوند

ادیب الممالک فراهانی

در روز پنجشنبه ۱۴ محرم سال ۱۲۷۷ هـ ق برابر با سال ۱۸۶۰ م. در قریه‌ی گازران اراک کودکی به دنیا آمد که او را محمدصادق حسینی نامیدند. خانواده‌ای که این کودک در آن جا دیده به جهان گشود، اشرافی و بزرگ منش و همه افراد آن اهل علم و دانش بودند. وی بعدها به میرزا صادق‌خان امیری معروف شد و یکی از شعرای بنام زمان قاجار گردید. شهرت او بیشتر به ادیب‌الممالک فراهانی و امیرالشعرا است. پدرش حاجی میرزا حسین پسر میرزا معصوم، برادر ابوالقاسم قائم‌مقام وزیر مقتدر و خوش فکر محمدشاه قاجار بود. بنابراین ادیب نواده قائم‌مقام مصنف منشآت است. و نسبتش به سه درجه به میرزا عیسی قائم‌مقام و به گفته‌ای به سی و نه درجه به امام زین‌العابدین (ع) پیشوای چهارم شیعیان می‌رسد.

سال تولد امیری که با سیزدهمین سال سلطنت ناصرالدین‌شاه قاجار برابر بود، اوضاع ایران چندان سروسامانی نداشت و هرچند که این کودک بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد نابسامانی اوضاع ایران نیز بیشتر می‌گردید و مدت ۵۹ سال زندگی این مرد، در همین دوران ناآرام سپری شد که ۳۷ سال آن در زمان حکومت ناصرالدین‌شاه بود و این همه هرج و مرج در روحیه این کودک حساس، اثر فراوان گذاشت و چون خانواده‌اش اهل کمال بودند از دوران طفولیت به آموختن علوم و ادبیات فارسی و تازی و زبان‌های اروپایی پرداخت و شعر هم می‌سرود. اما متأسفانه قبل از رسیدن به سن بلوغ (۱۵ سالگی) پدرش حاجی میرزا حسین زندگی را بدورد گفت و زندگی

آرام ادیب به یک زندگی آشفته تبدیل گردید، زیرا پس از این واقعه جانکاه ادیب مورد بی‌مهری فیروز میرزا عموی ناصرالدین‌شاه - فرمان‌فرما و رئیس لشکر اراک - قرار گرفت، به گونه‌ای که آنچه داشت از دست داد و خانه به دوش و آواره شد.

چون به ۱۶ سالگی رسید، در اثر فشارهای کمرشکن این فرمانروا چاره‌ای جز فرار در خود ندید، و بنابراین با زادی اندک از بیراهه به قم گریخت، که این فرار هم به زقار نبود. چون با ناراحتی‌ها و سختی‌های فراوان روبرو گردید، تا حدی که موجب بیماری و رنجوری او شد، و بالاخره از قم به تهران آمد. این سفر هم از ناراحتی‌ها و گرفتاری‌هایش چیزی نکاست و مدت‌زمانی سرگردان و آواره بود تا در سن ۱۸ سالگی (۱۲۹۵ هـ.ق) به امر شاهزاده طهماسب میرزای مؤیدالدوله قصیده ابوالفرج رونی:

| | |
|-----------------------------------|---------------------------|
| یک ران مرا بر نهید زین | شه باز به حضرت رسیدین |
| چون طی کنم از نعل او زمین ... الخ | تا خوی کند از شرم او زمان |

را استقبال کرده و قصیده‌ی:

| | |
|----------------------------------|----------------------|
| دارد یم و کان در دو آستین | طهماسب خداوند راستین |
| گردون به یمینش خورد یمین ... الخ | درياز یسارش برد یسار |

را سروده که نبوغ شعری او را در دوران جوانی ثابت می‌نماید، و همین قصیده ۲۴ بیتی او را از گرفتاری و نگرانی نجات می‌دهد و روزگارش دگرگون می‌شود، چون طهماسب میرزا او را به خود نزدیک می‌کند و در حق او مهربانی‌های بسیار می‌نماید. این نقطه عطفی بود در زندگی شاعر و آمادگی برای بیان احساسات شاعرانه و آنچه در زمانش می‌گذشت.

تخلص این شاعر در ابتدا "پروانه" بود، ولی پس از نزدیکی با امیرنظام‌گروسی «امیری» تخلص نمود.

امیری در انواع شعر به ویژه در قصیده و قطعه استاد بود، و بیش از ۱۳۰ قصیده بالغ بر ۷۰۰۰ بیت و بیش از ۳۰۰ قطعه بالغ بر ۳۰۰۰ بیت دارد، و در این زمینه به خوبی از عهده‌ی پیروی سبک استادان گذشته برآمده است. در اشعارش مضامین گوناگون اعم از جد و هزل، مدح و ذم، دوستی و وطن و دشمنی بیگانه، انتقاد از جامعه آن روزگار، تهیج عرق و وطن‌پرستی و فداکاری در

راه میهن و به مقدار زیاد دیده می‌شود، و بخصوص در قسمت وطنیات شاید بتوان گفت هیچ‌کس قبل از او و مانند او شعر وطنی و سیاسی نسروده‌است:

گریه کن بر وطن که گریه تو چشم دل را همی کند روشن
به هوای وطن زنان گیرند گسرنگری تو کمتری از زن

امیر اوضاع نابسامان پایان عهد ناصری و استبداد امین‌السلطان را کاملاً درک کرد و با اینکه به روش متقدمین پرورش یافته بود، ولی از نظر فکری بسیاری از سروده‌های گذشتگان را منکوب می‌نمود و علیه آنان داد سخن می‌داد و در لابلای اشعار خود مسائل مهم مملکتی را ایراد و دردها را به مردم می‌نمایاند و خطاب به شاعران سخن‌پرداز می‌گفت:

تا کی ای شاعر سخن‌پرداز می‌کنی وصف دلبران طراز
دفتری پرکنی ز موهومات که منم شاعر سخن‌پرداز
ذم ممدوح گه کنی زغرض مدح مذموم گه کنی از آز... الخ

بیشتر شعرهای ادیب نماینده زندگی اجتماعی و مبارزات سیاسی وی است، به جرأت باید گفت اشعار وی در زمینه وطنیات، سیاسیات، اجتماعیات، و آوردن تمثیل‌هایی که در آن نظر انتقادی و اصلاحی است در رده اول گویندگان معاصر قرار می‌گیرد. یا اگر چنین جرأتی بخود ندهیم، می‌توانیم بگوئیم از نخستین گویندگان معاصر است که در این گونه مضامین اجتماعی، شعر سروده‌است. و نفوذ کلام همین گونه شعرا بود که با نفس گرم روحانیون و آزادیخواهان دیگر دست به هم داد و شاه مستبد محمدعلی را در ۲۷ جمادی‌الآخر سال ۱۳۲۷ هـ ق مجبور به استعفا نمود.

ادیب بدون اغراق از آن‌گونه شعرایی است که باید مقبولیت عمومی پیدا کند، در این جا پرسشی مطرح می‌شود، پس چرا به این درجه اهمیت نرسیده است؟ در جواب می‌گوئیم شاید به سبب ظهور شعرای زبر دست و مقتدر و خوش ذوق و قریحه‌ای چون ملک‌الشعراى بهار، ایرج میرزا، پروین اعتصامی و ... بوده‌است.

ادیب در اشعار خود مسائل تربیتی را ندیده نگرفته، چنانکه گاهی سعدی‌وار با توجه به اوضاع و احوال زمان خود به محیط تربیتی و اجتماعی گرایش پیدامی‌کند و آنرا اصل می‌داند و می‌گوید:

درخت تلخ زپیوند تربیت در باغ به میوه شکرین جاودانه باروراست

و گاهی تربیت را بر نهاد و سرشت انسانی قرار می دهد و محیط را بی تاثیر :

به تربیت نشود گربه آدمی، زیرا سرشت گربه دگر، طبع آدمی دگر است

ادیب را باید از قصیده سرایان مشهور قرن اخیر به شمار آورد و اگر بر این گفته تأکید کنیم راه مبالغه نپیموده و گزاف نگفته ایم.

غزل که وصف معشوق، زلف یار، روی دلدار و است کمتر می توان در اشعار ادیب پیدا کرد، و تنها ۲۶ غزل دارد که آن هم از ۳۲۰ بیت تجاوز نمی کند.

و این بدان علت است که از زمان ادیب به بعد، تقریباً همه طبقات درس خوانده و روشنفکر از کسانی حمایت می کردند که گفته هایشان به درد مردم می خورد و مفید به حال اجتماع بود. این است که بعد از انقلاب مشروطه و شاید بتوان گفت اندکی قبل از آن اشعار جدید و نوینی برای آزادی و حریت مردم و در نکویش مخالفان مشروطه و در تهییج آزادیخواهان می سرودند، و امیری نیز از این رده به شمار می آید.

امیری از نظر وزن شعری و مقید بودن به قافیه از شاعران گذشته به ویژه پیروان سبک ترکستانی تقلید نموده، با آوردن مضمون های تازه و نو که در خور ستایش است.

ادیب به سبب آشنایی با ادب عرب و تاریخ آن بیش از همتایان خود واژه ها و ترکیب های عربی غیر ضروری را در گفته هایش به کار گرفته است :

چون صلوة و نسک نی لله رب العالمین تصدیه باشد درون کعبه حق یا مکا
در خراسان آتش بیداد و نار فتنه گشت مشتعل مثل اشتعال النار فی جزل الغزا

و همچنین از شعر عرب و آثار و افکار شعرای عرب زبان، ترجمه ها و اقتباس ها کرده و از این دریای بیکران استفاده ها نموده است.

توانایی ادیب در استفاده از متون معتبر عربی به حدی بود که گهگاه خود به سرودن اشعاری تازی می پرداخت و بیش از ۱۲۰ بیت شعر به زبان عربی سروده، از آنجمله :

اذا أوقدوا نارالقرى فى بيوتهم لهم جفنة تسعى بها المفرد الجزر

از سوی دیگر آشنایی او به ادب اروپا، سبب وارد شدن بعضی از افکار و اخلاق و یا واژه‌های
فرنگی در شعر او شده و ابهام و دشواری شعری او را چندین برابر ساخته است :

باز در لفظ فرانسه پوس و اندکس آمده
بعد از آن مدیوس، وانولر، اری کولر، ولیک
بند انگشتان بود فالانژ و انگشتان دوا
امبر، سایه تاج کو،رن، هم ترن باشد اریک
اورس خرس است و هین کفتار و پانتریوزدان
سوسمار آمد لزار و هست قنفذ پرک اپیک

از جانب دیگر چون در حکمت و جفر و رمل و ریاضی و ... آگاهی داشته و پاره‌ای از آنها را
در اشعار خود آورده موجب پیچیدگی بیش از حد شده است :

هست لحيان نقطه‌ای کورا به زیر اندر سه خط
لیک انگیس است چون زیر سه خط باشد نقط
حمره خط و نقطه بر فوق دو خط باز ایستاد
هم بیاض است آنکه خط و نقطه در تحت او فتاد

به همین علت خواننده به سختی می‌تواند از اشعار ادیب استفاده کند و این خود از عیب‌های
شعری او به شمار می‌آید.

ولی بزرگترین عیبی که بر ادیب وارد است مدح‌ها و ستایش‌های بی‌جاست که به کرات در
اشعار او به چشم می‌خورد و از ارج این شاعر بزرگ می‌کاهد. البته مدیحه‌سرایی اشکال ندارد
اما در شعر شاعری چون ادیب که در انقلاب مشروطه با مجاهدان و مبارزان همکاری کرده و

برای اولین بار مضامین میهن‌پرستی و اجتماعی و سیاسی را در اشعار خود به کار برده، دور از انصاف است. چون یک فرد روشنفکر و آزادیخواه هیچوقت انتظار ندارد که در این مواقع حساس، شاعر به مدح این و آن که قابلیت ندارند بپردازد. مثلاً مدح مظفرالدین‌شاه که لقب ادیب‌الممالک را هم از او برگرفت.

با این حال ستایش‌هایی که امیری در زمینه مذهبی از بزرگان دین فرموده کاملاً بجا و درخور تقدیر است و از مجموع بیاناتش به میل وافر نسبت به ائمه‌ی اطهار (ع) و سایر بزرگان دین می‌توان پی برد. رباعی زیر را در مدح مولای متقیان علی (ع) سروده است:

لب راز حدیث غیر خاموش گرفت جز ذکر خدا جمله فراموش گرفت
بر تخت رضانشست و در حجله‌ی صبر معشوقه‌ی عقل را در آغوش گرفت

امیری غیر از شاعری مشاغل مهمی را در پست‌های گوناگون مملکتی عهده‌دار بوده، که برخی از آنها بدین شرح است:

نویسنده‌گی و اداره‌ی روزنامه‌ی ادب که به سال ۱۳۱۶ ه‍.ق در مشهد منتشر کرد و در سال ۱۳۲۲ ه‍.ق با چاپ سنگی در تهران.

روزنامه‌ی هفتگی «عراق عجم»، چاپ تهران که به تاریخ ۱۳۲۵ ه‍.ق به مدیریت امیری انتشار می‌یافته. روزنامه «مجلس» چاپ تهران نیز توسط وی منتشر می‌شده است (۱۳۲۴ ه‍.ق). این روزنامه اولین هفته‌نامه‌ی ایرانی است که مذاکرات مجلس شورای ملی را بعد از افتتاح آن درج نموده است. مدت زمانی نیز سردبیر روزنامه رسمی «ایران» بوده و در سال ۱۳۲۲ ه‍.ق روزنامه‌ی نیمه رسمی «آفتاب» به مدیریت او منتشر می‌شد.

علاوه بر کار روزنامه نگاری در فرهنگ و عدلیه و وزارت دادگستری نیز مشاغلی را به عهده داشته است.

در سال ۱۳۳۵ ه‍.ق یک سال قبل از مرگش مأمور یزد شد که در آنجا سکنه ناقص کرد، ولی خوشبختانه بهبود یافت.

علاوه بر غزل و قصیده و قطعه از امیری ۸۲ رباعی، ۳ مسمط، ۸ ترکیب‌بند، ۴ ترجیع‌بند، ۴۲ مثنوی ۱۴۰ تک بیت از مجموع سروده‌های او به دست آمده که بالغ بر ۱۶۷۴۰ بیت می‌شود. «دیوان ادیب‌الممالک» توسط مرحوم وحید دستگردی در ۷۵۰ صفحه منتشر گردیده است.

امیری در سال ۱۳۳۶ ه‍.ق برابر با سال ۱۲۹۷ ه‍.ش و در ۵۸ سالگی پس از یک عمر تلاش در پیشبرد

فرهنگ و ادب ایران، زندگی را بدرود گفته و در شاهزاده عبدالعظیم به خاک سپرده شد.^۱

اشارات

* خواننده آشنا با شعر فارسی در دیوان ادیب الممالک فراهانی شاعر دوره قاجاری، جلوه‌هایی از سیمای انوری شاعر قرن ششم هجری را نمایان می‌بیند.

ادیب الممالک - که از باب انتساب به دستگاه حسنعلی خان امیر نظام گروسی «امیری» تخلص او بود شاعری است استاد، مسلط بر زبان فارسی و مایه‌ور از زبان و ادب عربی و تاریخ و قصص و حکمت و نجوم. در انواع شعر فارسی از قصیده، غزل، قطعه، مثنوی، مسمط، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند و رباعی دست دارد، بخصوص قدرت طبع او در قصیده سرایی بظهور می‌رسد

میدان هنرنمایی ادیب الممالک قصیده‌است و قصیده‌های او استادانه است اما انس وی با آثار پیشینیان و رعایت سنت‌های آنان اولاً موجب آمده در هر مورد تغزل و وصفی طولانی در آغاز قصیده بیاورد که گاه شاید با موضوع اصلی تناسبی ندارد و به طول شعر افزوده است. ثانیاً مایه او از ادب و تاریخ و معارف اسلامی و قصص سبب شده شعرش سرشار از اشارات ادبی و تلمیحات و تضمین‌های گوناگون باشد که دریافت مضمون سخن او مستلزم آگاهی از آنهاست. از طرف دیگر چیره‌دستی او در شعر و مهارتش در زبان فارسی و غنای واژگان و ذخیره‌ذهنی وی به او این امکان را بخشیده که هر نوع کلمه و ترکیب حتی الفاظ مهجور را در شعر بیاورد.

* بر روی هم شعر ادیب الممالک غالباً نمودار وسعت معلومات ادبی و محفوظات فراوان و چیره‌دستی شاعر در تقریر و بیان است از این‌رو شعرهای اجتماعی و سیاسی وی، با آن که از دیگر آثارش ساده‌تر نیست، باز هم نمی‌تواند آن ارتباط صمیمانه و تفاهم لازم را با خواننده برقرار کند و گاه از روح و ذوق و فکر مردم فاصله می‌گیرد. ادیب الممالک طرفدار تمدن و فرهنگ جدید و اصلاحات مناسب با زمانه است و این معنی را در شعر به انواع گوناگون گوشزد می‌کند اما شعر او بواسطه جنبه سنتی و قدمت و بافت ادیبانه‌اش قابلیت انعطاف لازم را برای ادای این‌گونه مفاهیم ندارد و آب و رنگ تجدد را فاقدست. هرچند بسیاری از آنها حاکی از کمال استادی و تبخّر گوینده در سخن سرایی است.

[دکتر غلامحسین یوسفی - چشمه روشن]

* "ادیب در دوره تجدید حیات ادبی که از نشاط اصفهانی و صبای کاشانی آغاز و به خود او ختم می‌شد، هم‌طراز قآنی و سروش است.

۱ - نقل از کتاب گزیده‌اشعار ادیب الممالک فراهانی "امیرالشعرا" (با مقدمه و شرح دکتر احمد رنجبر - ۱۳۵۴ش)

امیری حتی بعد از انقلاب مشروطیت و اعلان آزادی هم، به کشمکشهای سیاسی و مطبوعاتی افتاده و میدان تازه‌ای برای فعالیت خود یافته، صفت اصلی شعر خود را که همان قصیده‌سرایی است، از دست نداده‌است. وی در این دوره که قدم به سلک روزنامه‌نگاری نهاده، مردی آزادخواه و متجدد است طلوع انقلاب را می‌ستاید، از گشایش مجلس استقبال و از اصول قدیمی انتقاد می‌کند و می‌کوشد افکار وطنپرستی را در ملت رسوخ دهد و باشور و احساسات از وضع رقتبار دهقانان ایران سخن گوید، ولی گویی پیکره و ساختمان شعر او طوری است که آمادگی هضم و تحلیل معانی و مضامین جدید را ندارد.

ادیب‌الممالک مردی است به تمام معنی ادیب که در لغت فارسی و تازی تبحر فوق‌العاده دارد و بر ادب و تواریخ و قصص و روایات عرب و عجم مسلط است ولی همین احاطه بر لغت عرب و لغات ساختگی دساتیر، که آنها را جزو معلومات خود می‌شمرده و با تکلف زیاد در اشعار خود به کار بسته، نه تنها قصاید و مدایح، بلکه اشعار سیاسی او را نیز - هر چند نسبت به آثار دیگرش ساده‌ترند - از دسترس فهم عامه خارج ساخته‌است.

[از صبا تا نیما - یحیی آرین‌پور]

نمونه‌هایی از شعر ادیب‌الممالک فراهانی :

به نام خدا

| | |
|--|---|
| <p>نگارنده‌ی نقش بالا و پست طرازنده‌ی پیکر خاک و آب روان‌راهمی با خرد پرورد که شد ایزدی نامه^۱ بروی فرود خداوند دیهیم^۲ و تخت صفا زمین خرم از آب و آیین او ور او جان بدی، انبیا جمله تن چنان دان که هستم کم از خاک راه</p> | <p>به نام خداوند هر بود و هست فروزنده‌ی گوهر آفتاب خدایی که بخشید تن را خرد ز ما باد پیغمبرش را درود ابوالقاسم آن احمد مصطفی جهان روشن از پرتو دین او گر او تن بدی، ماسوی^۳ پیرهن مرا ای خداوند دیهیم و گاه</p> |
|--|---|

۱ - طرازنده : آرایش دهنده و پیرایش کننده

۲ - ایزدی نامه : نامه‌ی ایزدی یعنی قرآن کریم

۳ - تاج

۴ - ماسوی : در لغت یعنی آنچه جز او و خارج از او است اما در اینجا منظور آنچه جز وجود مقدس نبوی (ص) است که آن شامل همه‌ی موجودات و مخلوقات می‌شود.

بفرساتم با پی^۱ پاک خویش
 به مهر علی جانم آگنده دار
 ز مهر ویم سینه پر نور کن
 جزاک الله^۲ ای شیر پروردگار
 وز آن پنجه‌هایی که با نره دیوه
 به تیمار^۳ دین، سخت بستی کمر
 درود خدا باد برجان تو
 بر آن همسر ناز پرورد تو
 بر آن یازده سرو بالا فراخ^۴
 تویی آن همه شاخ را بیخ و بن
 به ویژه علی بن موسی الرضا^۵
 که این بنده سالی است در کوی او
 زلال خضر^۶ نوشم از همتش
 به نیروی آن شاه والا رهی

بیاویز جانم زفتراک^۱ خویش
 غمانم ز خاطر پراگنده دار
 دلم روشن از نخله^۲ طور کن
 از آن دست و بازو که خستی به کار
 زدی در بر تخت کیهان خدیو^۳
 بماندی بسی دیر بی خواب و خور
 بر آن رشته‌ی درو مرجان تو
 که مهرش بدی داروی درد تو
 که تو حیدشان برگ و تقوی است شاخ
 زگفت تو رانند یکسر سخن
 امیرقدر^۴ حکمران قضا^۵
 چو مستقیم^۶ بر لب جوی او
 سکندر^۷ نشان باشم از دولتش
 نوشتم یکی نامه با فرهی

۱- پی: پا

۲- فتراک: نسمه‌ای که از عقب زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی به ترک می‌بندند.

۳- نخله: درخت خرما

۴- جزاک الله: خداوند تو را پاداش نیک دهد

۵- نوعی از شیاطین است و گمراه بد اندیش را نیز گویند و نره دیو به معنی زشت آمده است.

۶- کیهان خدیو: یعنی بزرگ و پادشاه عالم چه کیهان به معنی جهان و عالم و خدیو به معنی پادشاه است، لفظ کیهان خدیو فقط در مقابل ذات باری تعالی گفته می‌شود.

۷- در اینجا به معنی محافظت نمودن و خدمت کردن است.

۸- یازده سرود: کتابه از یازده فرزند علی بن ابی طالب (ع) که یکی پس از دیگری به امامت رسیدند.

۹- علی بن ...: امام هشتم شیعیان مدفون در مشهد مقدس است.

۱۰- قدر: سرنوشت و تقدیر که خداوند برای بندگان مقدور فرموده.

۱۱- قضا: فرمان دادن و حکم کردن، در اصطلاح آنچه در ازل در تقدیر الهی است.

۱۲- مستسقی: کسی که به بیماری استسقاء گرفتار باشد و آن بیماری است که مبتلای به آن شکمش ورم می‌کند و آب بسیار می‌خورد و فوق‌العاده عطش پیدا می‌کند.

۱۳- زلال خضر: در اینجا منظور آب حیات است که گویند هرکسی از آن بخورد زندگی همیشه می‌یابد و تنها این آب نصیب خضر (ع) و الیاس (ع) پیغمبر شده است.

۱۴- سکندر: مخفف اسکندر است که از پادشاهان مشهور و معروف بوده که بعضی او را ذوالقرنین گویند و خضر (ع) در روزگار او بوده است و ادیب نیز به همین موضوع توجه داشته ولی درستی این روایت جای تأمل است.

در آن نامه در حضرت کبریا^۱ قوی کردم آیین فرخ‌نیا
 چو سالی از این نامه برشد فراز کهن گشت و نو کردم اینک طراز^۲
 هم آیدون برانم در این سال نیز که آرم عروس سخن را جهیز
 به نیروی این چارده نور پاک^۳ از این نامه روشن کنم روی خاک
 هنرهای مردانه آرم به کار زمن کوشش و یاری از کردگار

این مثنوی را امیری در ششم رمضان سال ۱۳۱۹ هـ ق در خراسان سروده و در دیباچه‌ی نامه‌ی ادب سال دوم چاپ کرده است

قصیده‌ی وطنی^۴

تا کی ای شاعر سخن پرداز می‌کنی وصف دلبران طراز^۵؟
 دفتر پی پرکنی ز موهومات که منم شاعر سخن پرداز
 ذم^۶ ممدوح^۷ گه کنی ز غرض^۸ مدح مذموم^۹ گه کنی از آرز^{۱۰}
 می‌زنی لاف گاهی از عرفان وز حقیقت^{۱۱} سخن کنی و مجاز
 از پی وصف یار موهومی گاه، اطناب^{۱۲} و گه دهی ایجاز^{۱۳}
 گویی ای رشک^{۱۴} دلبران طراز

۱- کبریا: عظمت و بزرگی، شکوه خداوندی، و تنها خدای تعالی را بدان وصف کنند.

۲- طراز: (به کسر اول) در اینجا یعنی روش، طریقه، منظور این است که چون یک سال از تأسیس مجله‌ی ادب (نامه‌ی ادب) گذشت، سال دوم نامه‌ی ادب با روش جدیدی شروع شد.

۳- چارده نور پاک: کتابه از چهارده معصوم علیهم السلام است.

۴- این قصیده را امیری در سال ۱۳۱۹ هـ ق سروده است.

۵- دلبران طراز: منظور زیبارویان است، طراز نام شهری است از ترکستان که خوب‌رویان آن شهر مشهور است.

۶- ذم: بدگویی

۷- ممدوح: سزاوار ستایش

۸- غرض: بدخواهی، کینه، قصد بد

۹- مذموم: نکوهیده

۱۰- آرز: حرص و طمع

۱۱- حقیقت: معنی آن مخالف مجاز است و آن اصل است و مجاز غیراصل

۱۲- اطناب: به دراز کشیدن سخن

۱۳- ایجاز: کوتاه کردن سخن را گویند و معنی آن خلاف اطناب است، که هر دو از صنایع ادبی می‌باشند.

۱۴- رشک: غیرت و حسد

طره^۱ ات در مثل بود طرار
 متمائل^۲ رخت بود با ماه
 تلخ از حسرت توام شد کام
 از فراق بر آتش حسرت
 چیست این حرفهای لاطایل^۳؟
 می‌نگویی که این چه ژاژ^۴ بود
 این سخن را اگر ببری بازار
 غصه‌ی قیس و قصه‌ی لیلی
 کهنه شد این فسانه‌ها یکسر
 بگذر از این فسون و این نیرنگ
 گر هوای سخن بود به سرت
 هوس عشق بازی ار داری
 از وطن نیست دلبری بهتر
 شاهد^۵ شوخ^۶ دلفریب وطن
 از اصول ترقیات وطن
 پیش از وقت چاره باید کرد
 تا به کی در جهالت و غفلت
 چیست اسلام در بر کفار؟

غمزه^۱ ات در صفت بود غماز^۲
 متمایل^۳ قدت بود از ناز
 فاش از محنت توام شد راز
 چندباشم همی به سوز و گداز
 چیست این فکرهای دورو دراز؟
 که به میدانش آوری تک و تاز؟!
 نخرند از تواش به سیر و پیاز
 حرف محمود و سرگذشت ایاز^۴
 کن حدیث نوی زسر آغاز
 دیگر از این سخن فسانه مساز
 از وطن بعد از این سخن گو باز
 با وطن هم قمار عشق بیاز
 به وطن دل بده زروی نیاز
 با رقیب خطر شده دم‌ساز
 شمر برگو گزیده و ممتاز
 که در فتنه بر وطن شده باز
 شناسی نشیب خود زفراز؟!
 طعمه‌ای پیش روی خیل گراز^۵

۱ - طُرّه: زلف و موی پیشانی

۲ - غمزه: اشاره‌ی با چشم و ابرو

۳ - غماز: سخن‌چین

۴ - متمائل: همانند، شبیه

۵ - خمیده و جنبیده به این طرف و آن طرف

۶ - لاطایل: بی‌فایده، بی‌فایده

۷ - ژاژ: در معنی مجازی هرزه و بی‌فایده باشد.

۸ - ایاز: غلام محبوب و مقرب سلطان محمود غزنوی که گویند وی به او توجه خاصی داشت و در بیشتر کارها با وی مشورت می‌کرد.

۹ - شاهد: زیبا و صاحب‌خُسن

۱۰ - شوخ: اینجا به معنی بی‌پاک و دلبر است

۱۱ - گراز: خوک نو باشد که بی‌نهایت دلبر و نیرومند است.

مایه‌ی هر سعادت‌ی علم است
 کی ترقی کند کسی بی علم؟!
 علم تحصیل کن که سَلِّم^۲ علم
 به خدای علیم^۱ بی‌انباز^۲
 مرغ بی‌بال، چون کند پرواز؟!
 از نشیبت برد به سوی فراز

غزل^۳ (آینهٔ حسن)

دامن دل زکف صبر رها می‌بینم
 تا درخشید رخ بدر من از مطلع حسن
 صنما^۴ چون و چرا با من مسکین بگذار
 غیر حرمان^۵ تو هر درد که رانی به دلم
 تو به من جور روا داری و من در همه وقت
 چهره‌ات آینه‌ی حسن الهی باشد
 نه از این ورطه^۶ رهایی به دعا بتوانم
 آتشی در دلم افروخته‌ای این عجب است
 برخی^۷ "شعر تو جان کردم و خود را به درت
 هر که عاشق شده داند که چها می‌بینم
 شمس روشن بر رویش چو سها^۸ می‌بینم
 که دلم فارغ از این چون و چرا می‌بینم
 خویش را در ره تسلیم و رضا می‌بینم
 طاعت امر تو بر خویش روا می‌بینم
 سینه گنجینه‌ی اسرار خدا می‌بینم
 نه از این لجه^۹ خلاصی به شنا می‌بینم
 که به دل شعله، به لب آب بقا^{۱۰} می‌بینم
 تاج عشاق و امیرالشعرا^{۱۱} می‌بینم

۱ - علیم : دانا

۲ - بی‌انباز : بی مثل و مانند

۳ - سلم (به ضمه اول و فتح و تشدید دوم) : نردبان

۴ - این غزل شنبه دهم ربیع‌الاول سال ۱۳۳۰ هـ ق سروده شده است.

۵ - سُها : ستاره‌ای باریک در بنات النعش و آن به ستاره‌ی دوم از ستاره‌ی بنات‌النعش پیوسته است

۶ - صنما : منادی است یعنی ای صنم، صنم معرب شمن است که بت باشد. کنایه از معشوق

۷ - حرمان : نومیدی، بی‌بهرگی

۸ - ورطه : چاه، در اینجا کنایه از امری دشوار که رهایی از آن غیر ممکن باشد.

۹ - لجه : میانه‌ی دریا، گودترین جای دریا.

۱۰ - آب بقا : آب حیات، آب زندگی

۱۱ - برخی : فدا

۱۲ - امیرالشعرا : یکی از القاب ادیب‌الممالک است.

درخت برومند

تا زبر خاکی ای درخت برومند
 مادر تست این وطن که در طلبش خصم
 هیچت اگر دانش است و غیرت و ناموس
 تاش نبرده اسیر و نیست بر او چیر
 ورنه چو ناموس رفت نام نماند
 خانه چو بر باد رفت خانه خدا را
 همچو (گروگر) شود به سوک وطن جفت
 رحمتی ای باغبان کز آتش بیداد
 سوخته دامن چین به شهر پطر بورغ
 بردگی انگلیس و بردگی روس
 شور نشور است در جهان و تو در خواب
 خیز که در مخزن تو دزد تبه کار
 رو غم آینده خور گذشته رها کن
 بین به (گروگر) که ضرب تیشه ایام
 هر نفسش زخمهای تازه به دل زد
 جاننش بدرود گفته بالب خندان
 خاکست اندر دو چشم او زر و گوهر
 گریه کند زار زار بر وطن خویش
 جان برادر تو نیز همچو (گروگر)
 رخت فرابر به زیر شهپر سیمرغ
 این وطن ما منار نور الهی است
 آتش حب الوطن چو شعله فرورد
 از دل الوند دود تیره برآید

مگسل از این آب و خاک رشته پیوند
 نار تطاول به خاندان تو افکند
 مادر خود را به دست دشمن مپسند
 بشکن از او یال و بُرز و بگسل از او بند
 خانه نباید چو خانواده پراکند
 جای نمانده به ده به ریش تو سوگند
 هر که نگیرد زسوک او به وطن پند
 سوخته در باغ هر نهال برومند
 بسته گریبان ملک هند به ایرلند
 لعبت کشمیر شد عروس سمرقند
 گیرم خواب تو مرگ تاکی و تاچند
 دامن از زر بغل زسیم بیا کند
 کی بود آینده با گذشته همانند
 نخل امیدش چسان زپای درافکند
 تا کهنش کرد گردش دی و اسفند
 روحش تکبیر خوانده با دل خرسند
 زهر است اندر مذاق او شکر و قند
 همچون یعقوب بهر گمشده فرزند
 جان به وطن باز و دل به مهر وطن بند
 تا ننهی پیش زاغ تیره جگر بند
 هم زئبی خواندم این حدیث و هم از زند
 از دل مؤمن کند به مجمره اسپند
 سوز وطن گرفتند به دامن الوند

ور به دماوند این حدیث سرائی آب شود استخوان کوه دماوند
 روسپی از خانمان خود نکند دل کمتر از او دان کسی که دل زوطن کند
 این قصیده در شماره ۳۶ ادب در ذیل تصویر (گروگر رئیس جمهوری ترانسوال ۲۳ شوال
 ۱۳۲۲-۳۱ دسامبر ۱۹۰۴) بچاپ رسیده است.

مسمط^۱

در ولادت حضرت خاتم‌الانبیاء (ص)
 برخیز شتر بانا بر بند کجاوه^۲ کز چرخ همی گشت عیان رایت کاوه^۳
 در شاخ شجر^۴ برخاست آوای چکاوه^۵ وز طول سفر حسرت من گشت علاوه
 بگذر بشتاب اندر از رود سماوه^۶ در دیده من بنگر دریاچه ساوه^۷
 وز سینه‌ام آتشکده پارس^۸ نمودار

۱ - مسمط: اسم مفعول از مصدر تسمیط یعنی به رشته کشیدن مرورید و در اصطلاح فن ادبی آنست که چند مصراع بریک وزن و قافیه گفته می‌شود و مصراع آخر بر قافیه‌ی جداگانه باشد و بازبندی دیگر شروع شود.
 امیری این مسمط را در نهیت ولادت حضرت خاتم‌الانبیاء (ص) سروده و به سال ۱۳۲۰ ه‍.ق آن را تکمیل کرده و در مجله‌ی ادب سال دوم درج نموده است.

این مسمط مشتمل بر ۳۷ بند است که ۳۰ بند آن در اینجا آورده شده و ۷ بند دیگر به مناسبت رفع اطناب نقل نمی‌گردد که خواستاران می‌توانند به دیوان کامل ادیب ص ۵۱۱-۵۱۶ مراجعه نمایند.

۲ - کجاوه: هودج و آن صندوقی است چوبی، رویاز که دوتای آن را در طرفین شتر یا فاطر یا فیل یا... می‌بندند و برای راحتی در آن می‌نشینند.

۳ - رایت کاوه: اشاره به چرم پاره کاوه آهنگر دارد که فریدون را پیدا کرد و مردم را به یاری او دعوت نمود و چرم‌پاره‌ای را بر سر چوبی کرد و به صورت بیرق درآورد، بعدها این چرم پاره به درفش کاویان معروف شد که نشانه فتح و پیروزی است.

۴ - شجر: درخت

۵ - چکاوه: مرضی به بزرگی گنجشک یا کمی بزرگتر از آن و خوش آوا.

۶ - سماوه: شهر جنوب شرقی عراق مرکزی، بر ساحل راست فرات، از مراکز عمده‌ی راه آهن بین بغداد و بصره است. گویند وادی سماوه که سال‌ها آب در آن دیده نشده بود با تولد حضرت محمد (ص) آب در آن جاری شد.

۷ - دریاچه ساوه: ساوه شهری است نزدیک عراق، گفته شده در شهر ساوه دریاچه‌ای بوده که در شب ولادت حضرت محمد (ص) خشک شده است و این همان دریاچه‌ای بود که سال‌ها آن را می‌پرستیدند.

۸ - آتشکده پارس: آتشکده‌ای که به عهد پادشاهان دین زرتشت در فارس بود و آتش آن را نمی‌گذاشتند خاموش شود و گویند این آتشکده هزار سال روشن بود ولی در شب تولد محمد (ص) خاموش گردید و این نیز از جمله عجایبی بود که در آن شب مسعود ملاحظه شد.

از رود سماوه ز ره نجد^۱ و یمامه^۲
 بردار پس آنگه گهرا نشان سر خامه^۳
 در ملک عجم^۴ بفرست با پر حمامه^۵
 جوشند جو بلبل به چمن کبک به کهسار
 بشتاب و گذر کن بسوی ارض^۶ تهامه^۷
 این واقعه را زود نما نقش به نامه
 تا جمله ز سرگیرند دستار^۸ و عمامه^۹
 جوشند جو بلبل به چمن کبک به کهسار

بنویس یکی نامه به شاپور ذوالاکتاف^{۱۰}
 هشدار که سلطان عرب داور انصاف
 بگرفته همه دهر ز قاف اندر تا قاف^{۱۱}
 آن را که درد نامه اش از عجب و زیندار
 کز این عربان دست مبر نایزه^{۱۲} مشکاف
 گسترده به پهنای زمین دامن الطاف
 اینک بدرد خشمش پشت و جگر و ناف
 آن را که درد نامه اش از عجب و زیندار

با ابرهه^{۱۳} گو خیر بتعجیل نیاید
 رو تابه سرت جیش^{۱۴} ابابیل^{۱۵} نیاید
 تا دشمن تو مهبط^{۱۶} جبریل نیاید
 تا صاحب خانه نرساند به تو آزار
 کاری که تو می خواهی از فیل نیاید
 بر فرق تو و قوم تو سجیل^{۱۷} نیاید
 تاکید^{۱۸} تو در مورد تضلیل نیاید
 تا صاحب خانه نرساند به تو آزار

۱ - نجد : در لغت به معنی راه روشن و به طرف بالامت و در اینجا منظور بخشی از بلاد عرب است که حجاز بین آن و جلگه‌ی پست تهامه قرار گرفته است.

۲ - یمامه : در اصل نام کنیزکی بوده تیزبین که سوار را از مسافرت سه روز راه می دیده است. اما در اینجا منظور قسمتی از بلاد عرب است شامل : نجد، تهامه، بحرین و عمان.

۳ - ارض : زمین

۴ - تهامه : (به کسر اول) : قسمت بالای نجد، تهامه و یمن است، و قسمت پایین آن عراق و شام. تهامه دشت ساحلی باریکی است که از شبه جزیره‌ی نسناتا عدن در طول سواحل غربی و جنوبی جزیره‌العرب، در کنار بحر احمر ادامه دارد.
 گاهی آن را به تهامه‌ی حجاز، تهامه‌ی عسیر و تهامه‌ی یمن تقسیم می کنند. شهرهای نجران، مکه، جده در عربستان و صنعاء در یمن در ناحیه‌ی تهامه قرار دارند.

۵ - خامه : قلم

۶ - ملک عجم : منظور سرزمین ایران است.

۷ - حمامه : کیوتر

۸ - دستار : شال سر

۹ - عمامه : پارچه‌ای که دور سر بندند

۱۰ - ذوالاکتاف : از پادشاهان مشهور خاندان ساسانی است. گویند اولین کاری که برای استقرار پادشاهی خود کرد، کشتی‌هایی به خلیج فارس انداخت و اعراب بحرین را مخدول و منکوب نمود. و نوشته اند که به حکم او شانه‌ی اسیران را سوراخ کردند و از آن ریسمان میگذرانیدند و از این جهت معروف به «ذوالاکتاف» یعنی «صاحب شانه‌ها» گردید.

۱۱ - نایزه : گلوگاه

۱۲ - قاف اندر تا قاف : قاف نام کوهی است خیالی که گرداگرد عالم است و در اینجا قاف تا قاف کنایه از تمام جهان است.

۱۳ - پادشاه مسیحی و حبشی الاصل عربستان جنوبی که در قرن ششم میلادی می زیسته است و در سال ۵۳۳ یا ۵۳۴ م. حکومت یمن را به دست گرفت.

۱۴ - جیش (به فتح اول) : سپاه، لشکر

۱۵ - ابابیل : (به فتح اول) این واژه مفرد ندارد و معنی آن گروه‌ها و دسته‌هاست و به گفته‌ی بعضی پرنده‌ای است، شبیه پرستو.

۱۶ - سجیل : در اینجا به معنی سنگ سخت یا گل پخته شده‌ی محکم است.

۱۷ - مهبط : جای فرود آمدن

۱۸ - کید : مکر و حيله

زندهار بترس از غضب صاحب‌خانه
بر گرد ازین راه و مجو عذر و بهانه
آگاه کنش از بد اطوار زمانه^۱
کأنجا شودش صدق کلام تو پدیدار
بسپار بزودی شتر سبب^۲ کنانه^۳
بنویس به نجاشی^۴ اوضاع شبانه
وز طیر ابابیل یکی بر بنشانه

بوقحف^۵ چرا چوب زند بر سر اشتر
افواج ملک را نگرای خواجه بهادر^۶
وز عدتشان سطح زمین یکسره شد پر
انرا که خبر نیست فکار است ز افکار
کاشتر بسجود آمده با ناز و تبختر
کز بال همی لعل فشانند و زلب دُر
چیزی که عیانست چه حاجت به تفکر

زی کشور قسطنطین^۷ یک راه بپوئید
با بطرك^۸ و مطران^۹ و بقسیس^{۱۰} بگوئید
مانند گیا بر سر هر خاک مروئید
چونان که ببوئید مسیحا به سر دار
وز طاق ایاصوفیه^{۱۱} آثار بجوئید
کز نامه انگلیون^{۱۲} اوراق^{۱۳} بشوئید
وز باغ نبوت گل توحید ببوئید

۱ - سبب: فرزند زاده، نپیره.

۲ - کنانه: (به کسر اول) نام پسر خزیمه که پدر قبیله‌ای است از مفر (یکی از قبایل عرب)

۳ - نجاشی: لقب اصم‌بن بحر پادشاه حبشه است و به طور کلی لقب پادشاهان حبشه نجاشی بوده است.

۴ - بد اطوار زمانه: یعنی کردارهای نامناسب روزگار.

۵ - بوقحف: ابوقحافه عثمان بن عامر بن کعب از مشاهیر قریش در دوره‌ی جاهلیت است و پدر ابوبکر صدیق. وی در روز فتح مکه اسلام آورد و تا پایان خلافت پسرش ابوبکر و اندکی از خلافت عمر خطاب زنده بوده است و ظاهراً در سنین ۹۷ یا ۹۹ زندگی را بدرود گفته است.

۶ - خواجه بهادر: ظاهراً منظور ادیب امیر بهادر جنگ است که شهرت حسین پاشاخان قراباغی بوده است، وی از امرا و بزرگان دربار مظفرالدین شاه بود و از جمله کسانی که با مشروطیت سرسختانه مخالفت می نمود، در سال ۱۳۲۶ هـ ق وزیر جنگ شد، امیر بهادر علاقه‌ی وافری به شاهنامه‌ی فردوسی داشت و شاهنامه‌ای که او چاپ نموده به شاهنامه‌ی امیر بهادری معروف گشته است. از این جهت خواجه بهادر با امیر بهادر جنگ مطابقت داده شد، چون در چند جای دیوان ادیب در تقریظ شاهنامه‌ی امیر بهادری طبع ۱۳۲۴ هـ ق اشعار زیبایی سروده است.

۷ - قسطنطین: نام شهری است که هم‌اکنون آن را اسلامبول گویند و بانی آن شخصی به همین نام بوده است.

۸ - ایاصوفیه: از بناهای بزرگ جهان و شاهکاری معماری بی‌زاست در قسطنطنیه است که در ابتدا کلیسا بوده و بعد به مسجد تبدیل شده و کنون موزه است.

۹ - بطرُس: از شاگردان و حواریون حضرت عیسی (ع) بوده است. ک او را سر به پایین مصلوب کردند و تپه‌ی واتیکان را مقتل او دانسته‌اند، کلیسای پطرس که بر آن بنا شده یکی از زیارتگاه‌های بزرگ کاتولیک‌های جهان است.

۱۰ - مطران: بزرگ و مهتر ترسایان، سرگروه قوم نصاری

۱۱ - قسیس: پروزن و معنی کشیش است و در قرآن مجید سوره‌ی المائده آیه‌ی ۸۵ به آن اشاره شده است.

۱۲ - انگلیون: یا انجیل مانی یا انجیل زنده یا بزرگ کتابی مذهبی که از مانی است و به تعداد حروف تهجی آرامی ۲۲ باب داشته و ظاهراً یک جلد آلبوم نساویر که مبین و نشان‌دهنده‌ی مطالب کتاب بوده است به نام «ارتنگ» ضمیمه‌ی آن بوده و ابوریحان بیرونی این کتاب را دیده و چنانکه وی می‌گوید مخالف انجیل مسیحیان می‌باشد.

۱۳ - اوراق: جمع ورق، برگ کاغذ در اینجا مراد است.

این است که ساسان^۱ به دساتیر^۲ خبر داد
 بر بابک^۳ برناه^۴ پدر پیر خبر داد
 جاماسب^۵ به روز سوم تیر خبر داد
 بودا^۶ به صنم خانه کشمیر^۷ خبر داد
 و آن کودک ناشسته لب از شیر خبر داد
 ربیون^۸ گفتند و نیوشیدند احبار^۹

از شق^{۱۰} و سَطیح^{۱۱} این سخنان پرس زمانی
 گر خواب انوشروان تعبیر ندانی
 تا بر تو بیان سازند اسرار نهانی
 از کنگره کاخش تفسیر توانی
 بر عبد مسیح این سخنان گر برسانی
 آرد به مداین درت از شام نشانی
 برایت میلاد نبی سید مختار^{۱۲}

فخر دوجهان خواجه فرخ رخ اسعد^{۱۳}
 آن سید مسعود و خداوند مؤید
 مولای زمان مهتر صاحب‌دل امجد^{۱۴}
 پیغمبر محمود ابوالقاسم احمد (ص)

۱ - ساسان: پیغمبری است معمول از ایران باستان.

۲ - دساتیر: کتابی معمول که در دوران سلطنت اکبرشاه در قرن دهم هجری توسط شخصی به نام آذرکیوان گردآوری شده است و آن را به ساسان نسبت داده و خود آن را ترجمه و تفسیر کرده است.

۳ - جاماسب: در روایات زرتشتی، نام حکیم ایرانی است که دختر زردشت یعنی (پوروچیست) را به زنی گرفت، وی و برادرش (فرشوشتر) وزارت گشناسب را بر عهده داشتند. (رک شاهنامه فردوسی، ج ۶، پادشاه گشناسب)

۴ - بابک: از پادشاهان بزرگ است که دخترزاده‌ی او اردشیر بابکان بوده.

۵ - برنا: جوان

۶ - بودا: در لغت سانسکریت یعنی روشن و آگاه. این واژه لقب مردی است به نام گاوتمه (گوتمه) سدهارته که مؤسس دین بودا بوده است. تاریخ تولد او را حدود ۵۶۳ ق.م و وفاتش را ۴۸۳ ق.م نوشته‌اند. بودا در ۲۹ سالگی به دنیا پشت‌پا زد و چون افراد زاهد به عبادت پرداخت، تا اینکه در (بوده‌گایا) دهکده‌ای مرکزی ایالت بهار هند در زیر درخت بویی یا انجیر معبد نور معرفت حق برای تأیید و بدین وسیله اصول آیین بودا به او الهام شد.

۷ - صنم خانه کشمیر: بت خانه‌ی کشمیر و کشمیر نام ایالتی است در شمال هندوستان که بتکده‌ای مشهور داشته است.

۸ - سرائیل: مخفف اسراییل واژه‌ای عبریست به معنی کسی که همراه خدا می‌جنگد و اسمی است که تورات به یعقوب داده است.

۹ - ساعیر: نام قدیم ناصره‌ی بیت‌المقدس و در تورات نام جبال فلسطین است و آن در «فاران» در حدود روم واقع است.

۱۰ - ربیون: جمع ربی، از نظر لغت یعنی گروه بسیار ولی در اینجا به معنی دانشمند یهودیان است، چه ربی به معنی خداترس و خدانشناس نیز به نظر می‌رسد.

۱۱ - احبار: رؤسای دین مسیح و یهود.

۱۲ - شق: به معنی شکاف و چاک است و برادر و دوست نیز معنی می‌دهد. در اینجا منظور کاهن مشهور کسری انوشیروان است، این کاهن کسی بود که خواب انوشیروان را تعبیر نمود که تولد کودکی (پیغمبر اسلام «ص») نشانه‌ی برپاد رفتن حکومت مقتدر ساسانیان است.

۱۳ - سَطیح: در لغت به معنی کشته‌ی دراز افتاده و هم به معنی توشه دادن که از دو چرم ساخته باشند. ولی در اینجا همچون شق نام کاهنی است که گویند از طایفه‌ی بنی‌ذئب بوده و در بدنش جز استخوان سردیگر استخوانی وجود نداشته است.

۱۴ - سید مختار: کنایه از حضرت رسالت پناه (ص) است، چه سید به معنی آقا و مختار به معنی گزیده است.

۱۵ - اسعد: نیک بخت

۱۶ - امجد: بزرگوار و جوانمرد و با شرافت.

وصفش نتوان گفت به هفتاد مجلد این بس که خدا گوید : (ماکان محمد)^۱
بر منزلت و قدرش یزدان کند اقرار

اندر کف او باشد از غیب مفاتیح^۲ و اندر رخ او تابد از نور مصابیح^۳
خاک کف پایش به فلک دارد ترجیح^۴ نوش لب لعلش به روان سازد تفریح^۵
قدرش ملک‌العرش^۶ به ما ساخته تصریح^۷ وین معجزه اش بس که همی خواند تسبیح^۸
سنگی که بیوسد کف آن دست گهربار

ای لعل لب کرده سبک سنگ گهر را وی ساخته شیرین کلمات تو شکر را
شیروی به امر تو درد ناف پدر را انگشت تو فرسوده کند قرص قمر را
تقدیر به میدان تو افکنده سپر^۹ را و آهوی ختن نافه کند خون جگر را
تا لایق بزم تو شود نغز^{۱۰} و بهنجار

موسی ز ظهور تو خبر داده به یوشع^{۱۱} ادریس^{۱۲} بیان کرده^{۱۳} به اخنوع^{۱۴} و همیسع^{۱۵}
شامول به یثرب شده از جانب تبع^{۱۶} تا بر تو دهد نامه آن شاه سمیدع^{۱۷}

۱ - ماکان محمد: ابتدای آیهی کریمه‌ی ۴۰ سوره‌ی احزاب که ترجمه‌ی آن چنین است:

«محمد پدر هیچ‌یک از مردان شما نیست بلکه پیغمبر خدا است و خاتم پیغمبران است و خدا به هر چیزی داناست»

۲ - مفاتیح: جمع مفتاح، کلید، یعنی کلیدهای اسرار الهی در دست پیغمبر است.

۳ - مصابیح: جمع مصباح، چراغ، یعنی صورت پیغمبر (ص) به قدری نورانی است، که گویی انوار چراغهای متعدد بر آن تابیده است.

۴ - تفریح: در اینجا به معنی شادکردن است.

۵ - ملک‌العرش: منظور خداوند است.

۶ - سپر افکندن: کنایه از مغلوب شدن و ناتوان گردیدن است، یعنی قضا و قدر نیز در مقابل تو اظهار عجز و ناتوانی می‌کند.

۷ - نغز: خوب و نیک.

۸ - یوشع: یوشع بن نون، خواهرزاده‌ی موسی و وصی او بود بنی‌اسرائیل به رهبری یوشع سرزمین فلسطین را تصرف کردند و وی اراضی را بین اسباط بنی‌اسرائیل تقسیم نمود. کتاب یوشع جزئی از کتاب عهد عتیق است.

۹ - ادریس: نام یکی از پیغمبران که در آیه‌ی ۵۷ از سوره‌ی مریم و آیه‌ی ۸۵ از سوره‌ی انبیاء ذکر او آمده و بعضی معتقدند وی نیز همچون خضر و الیاس زندگی جاودانه یافته است. وی مخترع لباس و قلم نویسنده‌ی بوده است.

۱۰ - بیان کرده: گفته، خبر داده

۱۱ - اخنوع: در این جا ظاهراً نام نوح پیغمبر (ع) باشد.

۱۲ - همیسع: در لغت مرد چابک و تیزرو را گویند. ولی در اینجا ظاهراً نام یکی از پیغمبران باشد. نام جد ۲۳ حضرت محمد (ص).

۱۳ - تبع: به ضم اول و تشدید و فتح دوم، یکی از پادشاهان جهانگشای یمن بوده است که تابه هند لشگرکشی کرده و تمام ممالک را تا هند در حیطه‌ی تصرف خویش آورده است، ضمن لشگرکشی وارد مکه شده و قصد ویرانی آن را داشته است. تبع لقب عده‌ای از شاهان حمیری عربستان جنوبی در قرون ۴ و ۵ م. است.

۱۴ - شاه سمیدع: مهتر و بزرگ، دلاور را گویند و در اینجا منظور از شاه سمیدع همان پادشاه حمیر (اسعد بن ملک‌ان حمیری) است. گویند نامه‌ای به حضرت رسول (ص) نوشته و در موقع عبور از مدینه به یکی از معتمدین خود (شامول) سپرد تا به حضرت رساند.

ای از رخ دادار^۱ برانداخته برقع^۲
 در دست تو بسپرده قضا صارم^۳ تبار^۴
 تا کاخ صمد ساختی ایوان صنم را
 برداشتی از روی زمین رسم ستم را
 کرده تهی از اهرمنان کشور جم^۵ را
 بر تخت چو چرخ برین ماه ده و چار

ای پاکتر از دانش و پاکیزه تر از هوش
 دانش ز غلامیت کشد حلقه فراگوش
 از آن لب پر لعل و از آن باده پرنوش
 خلقی شده دیوانه و شهری شده هشیار

برخیز و صبحی^۶ زن بر زمره^۷ مستان
 بشتاب و تلافی کن تاراج زمستان
 داد دل بستان زدی و بهمن بستان
 مادرش به بستر شده، بیمار و نگون سار

ماهت به محاق^۸ اندر وشاهت به غری^۹ شد
 وز باغ تو ریحان و سپر غم^{۱۰} سپری شد

۱ - دادار: داد دهنده و از نام‌های خدای عزوجل است.

۲ - برقع: روپند و نقابی که به صورت اندازند.

۳ - مرصع: جواهرنشان.

۴ - شمشیر بسیار برنده.

۵ - تبار: صیغه مبالغه است یعنی بسیار نابودکننده

۶ - سَهْم: اندوهگین، خشمگین

۷ - جَم: جمشید پادشاه بزرگ ایران و منظور از کشور جم سرزمین ایران است.

۸ - صَبوحی: شراب بامدادی

۹ - زمره: گروه

۱۰ - محاق: سه شب آخر از ماه قمری که ماه دیده نمی‌شود.

۱۱ - غری: بنای نیکو

۱۲ - سپر غم: سپر غم، ریحان، عموم گل و ریاحین.

انده زسفر آمد و شادی سفری شد دیوانه به دیوان تو گستاخ و جری^۱ شد
و آن اهرمن شوم به خرگاه پری^۲ شد پیراهن نسرین تن گلبرگ طری^۳ شد
آلوده به خون دل و چاک از ستم خار

مرغان بساتین^۴ را منقار بریدند اوراق ریاحین را طومار^۵ دریدند
گاوان شکم خواره^۶ به گلزار چریدند گرگان زپی یوسف بسیار دویدند
تا عاقبت او را سوی بازار کشیدند یاران بفرختندش واغیار خریدند
آوخ زفروشنده، دریغا زخریدار

مائیم که از پادشهان باج گرفتیم زان پس که ازیشان کمر و تاج گرفتیم
دیهم و سریر^۷ از گهر و عاج^۸ گرفتیم اموال و ذخایرشان تاراج گرفتیم
وز پیکرشان دیبه^۹ و دیباج^{۱۰} گرفتیم مائیم که از دریا امواج گرفتیم
و اندیشه نکردیم ز طوفان و ز تیار^{۱۱}

در چین^{۱۲} و ختن^{۱۳} و لوله از هیبت ما بود در مصر^{۱۴} و عدن غلغله از شوکت ما بود

۱ - جری: شیرک و گستاخ

۲ - خرگاه پری: جایگاه فرشته

۳ - طری: تر و تازه

۴ - بساتین: باغ و بستان

۵ - طومار: نامه، نوشته دراز

۶ - شکم خواره: پرخور

۷ - سریر: اورنگ و تخت پادشاهی

۸ - عاج: دندان فیل که گرانهاست و برای ساختن بعضی اشیاء استخوانی گرانها مانند پایه‌های تخت پادشاهی و ... به کار می‌رود.

۹ - نوعی پارچه‌ی ابریشمی گرانهاست.

۱۰ - دیباج: نوعی پارچه‌ی حریر رنگین است و معرب دیبا می‌باشد.

۱۱ - تیار: موج دریا

۱۲ - چین: پرجمعیت‌ترین ممالک جهان در قسمت مرکزی و شرقی آسیا و از نظر وسعت بعد از کانادا و اتحاد جماهیر شوروی سومین کشور روی زمین است.

۱۳ - ترکستان چین تاتارستان و ولایت مشک‌خیز تاتارستان امروزه در بعضی نقشه‌های جغرافیا موسوم به ایلچی است.

۱۴ - مصر: مملکتی در شمال شرقی آفریقا، پادشاهان آن را خدیو می‌گویند و قسمتی که از رود نیل مشروب می‌شود بسیار حاصلخیز است.

در اندلس^۱ و روم^۲ عیان قدرت ما بود
سقلیه^۳ نهان در کنف^۴ رایت ما بود
غرناطه^۳ و اشبیلیه^۴ در طاعت ما بود
فرمان همایون قضا آیت ما بود
جاری به زمین و فلک و ثابت و سیار

خاک عرب از مشرق اقصی^۵ گذرانندیم
دریای شمالی را بر شرق نشانندیم
وز ناحیه غرب به افریقیه رانندیم
وز بحر جنوبی - به فلک گرد فشانندیم
هند از کف هند و ختن از ترک ستانندیم
مائیم که از خاک برافلاک رسانندیم
نام هنر و رسم کرم را بسزاوار

امروز گرفتار غم و محنت و رنجیم
با ناله و افسوس درین دیر سپنجیم^۶
در داو^۷ فره باخته اندر شش و پنجیم^۸
چون زلف عروسان همه در چین و شکنجیم^۹
مائیم که در سوک و طرب قافیه سنجمیم^{۱۰}
جغدیم به ویرانه، هزاریم^{۱۱} به گلزار

ای مقصد ایجاد، سر از خاک بدرکن
زین پاک زمین مردم ناپاک بدرکن
وز مزرع دین این خس و خاشاک بدرکن
از کشور جم لشکر ضحاک بدرکن

۱- اندلس: نام یکی از استان‌های اسپانیا و نام اصلی آن «وندلوسیا» بوده است. پس از تسلط اعراب بر این سرزمین اندلس به تمام اسپانیا اطلاق شد.

۲- روم: نام شهری پایتخت ایتالیا و مقر پاپ، واقع در کنار رود تیبریس.

۳- غرناطه: شهری در جنوب مملکت اسپانیا

۴- اشبیلیه: مرکز ایالت سویل و شهر عمده‌ی اندلس و در جنوب غربی آن قرار دارد.

۵- سقلیه: نام جزیره‌ی سبسیل که بزرگترین جزیره‌ی مدیترانه و در ۱۶۰ کیلومتری شمال آفریقا قرار گرفته، ناحیه‌ی خود مختار ایتالیا است.

۶- کنف: سایه، جانب

۷- مشرق اقصی: خاور دور

۸- داو: نوبت بازی شطرنج و نرداست.

۹- شش و پنج: در اینجا کنایه از رو به نابودی نهادن است، یعنی در قمار زندگی هرچه را داشتیم از دست دادیم

۱۰- دیرسپنج: کنایه از دنیا، زیرا دنیا همانند سپنج که خانه‌ای علفی است، بقا و ثباتی ندارد.

۱۱- چین و شکنج: تاب و گره‌ی زلف و کاکل است ولی در اینجا منظور شکنجه و آزاری است که ایرانیان با آن دست به گریبان بودند.

۱۲- قافیه سنجم بودن: کنایه از شعر گفتن

۱۳- هزار: بلبل

از مغز خرد نشأه تریاک بدرکن این جوق^۱ شغالان را از تاک^۲ بدرکن
وز گله اغنام^۳ بران گرگِ ستمکار

افسوس که این مزرعه را آب گرفته دهقان مصیبت زده را خواب گرفته
خون دل ما رنگِ می ناب گرفته وز سوزش تب پیکرمان تاب گرفته
رخسار هنر گونه مهتاب گرفته چشمان خرد پرده ز خوناب گرفته
ثروت شده بیمایه و صحت شده بیمار

ابری شده بالا و گرفته است فضا را از دود و شرر^۴ تیره نموده است هوارا
آتش زده سکان^۵ زمین را و سما^۶ را سوزانده به چرخ اختر و در خاک گیا را
ای واسطه رحمت حق، بهر خدا را زین خاک بگردان ره طوفان بلا را
بشکاف زهم سینۀ این ابرِ شرربار

چون بره بیچاره به چوپانش نپیوست از بیم به صحرا در، نه خفت و نه بنشست
خرسی به شکار آمد و بازوش فرو بست باناخن و دندان سخوانش همه بشکست
شد بره ما طعمه آن خرس زبر دست افسوس از آن بره نوزاده، سرمست
فریاد از آن خرس کهن سال شکمخوار

چون خانه خدا^۷ خفت و عسس^۸ مانلز رفتن خادم پی خوردن شد و بانو پی خفتن
جاسوس پس پرده پی راز نهفتن قاضی همه جا در طلب رشوه گرفتن

۱ - جوق: گروه

۲ - تاک: درخت انگور

۳ - اغنام: (جمع غنم) گوسفندان

۴ - شرر: پاره های آتش

۵ - سکان: در اینجا جمع ساکن است یعنی زمین و آسمان را به آتش کشیده است.

۶ - سما: آسمان

۷ - خانه خدا: (اضافه مقلوب)، صاحب خانه.

۸ - عسس: پاسبان

واعظ به فسون گفتن و افسانه شنفتن نه وقت شنفتن ماند نه موقع گفتن
و آمد سر همسایه برون از پس دیوار

ای قاضی مطلق که تو سالار قضائی وی قائم برحق که در این خانه خدائی
تو حافظ ارضی و نگهدار سمائی بر لوح مه و مهر فروغی و ضیائی
در کشور تجرید مهین راهنمائی بر لشگر توحید امیرالامرائی
حق را تو ظهیرستی^۱ و دین را تو نگهدار

در پرده نگویم سخن خویش علی الله^۲ تا چند درین کوه و در آن دشت و در آن چه
برخیز که شد روز و شب و موقع بیگه بشتاب که دزدان بگرفتند سر ره
آن پرده زرتار که بودی به در شه تاراج حوادث شد با خیمه و خرگه
در دار نمانده است ز یاران تو دیار^۳

با فرّ خداوند تعالی و تقدس از لوٹ زلل پاک کن این خاک مقدّس
پرداخت صف باغ زهر خارو زهر خس با تاج مرضع شد و با تخت مقرنس
در دولت شاهی که درین کاخ مسدس بر او دو جهان اندک و او بر دو جهان بس
بسیار برش اندک و زو اندک بسیار ...

۱ - ظهیر: پشتیبان

۲ - علی الله: مخفف جمله «توکلت علی الله» است: برخدا توکل می‌کنم.

۳ - دَبَّار: باشنده، یعنی از یاران تو احدی در خانه باقی نمانده است.



همچو فرهاد بود کوه کنی پیشه ما
کوه ما: سینه ما: ناخن ما: تیشه ما

ادیب نیشابوری

در روستای «بیژن‌گرد» از روستاهای نیشابور، و در خانه کشاورزی میانه حال به نام «ملاحسین» به سال ۱۲۸۱ هجری قمری (۱۲۴۲ هجری شمسی)، زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار، کودکی متولد گردید که او را «عبدالجواد» نام نهادند.

چهارساله بود که بیماری آبله بر بدنش حمله ور گردید و دوچشم او را نیز از این حمله بی نصیب نگذاشت، چشم راستش به کلی کور شد و پس از مداوا و معالجه بسیار چشم چپش اندکی بینایی یافت به آن اندازه که می توانست جلوی پای خود را ببیند. عبدالجواد کم کم به سن و سالی رسید که همسالان او در آن سن و سال به مکتب می رفتند، اما پدرش او را به مکتب نفرستاد از بیم آنکه مبادا آسیب بیشتری به چشم تنها فرزند دلبندهش وارد بیاید و آن «ربیع چشم» را هم از بین ببرد.

اما عبدالجواد در همان زمان که شش هفت ساله بود حافظه خوبی داشت: شبی از شبهای ماه رمضان که پدر «دعای سحر» می خواند او گوش فرا داد، آن را شنید و حفظ کرد، شب بعد پدر در آن حالت خواب آلودگی که داشت در خواندن دعا اشتباه کرد، عبدالجواد شش ساله از جا جست و اشتباه پدر را به او گفت، از این موضوع «ملاحسین» خیلی خوشحال گردید و راضی شد که پسر را به مکتب بفرستد. عبدالجواد به مکتب رفت و با آن قدرت حافظه ای که داشت در اندک زمانی خواندن و نوشتن پارسی و مقدمات تازی را آموخت، آنگاه به نیشابور رفت و

فراگرفتن را ادامه داد.

در همان زمان که در نیشابور بود، دیوانی از قآنی شیرازی در اختیار داشت، اشعار قآنی را می‌خواند و به حافظه می‌سپرد، اندک اندک خود نیز شروع به سرودن قصایدی به سبک و سیاق قآنی کرد، قصایدی که بعدها از سرودن آن پشیمان شد.

تا شانزده سالگی در نیشابور ماند و به سال ۱۲۹۷ هجری قمری روانه مشهد شد تا در حوزه‌های درس پررونق مدارس علمیه آن شهر شرکت کند، به مشهد وارد شد و در مدرسه «خیرات خان» مسکن گزید و در حوزه‌های درس همان مدرسه شرکت کرد، آنگاه به مدرسه «فاضل خان» رفت و سپس در مدرسه نواب حجره‌ای برای خود اختیار کرد.

در آن مدرسه نزد چند نفر از اساتید، علوم مقدماتی و مقداری صرف و نحو آموخت و از بس استعدادش عالی بود پس از چندی از حضور در درس اساتید صرف و نحو صرف نظر کرد و به قوه خودش در صدد تحصیل مغنی و مطول و نهج البلاغه و مقامات بدیعی و حریری و حاشیه منطق و شمسیه برآمد و در همان زمان در سطوح پایین‌تر شروع به تدریس کرد. با وجود آنکه از بینایی تقریباً بهره‌ای نداشت همّت خود را مصروف تحصیل و تکمیل علوم عربیه و فنون ادبیه گرداند، از فقه و اصول نیز بهره‌ای وافی یافت، و به نیشابور مراجعت کرد.

ظاهراً در این زمان پدرش در بستر بیماری بود و عبدالجواد چندی در آنجا ماندگار شد. پدر از مشقت حیات راحت گردید و او در حدود سنه هزار سیصد و ده هجری قمری به مشهد بازگشت، در همان حجره مدرسه نواب اقامت گزید و تا آخر عمر در آنجا زیست.

بار دیگر شروع به مطالعه و تدریس کرد، حوزه درسش هر سال رونقی تازه می‌یافت و این محصول مطالعات مستمر او بود. کسی که با داشتن ربع چشم در حالی که کتاب خواندن برایش به نهایت دشوار بود، هرگز از مطالعه دست نمی‌کشید، حتی به ندرت از مدرسه خارج می‌شد و بیشتر از راه مطالعه کسب معلومات کرد و کمتر نزد دیگری تلمذ نمود... با آنکه بر اثر آبله چشم راست بالمره از کار مانده و چشم چپ هم گل پیدا کرده بود که می‌بایست کتاب را خیلی نزدیک چشم برده به طور مورّب نگاه دارد، با این حال از کثرت مطالعه و ممارست، اطلاعات تاریخی و ادبی آن مرحوم به حدی بود که باعث تعجب مطلعین می‌شد و محفوظات او از نظم و نثر عربی و فارسی به اندازه‌ای زیاد بود که کمتر کسی به آن پایه رسیده و با همه اینها شب و روز مشغول مطالعه بود یا مشغول تدریس.

ادیب مطالعات خود را منحصر به ادب فارسی و عربی نکرده بود بلکه در حکمت الهی و طبیعی نیز مهارت تامه داشت و غالباً در آراء و مذاهب، تابع حضرت صدرالمتألهین شیرازی بود و در نجوم و هیئت قدیم و حساب و جبر و مقابله و هندسه به آیین پشینیان حظی وافی دارا بود و

در طب علمی و فقه و اصول و علم حدیث و رجال بهره‌کافی داشت و از موسیقی نیز جمله‌ای با خبر و بالجمله به اکثر از علوم متعارفه در عصر خویش ید طولائی داشت و مقامی عالی را حائز بود. علاوه بر دانستن این دانش‌ها که در زمره اطلاعات عمومی هر ادیب به شمار می‌آید، ادیب نیشابوری در رشته تخصصی خود - ادبیات عرب - که هر روز چه از طریق تدریس و چه از طریق مطالعه، با آن سروکار داشت تبخّری فوق دیگران یافته بود. خود می‌گفت که از اشعار شعرای زمان عرب جاهلیت افزون از دوازده هزار بیت در ذهن حاضر و در خاطر آماده دارم، و همانا گفتارش راست و دور از شایبه.

ادیب بنابه دلایلی هرگز ازدواج نکرد و تا پایان عمر مجرد و تنها زیست، با وجود قلت بضاعت مالی به قدری بلند طبع بود که هیچ‌کس را جرأت آن نبود که به او کمک مالی کند یا در این بابها وارد صحبتی بشود. مناعت طبع و عزّت نفس ادیب به اندازه‌ای بود که هیچگاه روی نیاز به احدی نیاورد.

ادیب، علاوه بر تبخّری که در ادب فارسی و ادب عرب داشت و علاوه بر آنکه خود شعر می‌سرود، در خواندن شعر نیز تبخّری داشته‌است. هر شعر را بر وفق حال و هوای آن شعر قرائت می‌کرده‌است و بسیاری از شاگردان او هم‌اکنون تقلید خواندن او را می‌کنند. تکیه کلام خاصی داشت. تکیه کلامش آقا بود، می‌گفت! من یک ربع چشم دارم «آقا» علاقه و اشتیاق ادیب به علم و تدریس چنان بود که هیچ روز تدریس را ترک نمی‌کردند و به ولادت و وفات‌ها هم چندان اعتنا نداشتند، می‌فرمودند: احترام امام و پیغمبر برای علم آنهاست. ترک علم چه معنی دارد؟ اگر برای ولادت و وفات خواسته‌باشیم تعطیل کنیم، صدویست و چهار هزار پیغمبر داریم، صدویست و چهار هزار وصی داریم، در هر روز چند تا پیغمبر و چندتا وصی از دنیا رفته، پس دیگر نباید درس بخوانیم و هرگاه در بین درس به اسم یکی از امامها، یا به اسم پیغمبر می‌رسیدند همانطور که نشسته بودند کمی خم می‌شدند و اسم می‌بردند.

● ادیب و شاگردان او:

خدمت بزرگ ادیب و حقی که برگردن ادبیات و فرهنگ امروزه ایران دارد از رهگذر تربیت شاگردانی چند است که بعداً نام آورانی در پهنه ادبیات این سرزمین گردیدند، و این امر ممکن نمی‌شد مگر از راه دلسوزی بسیار ادیب، و اشتیاق افزونی که بر تعلیم و تربیت شاگردان خود داشت. او مشتاق بود که به شاگردش یا هر سؤال‌کننده‌ای هرچه می‌داند در یک جلسه تلقین کند و در پرورش شاگرد بسیار ساعی بود و از کمی استعداد شاگرد رنجیده نمی‌شد و با تکرار، مطلب را حالی می‌کرد.

یکی از شاگردان نام‌آور ادیب، ملک‌الشعرای بهار است. او فنون نظم و نثر را نزد صبوری - پدرش - که از اجله شعرا و معاریف خراسان بود کسب کرده و پس از مرگ پدرش که در سال ۱۳۲۲ هجری قمری به وقوع پیوست از تلامذ در مرحوم ادیب نیشابوری بوده‌است، خود بهار نیز «تریت سبک‌شناسی» خود را مرهون ادیب نیشابوری و سیدعلی خان درگزی می‌داند، و در قصیده‌ای با مطلع:

به بهارستان افتاد مرادوش عبور جنتی دیدم بی حور و سراپای قصور

به مقام شاعری ادیب اشاره کرده و او را هم‌ردیف رضی‌الدین نیشابوری می‌داند!

این قصیده اگر از ری به خراسان افتد
 اوستادان به رهی طعنه زنند از ره دور
 آری از ری به خراسان نبرد زیرک شعر
 راست چون زیره به کرمان و به تبریز انگور
 آن خراسان که در او بود صبوری و جیب
 این یک از پشت «شهید» آن دگر از نسل «صبور»
 آن خراسان که در او بوده «ادیب‌الادبا»
 ثانی اثنین «رضی‌الدین» در نیشابور

بهار حتی در مقابل انتقاداتی که ادیب نیشابوری از او می‌کرده، به خاطر رعایت مقام استادی ادیب، چیزی اظهار نمی‌داشته‌است.

«قدر استاد را بدانید و دیگر حتی به اشاره از ایشان انتقاد نکنید که خلاف حق‌شناسی و مراعات مقام استادی است. من خودم بارها شنیده‌ام که استاد نسبت به من اظهار بی‌لطفی می‌کنند ولی هرگز راضی نشده‌ام یک کلمه که حاکی از خرده‌گیری و عیب‌جویی باشد درباره ایشان بگویم زیرا او استاد است و پدر، هرچه بفرماید مختار است و آزاد. اما بنده و سرکار باید همواره متوجه این فرموده مولای مؤمنان حضرت امیر باشیم: مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَبَّرَنِي عَبْدًا... همواره در

مقام ثنا و ستایش نسبت به استاد باشید که ماهرچه داریم از و داریم، آقای ادیب اگر شاعر بزرگی نیست، ولی مربی بسیار بزرگی است که قرن‌ها ایران چنین مربی عالیقدر و بزرگی به خود ندیده و نخواهد دید.»

دیگر شاگردان مشهور و نیمه مشهور ادیب عبارتند از:

- ۱ - بدیع الزمان فروزانفر ۲ - سیدحسن مشکان طبسی ۳ - محمدپروین گنابادی ۴ -
- مجدالعلای بوستان ۵ - محمدتقی مدرس رضوی ۶ - عبدالحمید اشراق خاوری ۷ - محمود
- فرخ ۸ - سیدمحمد باقر عربشاهی سبزواری ۹ - محمدتقی ادیب نیشابوری ۱۰ - حاج
- مرتضی میرزا قهرمان ۱۱ - محمد علی بامداد ۱۲ - سید هدایت‌الله شهاب فردوسی ۱۳ - سید
- جلال‌الدین تهرانی ۱۴ - دانش خراسانی ۱۵ - دکتر مهدی آذر ۱۶ - سیداحمد خراسانی ۱۸
- دکتر محمد امین ادیب طوسی

اینها شاگردان بلاواسطه ادیب‌اند که مستقیماً از محضر او دانش آموخته‌اند اما کسانی که شاگردان با واسطه اویند و از محضر شاگردان او همچون بهار و فروزانفر و مدرس رضوی و ادیب ثانی و دیگران آموخته‌اند بسیارند و در زمره آنها شاعران و ادیبان نام‌آور امروز ایران قرار دارند.

● آثار ادیب

از ادیب نیشابوری به واسطه عدم مساعدت چشم آثار زیادی به یادگار نمانده؛ جز جزوه‌ای از ابتدای «شرح معلقات سبع» چند جزوه هم در «تلخیص شرح خطیب تبریزی بر حماسه ابی تمام» و یک «رساله در جمع مابین عروض فارسی و عربی» از اینها هم، اکنون جز نامی باقی نمانده است و هیچ معلوم نیست که برسر این نوشته‌ها (شاید هم تقریرات) ادیب چه آمده است. از اشعار ادیب هم دفتری جامع و کامل برجای نمانده است، اما اشراق خاوری از شاگردان ادیب می‌نویسد که به اشاره ادیب اشعار پارسی را جمع نموده و دیوانی مرتب بسا ختم که قریب به شش هزار شعر است و اکنون در خراسان در میان ترکه آن مرحوم است و اینک جز آن یک نسخه، به طور کمال نسخه دیگری بدان گونه یافت نگردد.

ظاهراً همین نسخه بوده است که به تصرف حاج شیخ احمد بهار افتاد و معلوم نشد که چه کردند. گویا نسخه‌ای دیگر هم از دیوان ادیب در همان زمان موجود بوده است با سه هزار بیت: قریب سه هزار بیت از اشعار آن مرحوم فعلاً در دست است، قسمتی هم متفرقه در دست شاگردان و مسافرینی که به خراسان آمده و صحبت او را درک نموده و چیزی از شعرش نوشته با خود برده‌اند پراکنده است. مقداری که موجود است قریباً

به نفقه ورثه ادیب و برحسب قراری که آقای حاج شریعتمدار نیشابوری با آنها گذاشته‌اند، به طبع خواهد رسید»

اما سالها گذشت و این چنین‌ها نشد، لیکن در همان زمانها که عبرت نائینی (۱۳۲۱ش - ۱۲۸۵ق) مشغول نوشتن دو تذکره «مدینه‌الادب» و «نامه فرهنگیان» بود بسیاری از اشعار ادیب را با خط نسخ خوشی در این دو تذکره نگاشت و بدین ترتیب آنها را از تندباد تاراجگر زمانه درامان داشت.

صبح جمعه ششم خرداد ۱۳۰۵ شمسی مطابق با پانزدهم ذی‌قعدة ۱۳۴۴ قمری ادیب بعد از ۶۳ سال زندگی درگذشت و با فاصله دو ماه و چند روز به همدم سابقش ایرج پیوست، و هر دو در زمره اسیران خاک.

جنازه‌اش را در مقبره‌ای «نزدیک در نفرة دارالحفاظ از بیوات آستانه رضویه» دفن کردند. بعدها سنگ قبری روی دیوار کنار گور قرار دادند با این نوشته:

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| مردی از مردم شاد یا خم | بی‌نوایی از آن مرز و کاخم |
| تنگدل زین جهان فراخم | رفتنی زین سپنجی سرایم |
| ازازل پیشه‌ام بندگی بود | بندگی بود و پایندگی بود |
| خویم از دوست شرمندگی بود | این چنین بود تا بود رایم |

نمونه‌هایی از شعر ادیب نیشابوری :

غزل ۱

همچو فرهاد بود کوه‌کنی پیشه ما کوه ما: سینه ما، ناخن ما، تیشه ما
شور شیرین ز بس آراست ره جلوه‌گری همه فرهاد تراود زرگ و ریشه ما
بهر یک جرعه می منت ساقی نکشیم اشک ما: باده ما، دیده ما: شیشه ما
عشق شیری است قوی پنجه‌ومی گوید فاش: «هرکه از جان گذرد، بگذرد از بیشه ما»

غزل ۲

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| عاشق چهره زیبای تو نیست | کیست کاندر پی سودای تو نیست |
| بسته زلف سمن سای تو نیست | دلبری نیست به گیتی که زجان |
| که سراسیمه و شیدای تو نیست | ماهرویی نبود در صف عشق |
| از غم لعل شکر خای تو نیست | خسروی نیست که دلداده و زار |
| شورشی جز به تماشای تو نیست | چهره بگشای که بینی به جهان |
| که بجز دام تمنای تو نیست | ای فدایت دل سودایسی من |

غزل ۳

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| عذرم بپذیر، سخت مستم | گرجام می اوفتد زدستم |
| افلاطون نیست، منش هستم | گر شیشه شکست، خم درست است |
| ای تازه جوان! بگیر دستم | پیری کهن و شکسته حالم |
| دل یافت ملال و سینه خستم | ز آشوب زمان و فتنه چرخ |
| زاهدا به خدا، خدا پرستم | من بنده پیر می فروشم |
| زنجیر علاقه ها گسستم | تا دل بستم به تار تجرید |

چند رباعی: ۱

دیری است که دل بی من و ما می نگرم
 وین آینه را همه صفا می نگرم
 در دایره ی هستی، پیدا و نهان
 تا من نگرم همه خدا می نگرم

۲

پیروزی بخت از گدایان می جوی
 همت زدل برهنه پایان می جوی

ای شاه! نواز بینوایان می جوی
 گر آرزوی ملک بقا در دل توست

۳

تیر مژدهات زسینه پَران گذرد
 شک نیست که حق زجرم شیطان گذرد

عاشق که رخ تو بیند از جان گذرد
 از دولت همنامی است، ای صنع خدا!

ترکیب بند در مدح علی بن ابیطالب (ع)

پشت پا برگردش نه گنبد مینا زنیم
 شاید آن فرصت نشد کز جام یا مینا زنیم
 تابه طوفانِ حوادث بی محابا پا زنیم
 ما به یک خمیازه آن هر هفت را یکجا زنیم
 جای جم آن به که می در جمجمه دارا زنیم
 تا کف آبی مگر بر تف استسقا زنیم
 پس به میخواران شهر از هر طرف آوا زنیم
 تا به کی باید دم از آتش سمندر سازنیم؟
 به که جام می مزیم و ساغر صهبا زنیم
 ما - بیا ای دل! - خودی بر دیه دیا زنیم
 پایه شعر ار به رتبت برتر از شعرا زنیم
 تا دم از مدح علی عالی اعلی زنیم
 کش جم اندر آستان است و یم اندر آستین

رشک مینو شد جهان خیزید تا مینا زنیم
 عمر را نبود وفا، می همچنان خم خم بیار
 خم چو کشتی ده، نه، کشتی کم بود، دریا بیار
 هفت دریای جهان باشد اگر پر از شراب
 تا که از ظلمات غم اسکندر آسا وارهم
 ساقیا! می ده که ما نسبت به می مستقیم
 بزمی آراییم: آرم نگارستان چین
 کای گروه میخوران! آمد بهار و رفت دی
 چند در قائم خزیم و دست از سرما گزیم
 دیسه دیا نهان دارند در بر گُلرخان
 مطلق سرزد ز طبعم، کز فروغ او رواست
 جای آن دارد که پا بر طارم اعلی زنیم
 شهریار راستان، فرمانروای راستین

زآب صافی خرقة تدلیس را آذر زنیم
 خیز تا گامی دو برداریم و بر خلر زنیم
 ما - بیا ای دل! خودی بر گنج بادآور زنیم
 ما - بیا ای دل! خودی بر دیبه شُشتر زنیم
 خود بگو ای دل! که ما بر روم یا کشر زنیم
 رفع را، از تار زلف یار، سیسنبر زنیم
 ما برون آیم و سنگش از غضب بر سر زنیم
 زآتش قهر و عتابش بر جگر اخگر زنیم
 زابرو و مزگان ساقی تیر یا خنجر زنیم
 زابرویش شمشیر و از زلفش به سر مغفر زنیم
 حمله‌ای آیم و صفشان را به یکدیگر زنیم
 چنگ بر تار ولای ساقی کوثر زنیم
 ماسوی‌الله یکسرازاو مشتق و او مصدر است
 بگذریم از جام و ساغر خُم خُم ویم زنیم
 باده در غم کنون بر طرف اسپر غم زنیم
 از لب جانپوروش آن زخم را مرهم زنیم
 یک به یک را در خم آن زلف خم در خم زنیم
 چون شود گر ماجرا را یک شبش برهم زنیم
 خرگه مهرو وفا آن سوتر از عالم زنیم
 با چنین حالت دم از فرزندی آدم زنیم
 چند جامی در صفا با صوفی محرم زنیم
 پای عزت بر فلک چون عیسیء مریم زنیم
 تا که دم از مدحت شاهنشاه اعظم زنیم
 آن که پابگذاشت بر جایی که حق بگذاشت دست

ماه آذاری است ای دل! خیز تا آذر زنیم
 از شراب شادیاخی کام دل حاصل نشد
 گنج بادآورد خویان راست پیدا از کمر
 دیبه شُشتر نهان دارند خویان در بغل
 ساده‌رویان، کشمیری بالا و رومی چهره‌اند
 ساقی از اصرار، ما را داد - باری - زهر چشم
 گر خیال محفل ما شحنه را افتد به سر
 محتسب خواهد اگر در مجلس ما پا نهد
 فتوی ای مفتی اگر فرمود، بر سر یا دلش
 از قد ساقی علم گیریم و از جعدش زره
 پس^۱ رو کنیم و از قفا
 شکوه‌ای از ما اگر کردند اندر روز حشر
 حیدر صفدر که شهر علم احمد را دراست
 عید جمشیدی است آن به می به یاد جم زنیم
 ماه آذاری است ای دل! خیز تا بر دفع غم
 از خدنگ غمزه ساقی دل ار مجروح شد
 در دل پر عقده ما آنچه امشب عقده‌ای است
 عالمی برهم زد ای دل! ماجرای زلف یار
 ماهرویان را چو مهری نیست، ای دل! به که ما
 هیچ ناوردیدم ازین خویان گندمگون به دست
 تا شود دل محرم اسرار می باید نخست
 خلع ای دل! مانگردیم ارچو موسی، کی توان
 شعر ما در رتبت از شعری اگر بر شد رواست
 حیدر صفدر که پشت کفر از او دارد شکست

ماه من، ای دل! عجب عجبی به سردارد همی
 از پی خونریزی عشاق، اینک تعبیت
 زآن زند هر دم به دل زآن نوک مژگان نیشتر
 خود نمیدانم چه موجب شد دلا! کامروز یار
 خال بر رویش به زیر زلف باشد یا مگر
 چون که بخرامد تو پنداری که سروقامتش
 شاه حُسنش داد فرمان سفر در چین زلف
 كَأَيِّهَا الْقَوْمُ اِعْلَمُوا اینک شب است و ماهتاب
 دل چو بشنید این خبر یکباره از ما بی خبر
 تا کند صید دل صاحب‌دلان زآن تار زلف
 چون بر آشوبد به رخسار آن دو زلف مشکبار
 ساحری جز او ندیدم کز لب و دندان به مکر
 پای بگذارد به هرکاشانه، آن کاشانه را
 زلف او ماناسیه زاغی‌ست کز مکروفسون
 تا بَرَد بی رنج و زحمت دل ز ارباب هنر
 گه زسنبل سایان سازد به روی ارغوان
 طرفه شعری نغز زاشعار دلاییز «ادیب»

راست گویی کز دل عاشق خبر دارد همی
 روی هر مژگان هزاران نیشتر دارد همی
 تامگر خونریزی ما بیشتر دارد همی
 ناز با ما بیشتر از بیشتر دارد همی
 هندویی از زنگ، عزمِ شوستر دارد همی
 دعویی نسبت به سروکاشمر دارد همی
 هرکه را کاندنر نظر مشک تتر دارد همی
 خود بیاید گر کسی عزم سفر دارد همی
 رفت و غافل زآن که در عقرب قمر دارد همی
 هر دم از مکر و فسون دام دگر دارد همی
 حالت ما زآن دو زلف آشفته تر دارد همی
 لعل را آبستن دُرّ و گهر دارد همی
 غیرت فرخار و رشک غانفر دارد همی
 ماه گردون تعبیت در زیر پردارد همی
 در سر هر تارمو چندین هنر دارد همی
 گه حجاب از شام بر روی سحر دارد همی
 در مدیح شاه دریا دل زیر دارد همی

آن که ماه نوز سهم تیغ او شد گوژپشت

سیم‌وزربخشد به سائل کیل کیل و مشت مشت



مسلم مطیع ظالم و کافر نمی شود
دندان مار دسته خنجر نمی شود

سید اشرف الدین حسینی

سید اشرف الدین حسینی مدیر روزنامه (نسیم شمال) فرزند سید احمد قزوینی در سال ۱۲۸۸ قمری در شهر رشت چشم به دنیا گشود. علوم مقدماتی را در همان شهر فراگرفت و در سال ۱۳۰۰ هجری قمری برای تکمیل تحصیلات به بین النهرین شتافت و پس از پنج سال به ایرون بازگشت و در شهر رشت به شغل کتابت پرداخت و هم روزنامه (نسیم شمال) را بطور غیر مرتب انتشار می داد و از این رهگذر زندگی می نمود. سید اشرف الدین، پس از برقراری مشروطیت با فتح الله سپهدار اعظم رشتی به تهران آمد و روزنامه (نسیم شمال) را از نو دائر کرد و در سال ۱۳۴۵ قمری دچار مرض جنون گردید و با فقر و تنگدستی همعانان شد و تا پایان عمر بسختی روزگار می گذرانید.

روزنامه (نسیم شمال) در آن دوران یکی از روزنامه های معروف بود و اشتهار سید اشرف الدین نیز از آن گردید و کلیات اشعارش متجاوز از بیست هزار بیت می باشد و کتاب «باغ بهشت» و «نسیم شمال» قسمتی از آثار فکاهی و اجتماعی و انتقادی اوست که بچاپ رسیده است. سید در سال ۱۳۵۲ هـ ق برابر با ۱۳۱۲ شمسی بدرود حیات گفت.

باید گفت: شعرهای سید اشرف از حیث ترکیب عبارات و سبک بیان بر بسیاری از اشعار فکاهی و سیاسی زمان او برتری دارد و از سویی با آنکه عده ای معتقدند، اشرف مردی انقلابی نبود اما با اینهمه دفاع از استقلال ایران و دشمنی با تجاوزکاران بیگانه، بزرگترین هدف هنری او

بوده است که همه رادر قالب اشعار گرم و آتشین وبا سبک و روش هزل آمیز نمایش می داد. اشعار اصیل او پراز طنز و درعین حال کوبنده است و همه جا وطن فروشان، دشمنان آزادی و اغنیای بیدرد، را به باد استهزا و خنده گرفته است. ضربتهائی که طبع او و قلم او و بیباکی و آزادمندی و بی اعتنایی و سرسختی او به پیکر استبداد زد هیچکس نزد، با اینهمه کمترین ادعایی نداشت.

سیداشرف الدین مردی برخاسته از حوزه بود و درس حوزه خوانده، فردی متدین و معتقد به مسایل اسلامی، و در واقع مبلغ دین اسلام، اما برخلاف اغلب وُعاظ و مبلغین منبر نمی رفت بلکه با قلم و افکار خود، و انتشار دادن آن، در روزنامه، مردم را آگاه می کرد، و علاوه براینکه مشکلات روز را با طنزی خاص و شیرین و دلنشین عنوان می کرد، سعی داشت بعنوان یک مبلغ هم باقی بماند و مسایل اسلامی را به مردم گوشزد کند:

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| هرکه به این ملت اعتقاد ندارد | صحبت او هیچ اعتماد ندارد |
| مذهب ما جعفری است واضح و روشن | رایحه و زنگ از فساد ندارد |
| ملت ایران که معتقد به حجابند | مسئله امروز قیل و داد ندارد |

و ناراحت است از اینکه اروپا برای ملت ایران فقط بی عفتی و بی عصمتی به ارمغان آورده و دیگر هیچ، و از اینکه یک عده جوان بی تجربه، و یا روشنفکران غریزه، شیفته، ظاهر دیار غرب شده اند تأسف می خورد. روشنفکرانی که برای رساندن این ملت به نردبان ترقی معتقد بودند که ملت باید از سر تا پا فرنگی باشند.

از دیگر موضع گیریهای سید این بود که در برابر نفوذ دولتهادر دربار ساکت نشست و به سرودن و چاپ اشعاری مشغول بود که بر شاعران دیگر و بر مردم تأثیر می گذاشت. البته وی بعلت همان پیشقدمی در بیشتر زمینه ها مؤثر بود.

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| خلعت ما راحت و آسایش و امنیّت است | خلعت ما روح استقلال این ملیّت است |
| خلعت ما بھرا ایران کوشش و جدیّت است | جنبش اقوام و جدیّت به ما کی می رسد |

عشق به وطن و علاقه به استقلال آن، یکی از موجبات سرودن شعر در سید بود، وی با ابراز نفرت از دول بیگانه و از رجال وابسته، همه جا داد وطن سر می دهد. و گاهی تفکرات دینی و

مذهبی را با مسائل وطنی تلفیق می‌کند. از نمونه‌های اینگونه اشعار یکی هم مستزاد معروف «ای وای وطن وای» می‌باشد.

اجنبی شد حمله‌ور بر مذهب و آئین ما ای دریغا می‌رود هم مملکت هم دین ما

در روزگار مشروطیت شعار آزادی و آزادیخواهی زبانزد همه آزادیخواهان و توده‌های مردم و شاعران انقلابی بود، و شعر سید نماینده شعر آزادیخواهی بود و سید در تمام آنها خواسته‌های محرومین را منعکس می‌کرد. در آن زمان هم سید و هم دیگر شاعران متوجه مسئولیت عظیم خود بودند، لذا این چنین می‌سرودند:

تو پنداری که افتاده به عقل من خلل هی هی
تو پنداری که می‌ترسم ز دزدان دغل هی هی
من این تصویر دنیا را بگیرم در بغل هی هی
نه از عکس و نه از صورت نه از تصویر می‌ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می‌ترسم

﴿اشارات﴾

| | |
|---|--|
| افتخار رشت وقزوين السلام مرهم دلهاي مجروح است وبس روح بخش ملت ايران تویی ... ساحت دلها زشعرت گلشن است (نسیم شمال) | ای اشرف‌الدین، السلام شعره‌هایت راحت روح است وبس شاعر ملی دراین تهران‌تویی دیدۀ خلق از نسیمت روشن است |
|---|--|

* «سید اشرف (نسیم شمال) محبوبترین و معروفترین شاعر ملی عهد انقلاب است. او به تمام معنی حامی و طرفدار طبقات زحمتکش بود و از طبقات ممتاز، در هر مقام که بودند، بیزار و گریزان بود. این مرد «از میان مردم بیرون آمد، با مردم زیست و در میان مردم فرو رفت... او نه وزیر شد، نه وکیل شد نه رئیس

اداره شد، نه پولی به هم زد، نه خانه ساخت، نه ملک خرید، نه مال کسی را با خود برد، نه خون کسی را به گردن گرفت. شاید روز ولادت او را هم کی جشن نگرفت و حتی در مرگ او ختم هم نگذاشتند. ساده‌تر و بی‌ادعتر و کم‌آزارتر و صاحب‌دلتر و پاکدامنتر از او دیده‌نشده. مردی بود به تمام معنی مرد: مؤدب، فروتن، افتاده، مهربان، خوشرو و خوشخوی، دوست‌باز، صمیمی، کریم، بخشنده، نیکوکار، بی‌اعتنا به مال دنیا و به صاحبان جاه و جلال. گدای راهنشین را بر مالدار کاخ‌نشین همیشه ترجیح داد.

آنچه کرد و گفت برای همین مردم خرده‌پای بی‌کس بود. آزادگی و آزاداندیشی این مرد عجیب بود. همه‌چیز را می‌توانستی به او بگویی. اندک تعصبی در او نبود. لطایف بسیار به یادداشت. از هیچ‌کس بد نمی‌گفت اما همه را مسخره می‌کرد و چه خوب می‌کرد! ای کاش باز هم مانند او پیدا می‌شدند که همین‌کار را با مردم این روزگار می‌کردند! او در سراسر زندگی مجرد زیست و سرانجام گرفتار عواقبی شد، که نتیجه طبیعی و مسلم این‌گونه مردان بزرگ است.»

(از صبا تا نیما - جلد دوم - صفحات ۶۲-۶۳)

* روزی نشد که این روزنامه [نسیم شمال] ولوله‌ای در طهران نیندازد. دولت‌ها مکرر از دست او به ستوه آمدند. اما با این سید چلنبر آسمان جل و ارسته بی‌اعتنا به همه‌کس و همه چیز چه بکنند؟ به چه دردشان می‌خورد او را جلب کنند؟ مگر در زندان آرام می‌نشست؟ حافظه عجیبی داشت که هرچه می‌سرود، بدون یادداشت از بر می‌خواند. در این صورت محتاج به کاغذ و قلم و مرکب و مداد نبود و سینه او خود لوح محفوظ بود... در آن گیرودار و گیراگیر اختلاف مشروطه خواهان و مستبدان به میدان آمد. اشعار معروفی در نکوهش زشتکارهای محمدعلی شاه و امیربهداد و اعوان و انصار گفته بود که دهان به دهان می‌گشت. در این حوادث هیچ‌کس مؤثرتر از او نبود...

یقین داشته باشید که اجر او در آزادی ایران کمتر از اجرستارخان، پهلوان بزرگ نبود. حتی این مرد شریف بزرگوار در قزوین تفنگ برداشت و با مجاهدان دسته محمدولی خان تنکابنی سپهدار اعظم، جنگ کرده و در فتح نهران جانبازی کرده بود.»

(از صبا تا نیما، جلد دوم، صفحه ۶۳)

«مندرجات نسیم شمال را که غالباً اشعار فکاهی و انتقادی بود از سطر اول تا سطر آخر خود سید اشرف می‌نوشت و اشعار دیگران را در آن چاپ نمی‌کرد. اشعار سید اشرف متجاوز از بیست هزار بیت است که مقداری از آن به نام باغ بهشت مکرر در بمبئی و تهران چاپ شده است.»

(از صبا تا نیما، جلد دوم، صفحه ۶۴)

* اقتباس و استقراض نسیم شمال از صابر (میرزا علی اکبر طاهرزاده - صاحب اشعار فکاهی روزنامه ملانصرالدین) اگر از قدر هنری این اشعار تا حدی بکاهد، از قدر خدمت بزرگ گوینده آنها که رسانیدن این مضامین به ایرانیان و کمک به آزادی ایران باشد، هیچ نخواهد کاست.»

(از صبا تا نیما، جلد دوم، صفحه ۶۵)

* علاوه بر جوهر و درون مایه اجتماعی و انتقادی شعر سید اشرف‌الدین و سخن از دل برآمده وی، نکات ظریف دیگری نیز شعر او را دلنشین کرده که درخور توجه است. نخست طرح مسائل جدی بصورت فکاهی همراه با طعن و طنز و کنایه. دیگر پروراندن این معانی به زبان ساده گفتار مردم کوچه و بازار، فارغ از هر نوع محافظه کاری ادبی. (چشمه روشن - دکتر یوسفی، ص ۳۸۷)

نمونه‌هایی از شعر سید اشرف‌الدین حسینی:

زارع

رمضان آمد و در سفره زارع نان نیست
در تن دخترا و پیرهن و تنبان نیست
جگری نیست که خونین زغم دهقان نیست

همه آنست که انصاف در این ویران نیست

روز و شب زارع بیچاره بصد رنج و عذاب
بهر یک لقمه نان غرقه میان گل و آب
آخر سال که شد میکندش خانه خراب

همه آنست که انصاف در این ویران نیست

زن زارع شده مستغرق گل تا به کمر
کرده در مزرعه هر روز کمک با شوهر
زن ارباب نشسته به سر بالش زر

همه آنست که انصاف در این ویران نیست

دخترم زارع زحمتکش عریان و جوان
 زرد گردیده زگرما و گرفته یرقان
 با «بزک» دختر ارباب بگلزار روان

همه آنست که انصاف در این ویران نیست

پسرنورس ملاک به لهو لعب است
 روز و شب مست و ملنگ است به عیش و طرب است
 پسر زارع بدبخت گرفتار تب است

همه آنست که انصاف در این ویران نیست

نوکر خلوت مخصوص به رخ داده جلا
 داده ارباب به وی ساعت و زنجیر طلا
 زارع و رنجبر افتاده به غرقاب بلا

همه آنست که انصاف در این ویران نیست

آه از آن لحظه که مأمور به دهقان برود
 مرغ زارع بسر سفره غزلخوان برود
 هرچه جوجه است برای مزه بریان برود

همه آنست که انصاف در این ویران نیست

وضع بازار در این شهر ندانی چون است
 هر متاعی که دهاتی بخرد مغبون است
 زاهل بازار دل مشتریان پر خون است

همه آنست که انصاف در این ویران نیست

آه صد آه که چشم عقلا گریان است
 مملکت محتضر افتاده شب بحران است

این مریض است به لب آمده از وی جان است

هیچ دردی بتر از لطمه این بحران نیست

سوزنش

«در انتقاد از هیئت دولت وقت سروده است»

این درشکه بشکسته لایق سواری نیست این سگ گر مفلوک تازی شکاری نیست

این خرسیاه لنگ قابل مکاری نیست این حریف تریاکی پهلوان کاری نیست

این حریف تریاکی پهلوان کاری نیست

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

مقصد و کیلان را عاقلانه سنجیدیم مشرب وزیران را عالمانه فهمیدیم

خاک پاک ایران را عارفانه گردیدیم هرچه را نباید دید ما یکان یکان دیدیم

این زمین بیحاصل جای آبیاری نیست

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

بهر مدت نه سال خلق پارلمان دارند هم باسماں عدل بسته ریسماں دارند

خانه بهارستان کعبه امان دارند باز هرچه می بینم خلق الامان دارند

کار ملت مظلوم غیرآه و زاری نیست

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

جای بلبل مسکین در چمن کلاغ آمد جای باده شیرین زهر در ایاغ آمد

بهر خوردن انگور خرس تر دماغ آمد باغبان ییا بنگر اجنبی به باغ آمد

چشم و گوش را بگشا روز میگساری نیست

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

می‌رود ز چشم خلق اشک خونفشان رحمی رفت از ارومیه، بر فلک فغان رحمی
 نه که در خوی و سلما س طاقت و توان رحمی رفت مملکت از دست ای برادران رحمی
 گوئیا در این کشور هیچ مرد کاری نیست
 در جبین این کشتی نور رستگاری نیست
 از حکومت اشخاص و ز نفاق دیرینه می‌شود به هر هفته پایمال کابینه
 می‌زند از این تغییر خلق بر سر و سینه الحذر از این بحران الامان از این کینه
 چاره بهر این ملت غیر بردباری نیست
 در جبین این کشتی نور رستگاری نیست
 مطلب و کیلان را بر جلا نمی‌شاید صحبت وزیران را بر ملا نمی‌شاید
 کس چو ما به درد و غم مبتلا نمی‌شاید ما سیه گلیمان را جز بلا نمی‌شاید
 بهر رفع این بحران سعی در مجاری نیست
 آه کاندرین مجلس هیچ حکم جاری نیست



هرکه را خوی خوش و روی نکوست
مسرده و زنده من عاشق اوست

ایرج میرزا

شاهزاده ایرج میرزا جلال الممالک شاعر پرتوان و بحث‌انگیز و محبوب معاصر است. کسی که سادگی سخن را در شعر به پایه‌ای رساند که در زمان خودش تصور نمی‌شد. سکه آغاز تجدد و نوآوری در شعر فارسی به نام او زده شده و این افتخاری است که نصیب هر کسی نمی‌شود. ایرج میرزا پسر غلامحسین صدرالشعرا، پسر ملک ایرج قاجار «انصاف» پسر فتحعلی شاه قاجار در سال ۱۲۹۱ ه‍.ق در تبریز زاده شد.

در شانزده سالگی ازدواج کرد که سه سال بعد از ازدواج، همسر و پدرش درگذشتند و اداره امور خانواده به گردن او افتاد و بناچار به خدمات درباری روی آورد. از همان ابتدای جوانی شعر می‌گفت و مورد عنایت خاص حسنعلی خان امیرنظام گروسی بود. در این دوران امیرنظام در نامه‌ای به میرزا عبدالرحیم قائم مقام می‌نویسد:

«بفوت مرحوم صدرالشعرا - پدر ایرج میرزا - متأسف و برجانشینی نواب ایرج میرزا، خوشبخت شدم و قصیده‌هایی که فرستاده بودند، مکرر مطالعه کردم و لذت بردم که بی‌مبالغه و اغراق، تالی قصاید فرخی است و در فصاحت لفظ و عدوبت عبارت، داد شاعری و سخنوری داده و روان مرحوم صدرالشعرا را اشاره کرده...»

همچنین سرودن و خواندن قصائد و مدایح سلام و اعیاد رسمی از طرف ولیعهد ناصرالدینشاه یعنی «مظفردین میرزا» به ایرج تحمیل گردید. بعدها است که در سنین پایانی عمر

از آن دوران با اکراه یادمی‌کند و خوش ندارد آن دوره را بیاد بیاورد چرا که جدا از اینکه مدیحه‌سازی همواره برخلاف عقیده و سبک او بود، همت او در اواخر و در دوره شکوفایی ادبیش بر این بود که شاعری متجدد و نوپرداز بشمار آید.

ایرج شغل‌های دولتی متعددی داشته‌است از جمله سمت مترجمی در گمرگ کرمانشاهان و ریاست صندوق پست و گمرک کردستان و معاونت حکومت اصفهان و... اما در هیچکدام کامیاب نبود. چرا که طبع سلیم او با زدوبندهای اداری و فساد حاکم بر روحیه گردانندگان امور سازگاری نداشت و بقول خودش، از:

«گرد سرداری سلطان رفتن بله قربان بله قربان گفتن»

خوشش نمی‌آمده‌است.

ایرج در سال ۱۳۳۴ ه‍.ق با مصیبت خودکشی فرزند ارشد جعفر قلی میرزا مواجه شد. انتحاری که هیچگاه دلیل آن معلوم نشد. این واقعه زندگی را بر شاعر تلخ کرد. تا اینکه سه سال پس از این واقعه به معاونت پیشکاری مالی خراسان فرستاده شد و بمدت ۵ سال و چهارماه در خراسان ماندگار شد و از جمله واقعه قیام کلنل محمدتقی خان پسیان و قتل او را شاهد بود. دوره‌ای که ایرج میرزا در خراسان گذراند بارورترین دوره فعالیت ادبی اوست و نیز دوره‌ای است که جنبشهای آزادیخواهی در همه‌جای کشور گسترده‌بود و ایرج بالطبع نمی‌توانست به این حوادث بی‌اعتنا باشد و در آثار خود به نقل بسیاری از این حوادث، روشنگری یا اظهار نظر پرداخته است.

«در اشعار این دوره سادگی، صمیمیت، عمق اندیشه و لحن افشا و اعتراض بطور وضوح بچشم می‌خورد و در این سالهاست که ایرج به نام یک شاعر بزرگ ملی شناخته‌شده و قدرت شاعریش بکمال می‌رسد.»

ایرج میرزا در سال ۱۳۴۲ ه‍.ق (۱۳۰۳ ه‍.ش) بعلت برخورد بی‌اعتنای دستگاه دولت با او که سمت و عنوان بی‌مسماهی «بازرس کل معاونت مالیه خراسان» را که حقوقی هم نداشت به او داده بودند «چراکه حتی پرداخت حقوق ماهانه‌اش موکول به گذشتن بودجه از مجلس شورای ملی شده‌بود.» بتقاضای خودش خرج سفر از مشهد به تهران را دریافت کرده و پس از ورود به تهران منتظر خدمت شد و در یک سال ونیمی که تا فرارسیدن مرگش در تهران بسر برد بعلت احتیاج مادی درصدد تهیه شغلی بود.

او که نزدیک به سی سال با صداقت و آزادگی در دستگاه اداری دولت کار کرده‌بود آخرین

سالهای عمرش ربا فقر و پریشانی گذراند. و البته مسبب این وضع، طبع بلند و سرکش او بود که به مذاق سردمداران و گردانندگان فاسد امور نمی ساخت. تا اینکه سختی و نابسامانی زندگی، سرانجام سلامت مزاج او را برهم زد و در روز ۲۸ شعبان ۱۳۴۴ هـ ق (۲۲ اسفند ۱۳۰۴) ساعتی به غروب مانده در اثر سکتۀ قلبی درگذشت و در مقبرۀ ظهیرالدوله بخاک سپرده شد و این قطعه از اشعار خود او بر سنگ مزارش حک شد:

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| ای نکویان که درین دنیائید | یا ازین بعد به دنیا آئید |
| اینکه خفته است درین خاک منم | ایرجم ایرج شیرین سخنم |
| مدفن عشق جهانست اینجا | یکجهان عشق نهانست اینجا |
| عاشقی بوده به دنیا فن من | مدفن عشق بود مدفن من |
| آنچه از مال جهان هستی بود | صرف عیش و طرب و مستی بود |
| هرکه را خوی خوش و روی نکوست | مرده و زنده من عاشق اوست |
| من همانم که در ایام حیات | بی شما صرف نکردم اوقات |
| تا مرا روح و روان در تن بود | شوق دیدار شما در من بود |
| بعد چون رخت زد دنیا بستم | باز در راه شما بنشستم |
| گرچه امروز به خاکم مأواست | چشم من باز به دنبال شماست |
| بنشینید براین خاک دمی | بگذارید به خاکم قدمی |
| گاهی از من به سخن یاد کنید | در دل خاک، دلم شاد کنید |

ایرج اگرچه از شاهزاده‌های قاجار بود معه‌ذا چند جا در اشعار خود بر اثر وضع آشفته مملکت به شاه و زمامداران قاجار سخت حمله برده است.

مثنوی زهره و منوچهر از آثار خوب ایرج است که قسمتهای آخر آن را دانشمندگرامی دکتر محمود حسابی بعد از مرگ ایرج سروده و با تمام رسانیده. جمعاً چهارصد و نود و پنج بیت است که افسانه‌ای را نمودار می سازد.

اصل این داستان از شکسپیر شاعر انگلیسی است که ایرج میرزا به شعر فارسی ترجمه کرده و در نقل افسانه جزئی دخل و تصرف نیز نموده است.

مثنوی شاه و جام ایرج نیز اصل داستان آن از «شیلر» شاعر نامی آلمان می باشد.

ایرج زبان فرانسه و عربی و روسی و ترکی را خوب می‌دانست، خطش بسیار خوب بود، اشعارش فوق‌العاده ساده و طبیعی است.

از مزایای ایرج، اشعار سهل و ممتنع و نصایح شیرین او که در کتب درسی قدیم چاپ شده بود می‌باشد که اکثر اذهان با آن نصایح آشناست. شعر ایرج ساده و دور از تکلف و بیان کننده احساسات و ادراکات و حاکی از واقعیات زندگی شاعرست و شاید بهمین جهت هم با وجودیکه «بقول ملک الشعراء بهار» شاعری کم شعرست بیش از دیگران و هم‌ردیفان، شعرش در افواه رایج و شخص خودش مقبول عامه است. ایرج شعر را فقط برای واقعیات و همچنین احساسات و ادراکات خود و شرح حال جامعه و تصویر عقاید و افکار مردم آن می‌سراید و بعبارت دیگر از هر بیت خود منظور بیان واقعیات عینی و ذهنی دارد. او بزبان مردم حرف می‌زند و هرگز بی‌هدف و مقصود خاصی شعر پردازی و قافیه‌بافی نمی‌کند.

زبان ایرج گاه در بعضی از اشعارش به رکاکت و صراحت ناخوشایندی در شرح صحنه‌های منافی عفت می‌انجامد و یا فحشهایی از زبان او خطاب به برخی کسان شنیده می‌شود که مو براندام آدمی راست می‌کند. واقعیت این است که نمی‌توان این رکاکت و صراحت را توجیه کرد و یا امتیازی برای ایرج به شمار آورد. در اینجا اگر استدلالی بتواند اندکی او را تبرئه کند این است که ایرج نمی‌خواست بر زبان روان و ساده و همه فهم خود مهار بزند و سعی او در اینکه زبانی عامه داشته باشد باعث شده بسیاری حرفها را که شاید در بین عوام بسیار رکیک‌تر و مستهجن تر ادا بشود در شعر خود بیاورد و نیز طبع شوخ و بذله‌گویش به سوی اینگونه مضامین گرایش داشته است شاید به این علت که انبساط بیشتری برای خواننده فراهم آورد. در رابطه با این مطلب، نظر آقای «غلامرضا ریاضی» را می‌آوریم در کتابش بعنوان «جاودانه ایرج میرزا و برگزیده آثارش»:

«زاده‌های طبع ویرا باید بر دو بخش تقسیم کرد: نخست آن قطعانی که بقصد تهذیب خردسالان، ذمّ مفاسد اجتماعی و مبارزه با خرافات گفته که در خور سپردن بذهن و قابل انتشار است و بهمین جهت در صدر اشعار نغز سخن عصر قرار گرفته است.

و دیگر قصاید و قطعات و وصف حالهای رکیک و مستهجن و بیرون از حدود عفت ادبی و قلمی که باید بدور ریخت و بخش اول است که مقام ایرج را در عالم ادب، نمایان و جلوه‌گر ساخته است.»

افسوس که استعداد و قریحه این مرد ادیب در خدمت آرمانهای اصیل انقلاب مشروطیت قرار نگرفت و بخش عظیمی از هنر او صرف کارهایی شد که با روح زمان فاصله داشت. اگر

جهت‌گیری ایرج درست می‌بود بدون تردید بزرگترین شاعر پس از دوره بازگشت ادبی محسوب می‌شد و به شعر مشروطیت اعتباری فراموش‌ناشدنی می‌بخشید و قرن‌ها بجای «عارف‌نامه» «آزادی‌نامه» و «استقلال‌نامه» ایرج در دست فرزندان برومند این آب و خاک قرار می‌گرفت و تر آزادیخواهی و استقلال‌طلبی و استبداد ستیزی از پشتوانه ادبی جاودانه‌ای برخوردار می‌شد. اما چه باید کرد، در روزگاری که سیدآزاده اشرف‌الدین گیلانی نسیم شمال آن اشعار میهنی و سوزناک و مردمی را می‌سرود و آتش انقلاب را در دل ملت برخاسته ایران شعله‌ور می‌کرد، در روزگاری که عارف و عشقی آنگونه می‌سرودند و با غزل‌های آتشین خود پایه‌های کاخ استبداد را متزلزل می‌کردند ایرج در شعر حسب حال می‌گوید:

ساعت ده شد و جانم به لب است آخر ای شوخ بیا نصف شب است!
 گر نیایی تو شوم دیوانه عاشقم بر تو شنیدی یا نه!؟

و در بیت آخر این مثنوی کوتاه درباره خود چنین قضاوت می‌کند:

کار امروزه من کار بدی است کار انسان قلیل‌الخردی است!

«ایرج میرزا از آن گویندگان است که بمناسبت دانستن زبان فرانسه به ادبیات اروپائی آشنائی بسیار داشته و اغلب حکایت یا مضامینی از اشعار اروپائی در اشعار وی به چشم می‌خورد و گاهی همت به ترجمه اثری فرنگی می‌گمارد و در هر حال ذوق سلیم و سلیقه ایرانی او که از مطالعه فراوان در ادبیات کهن ما مایه و توشه فراوان برگرفته همه چیز را آب و رنگ ایرانی می‌دهد و کالاهای بیگانه را متناسب بازار کشور خویش می‌سازد. ایرج مانند نویسنده شهیر انگلیسی چارلزلمب عمری را در خدمت دیوانی گذراند و اوقات فراغت را به سرودن اشعار و شرکت در محفل انس دوستان می‌گذراند و چون در زمان او وسائل سرگرمی و تفریح و آسایش فکری چندان رایج نبود گاهگاه برای سرگرمی دوستان و یاران آشنا با نشاد اشعار هزل و و مطایبه می‌پرداخت و محفل آنانرا گرم می‌کرد و همین اشعار که در عین روانی و سادگی از کنایه‌های زننده مشحون است و طبع طبیعت پسند بدان می‌گراید و زبانه‌زد مردم عصر وی شده اهمیت مقام ادبی ویرا پوشیده

داشته و اشعار عذب و دل‌انگیزی را از آن جلوه‌ای که سزاوار آنهاست تا درجه‌ای محروم ساخته است. ایرج مانند همکار مشهور انگلیسی خود چارلز لمب که سالهائی از عمر گرانمایه خویش را به ساده کردن نمایشنامه‌های شکسپیر و دمساز کردن آنها با ذوق کودکان خردسال صرف کرد طبع بلند رامت‌ها به ساختن اشعاری برای خردسالان ایرانی معطوف ساخت و اشعاری که در روانی و آسانی، نمونه کمال فصاحت و هریک حاوی پندواندروزی دلنشین است، از خود بیادگار گذاشت.

قطعه‌ای که در ستایش ما در ساخته تا زبان فارسی زنده است در میان ایرانیان دهان به دهان خواهد گشت، و آنچه برای کودکان ساخته دل در بر همه جوانان حادثه جوی و پیران ژرف اندیشه، خواهد گشاد.^۱

* قدرت طبع ایرج در ادبیات توصیفی از دو منظومه مفصل که اصل یکی از شیللر شاعر آلمانی و دیگری از شکسپیر سخن‌ران انگلیسی است بهتر مشهود است. داستان مأخوذ از شکسپیر که به نام زهره و منوچهر از طبع و قاد ایرج تراوش کرده ناتمام است چون ترجمه منشور آن حکایت را که ایرج از مجله ادبی / سپیده دم ترجمه دکتر صورتگر در منزل مرحوم بهار دیده و مطالعه کرده است ناتمام بوده و ایرج در این منظومه طولانی همه ذوق و هنر و دانش خویش را بکار برده و داستانی ساخته است که هم نگارگرهای استاد انگلیسی را با طبع و ذوق مردم دیار ما ملایم و مأنوس ساخته، و هم آنچنان روان و دلپذیر به سخن سرائی پرداخته است که بیگانگی منظومه، ناپدید شده و افسانه‌ای ایرانی و آشنا به ادبیات فارسی عرضه گشته است.

| | |
|-------------------------------|------------------------|
| و انشده چهره نرگس ز خواب | صبح نتاییده هنوز آفتاب |
| شسته ز شبینم به چمن دست و روی | تازه گل آتشی مشکبوی |
| تا که کند خشک بدان روی تر | منتظر حوله باد سحر |
| نایب اول بوجاهت چو ماه ... | ماهرخی چشم و چراغ سیاه |

داستان زهره و منوچهر پستی و بلندیهائی تند دارد اما در همه حال ایرج گوینده آن داستان با ما مأنوس و غمخوار است و در این جهان با همه تیرگیها و ناکامیهای آن روز می‌گذراند و دل جمال پرستش در جستجوی دقایقی است که از این سختی‌ها برهد و با سبکبالی به رامش

بنشینند. و آشنایی ایرج به زبان فرانسه و علاقه‌ای که به سرودن اشعار ساده و روان که باسانی در ذهن خردسالان بنشینند و پندی بزرگ را در ضمن حکایت با آنها بیاموزد ویرا به لافوتنن فرانسوی و افسانه‌های کوچک او که پهلوانانش همه مرغان و حیوانات هستند متوجه ساخته بود و چند حکایت را از این افسانه سرای فرانسوی - که خود از داستانهای جانوران و مرغان که شعرا و داستانسرایان ایرانی و هندی پیش از وی پرداخته و مضمون یا زمینه به دست او داده بودند، متأثر بود - ترجمه کرده است، که از آنجمله می‌توان به قطعه کلاغ و روباه

(کلاغی به شاخی شده جایگیر
به منقار بگرفته قدری پنیر)
و نیز به «داستان دهقان»
(برزگری کشته خود را درود
تا چه خود از بدو عمل کشته بود)

اشاره کرد.

ایرج در این ترجمه‌ها و بطور کلی از آنچه از سرچشمه‌های خارجی گرفته از نظر عشق وافرایی که به روانی شعر و آشنائی به همه مطالب آن داشت از استعمال کلمات عامیانه و بازاری یا کلماتی که از زبان فرانسه در روزگار او مصطلح شده بود پرهیز نداشت و شاید همین نکته فهم اشعار او را پس از گذشت زمان دشوار می‌سازد و پژوهنده را نیازمند مراجعه به فرهنگ لغات می‌کند و آن ذوق لطیف و طبع روان را از طراوت دائمی می‌اندازد.

گللهایی که از بوستان شعر این سراینده نمود کرده و همواره معطر و دل‌انگیز جلوه می‌کنند گاهی نامهای فرنگی دارند و از آنها چنانکه از گل سوری گلاب می‌گیرند و به بازارهای ایران و خریداران دوره‌ها و عصرهای متوالی عرضه می‌کنند گلاب بدشواری می‌توان گرفت!

◆ اشارات ◆

* ایرج این مواد زبان عامه را با برخی اصطلاحات و تعبیرات عصری، از جمله مصطلحات اداری و امثال آن، و نیز با بعضی کلمات رایج در بیان درس خوانندگان زمان بهم آمیخته و از مجموع آنها زبانی پدید آورده بود همه کس فهم و روان و پرتوان که استاد خانلری آن را به «زبان روزنامه» تعبیر کرده است. در بیان ایرج لغات و ترکیبات فصیح دیرین، ترکیبهای تازه و نیز برخی اشارات و تلمیحات به ادب عربی و یا بی‌اعتنائی به برخی قواعد شعری مشاهده می‌شود که این‌گونه خصائص را استاد دکتر محمدجعفر محجوب در مقدمه ارجمند خود بر دیوان شاعر بشرح مورد

بحث قرار داده است. گاه نیز شاید ایرج در کاربرد مؤاد زبان عامه زیاده روی کرده باشد.^۱

* ایرج منتقدی اجتماعی است که آنچه را در زمینه‌های گوناگون نمی‌پسندیده با طنز گزنده خود به باد انتقاد گرفته است، هرچند در طرح مسائل اجتماعی دیدی ژرف از خود نشان نمی‌دهد. بعلاوه دل آزدگی او از محیط و پست‌ویلدنی‌هایی که در زندگانی دیده و انفجار بغضی که در گلو داشته گاه در قالب مضامین ناخوش آیند و کلمات و تعبیرات هزل‌آمیز و زننده و رکیک و به شعر درآوردن برخی موضوعات زشت موجب آمده که بسیاری از شعرهای او را نمی‌توان ترویج کرد و به قولی «اغلب اشعار ایرج چنان بی‌پرده است که جز در خلوت نمی‌توان خواند و آشکارا درباره‌اش سخن نمی‌توان راند.» علی‌رغم همه اینها شهرت و رواج شعر او شگفت‌انگیزست.^۲

* بارزترین خصیصه شعر ایرج زبان چالاک و بیان گرم و زنده و پوینده اوست و برخوردار از هنرمندانه وی از گفتار ساده روزانه مردم و تعبیرات آن که خود دارای بلاغتی خاص است. این که زبان در دست ایرج بواقع مانند موم شکل پذیرست و او می‌تواند هرچه را می‌خواهد و در ضمیر دارد باسانی بنوعی بیان کند که همگان دریابند و آنان را تحت تأثیر قرار دهد از همین رهگذرست. زبان و بیانی که از حیث نرمی و روانی و سهل و ممتنع بودن به شعر سعدی می‌ماند. و به همین سبب بسیاری از ابیات او مانند ضرب‌المثل معروف شده و رواج پیدا کرده است. اما بهره‌وری از زبان عامه کاری بسیار ظریف است و محتاج رعایت نکته‌های بسیار.^۳

* ایرج آزادی در زبان را می‌خواست ولی نمی‌خواست گامی از وزن و قافیه فراتر نهد. زبانش، نرمش زبان انسانهای شوخ و شنگ را دارد. معلوم است که از لفاظی نفرت دارد. می‌خواهد عقیده‌ای را به صراحت و سادگی و بداهت بیان کند، زور نمی‌زند، موقع خواندن طنزش خواننده، خود را راحت می‌بیند، می‌داند که این شاعر از تجربه‌های ساده، دنیایی برای خودش ساخته است که بر آن طنز و پند در کنار یکدیگر حاکم هستند.

[دکتر رضا براهنی]

* سادگی، روانی و آسانی فوق‌العاده شعر ایرج به همراه تازگی معانی و مضامین و پیروی از طرز بیان و دید گذشتگان موجب شد که بعضی از استادان و کارشناسان شعر فارسی معاصر، او را مبدع شیوه‌ای به نام «سبک روزنامه‌ای» در شعر فارسی بشناسند.

[دکتر محبوب]

۱ - چشمه روشن - دکتر یوسفی - ص ۳۶۱

۲ - همان مأخذ - ص ۳۶۲

۳ - همان مأخذ - ص ۳۵۸

* هر یکی از شعرا تابع یک شیطان است - من در این مغز برآشفته دو شیطان دارم

{ ایرج میرزا }

* ایرج شاعری را شغل و حرفه خود قرار نداده و به شعر و شاعری نمی‌نازید و جز به حکم تفنن و فرمان طبع شعر نمی‌سرود. حتی در ابتدای کار خود از لقب فخرالشعرایی که امیرنظام به او داده بود، استفاده نکرد ظاهراً تا اواسط عمر کمتر شعر گفته و اشعار او منحصر به همان قصاید سلام و اعیاد یا عبارات از اشعاری بوده که جنبه تفنن و مزاح و شوخی دوستانه داشته و بنابراین تامدتها در محافل تهران کمتر نامی از او برده می‌شده است. «در حقیقت دوره شاعری و ایام شهرت ایرج ده سال اخیر عمر اوست که سبک کهنه سابق را ترک کرده طرز خاصی به ابیات خویش داد و چندان در سهولت بیان و سادگی گفتار مبالغه و هنرمندی نمود که گاهی در نثر هم نمی‌توان تا آن درجه سادگی به کار برد» و چیزی که بیشتر نام او را بر سر زبانها انداخت مثنوی معروف عارفنامه بود که به سبک جلایرنامه قائم مقام‌فراهانی ساخته بود.^۱

* خلاصه عارفنامه بیش از آنچه مربوط به عارف و مناسبات در شاعر بزرگ ایران باشد مربوط به اوضاع و احوال ناگوار مردم و کشور در آن روزگار و در واقع اتهام نامه هجوآمیزی است به ضدگردانندگان دستگاه اداری و اجتماعی ایران و همین تطابق مظالمین آن با خواسته‌ها و آرزوهای مردم است که باعث شده با چنان سرعت بینظیری در افواه عوام افتد و نسخه‌های چاپ‌نشده آن را چون کاغذ زر به اطراف و اکناف کشور ببرند.

شاعر در این مثنوی ملت ایران را به سه گروه تقسیم کرده: نخست بزرگان، یعنی دزدان اختیاری که با بیگانگان پیوند دارند و از آنان پند می‌گیرند و یک جو علاقه به وطن ندارند. دوم دزدان اضطراری، یعنی کارکنان دستگاههای دولتی، که غیر از نوکری راهی و در بساط آهی ندارند و اگر داخل سیاست می‌شوند برای دست‌وپا کردن شغل و کار و ریاست است. سوم گروه رعایا و دهقانان بیچاره و آواره ایرانی که از ظلم مالک بیدین هلاک وزیر پای صاحب ملک خاکند. یک مشت مردم نادان و بیسواد که نه آزادی دارند و نه نظم و قانون می‌پسندند.

متأسفانه ایرج چنین مجموع و مخلوطی را که «ملت ایران» نام دارد، قادر به تعیین سرنوشت خود نمی‌داند و برای رهایی آنان از این وضع ناهنجار راهی نمی‌شناسد و به عارف پند می‌دهد که نباید برای چنین ملت و مردمی آهن سرد کوبید و از رسم و آیین و قانون سخن گفت.^۲

* ولی با اینهمه تطابق و تشابه در متن، زهره و منوچهر یک اثر کاملاً مستقل و یک ترانه عاشقانه زنده و زیباست. در این منظومه عشق و دلدادگی، زهره، برخلاف اکثر داستانها ایرانی - یک عشق آسمانی و عرفانی نیست بلکه عشقی

۱ - از صبا تا نیما - جلد دوم - بحی آراین پور - ص ۳۹۱

۲ - همان مأخذ - ص ۳۹۹

است زمینی و انسانی با تمام جمال و کمال طبیعی آن. گفتگوی قهرمانان که قسمت اعظم داستان را تشکیل می‌دهد، نمونه ممتاز سخن منظوم فارسی است - روان و رسا و سرشار از طنز و شوخی و شیرینی. شاعر در این ابیات چهره اشخاص و اندیشه و احساسات آنان را همه جابجا عباراتی ساده و موجز و وافی به مقصود تصویر کرده و به واسطه همین سبک بیان و صفات و مختصات تقریباً بیسابقه است، که به محض انتشار، مطبوع طبع واقع شده و بسیاری از مفردات آن مثل امثال سایره ورد زبانها گردیده است.

دام ندیده است که افتد به دام
خلق ربایند کلاه از سرش
شاخ گل خشک حطب می شود
خوبرخی هرچه کنی کرده ای
ساده مشو، هیچ نیاید به کار^۱

مرغ رمیده نشود زود رام
آنکه بود شرم و حیا رهبرش
کام طلب نام طلب می شود
جریزنی یانزنی برده ای
زندگی ساده در این روزگار

* ایرج زبان محاوره را در شعر خود وارد کرد و هرچه بیشتر به سادگی و روانی بیان شاعرانه کوشید و سبکی به وجود آورد که مردم پسندیدند و شعرا تقلید کردند. معاصران نام او را جزو چند شاعری که به سبک جدید شعر گفته‌اند، ثبت کردند و بهار درباره او گفت:

شعر نو آورد ایرج میرزا^۲

سعیدی نو بود و چون سعیدی به دهر

* ایرج، با اینکه از بسیاری از معاصرین خود هم با سوادتر و هم روشنفکتر است، شعرش نه از فضل و کمال و نه از تجددخواهی و نوپردازی و دخل و تصرف در شکل و قالب شعر، بل از یک قریحه و استعداد سرشار سرچشمه می‌گیرد. او آنچه را که خود احساس می‌کند به راستی و درستی بیان می‌کند و اندیشه و احساس دیگران را به خود نمی‌بندد. تابع قاعده و مقررات خاص نیست و در مدح و ذم و جِد و هزل هرچه دارد، چه زشت و چه زیبا، چه بد و چه خوب، از آن خود اوست.^۳

۱ - همان مأخذ - ص ۴۰۶

۲ - همان مأخذ - ص ۴۳۵

۳ - همان مأخذ - ص ۴۱۸

نمونه‌هایی از شعر ایرج میرزا:

شوق درس خواندن

که مرا شوق درس خواندن داد
داد توفیق خیرم از هر باب
در دل من محبت استاد
تا کند صرف‌کار من اوقات
مهر فرزند پروری بخشید
تا مرا درس خوان بیار آرند
نبود جز به این دو، عشق مرا
بازی از بهر من حرام بود
نکنم هیچ، وقتِ خویش تلف

حمد برکردگار یکتا باد
آشنا کرد چشم من به کتاب
درس‌ر من هوای درس نهاد
پدرم را عطا نمود حیات
مادرم را تناوری بخشید
هر دو مقدور خود بکار آرند
عشق باشد به درس و مشق مرا
درس و مشقم چون تمام بود
در سر کارهای بی‌مصرف

مرگ ضعیف

لحم نخورد و ذوات لحم نیازد
خادم او جوجه با به محضر او برد
اشک تَحَسُّر زهر دو دیده بیفشرد
تا نتواند کست به خون کشد و خورد
هر قوی اوّل ضعیف‌گشت و سپس مرد

قضه شنیدم که بوالعلا به همه عمر
در مرض موت با اجازه دستور
خواجه چو آن طیر کشته دید برابر
گفت: چرا ماکیان شدی نشدی شیر
مرگ برای ضعیف امر طبیعی است

پسر بی‌ادب

پسر بی‌ادب و بی‌هنری
کلفت خانه زدستش به امان

داشت عباس قلی‌خان پسری
اسم او بود علی‌مردان‌خان

پشت کالسکه مردم می جست
 هر سحرگه دم در بر لب جو
 بسکه بود آن پسر خیره و بد
 هرچه می گفت لاله لاج می کرد
 هرکجا لانه گنجشکی بود
 هرچه می دادند می گفت کمست
 نه پدر راضی از او نه مادر
 ای پسر جان من این قصه بخوان

دل کالسکه نشین را می خست
 بود چون کرم به گل رفته فرو
 همه از او بدشان می آمد
 دهنش را به لاله کج می کرد
 بچه گنجشک در آوردی زود
 مادرش مات که این چه شکمست
 نه معلم نه لاله نه نوکر
 تو مشو مثل علی مردان خان

حق استاد

گفت استاد مبر درس از یاد
 یاد باد آنکه مرا یاد آموخت
 هیچ یادم نرود این معنی
 پدرم نیز چو استادم دید
 بس مرا منت از استاد بود
 هرچه می دانست آموخت مرا
 قدر استاد نکو دانستن
 گر بمردست، روانش پرنورا

یاد باد آنچه به من گفت استاد
 آدمی نان خورد از دولت یاد
 که مرا مادر من نادان زاد
 گشت از تربیت من آزاد
 که به تعلیم من استاد استاد
 غیر یک اصل که ناگفته نهاد
 حیف! استاد به من یاد نداد
 ور بود زنده خدا یارش باد

مادر

داد معشوقه به عاشق پیغام
 هرکجا بیندم از دور کند
 با نگاه غضب آلود زند

که کند مادر تو با من جنگ
 چهره پُرچین و جبین پر آژنگ
 بر دل نازک من تیر خدنگ

همچو سنگ از دهن قلماسنگ
 شهد در کام من و تست شرنگ
 تانسازی دل او از خون رنگ
 باید این ساعت بی خوف و درنگ
 دل برون آری از آن سینه تنگ
 تا برد زاینه قلبم زنگ
 نه، بل آن فاسق بی عصمت و ننگ
 مست از باده و دیوانه ننگ
 سینه بدرید و دل آورد بچنگ
 دل مادر به کفش چون نارنگ
 وانلکی رنجه شد او را آرنگ
 اوفتاد از کف آن بی فرهنگ
 پی برداشتن دل، آهنگ
 آید آهسته برون این آهنگ
 وای، پای پسرم خورد بسنگ

از در خانه مرا طرد کند
 مادر سنگ دلت تا زنده است
 نشوم یکدل و یکرنگ ترا
 گر تو خواهی بوصالم بررسی
 روی و سینه تنگش بدری
 گرم و خونین به منش باز آری
 عاشق بی خرد ناهنجار
 حرمت مادری از یاد ببرد
 رفت و مادر را افکند بخاک
 قصد سرمنزل معشوقه نمود
 از قضا خورد دم در به زمین
 آن دل گرم که جان داشت هنوز
 از زمین باز چو برخاست، نمود
 دید کز آن دل آغشته بخون
 آه دست پسرم یافت خراش

نصیحت

آماده خدمتش بجان باش
 از گفته او مپیچ سر را
 خرسند شود ز تو خداوند
 معقول گذر کن و مؤدب
 نزد همه کس عزیز باشی
 لب دوخته دار تا توانی
 لب باز مکن تو بر تکلم

با مادر خویش مهربان باش
 با چشم ادب نگر پدر را
 چون این دو شوند از تو خرسند
 در کوچه چو می روی به مکتب
 چون با ادب و تمیز باشی
 کم گوی و مگوی هرچه دانی
 اندر وسط کلام مردم

زنهار مگو سخن بجز راست

هرچند ترا در آن ضررهاست ...

ابیاتی از عارفنامه

عارفنامه ایرج میرزا مشتمل بر ۷۰۰ بیت است که برای نمونه به نقل چند بیت آن اکتفا می‌نمایم

شنیدم من که عارف جانم آمد
به نوکرها سپردم تا بدانند
دلم زین عمر بیحاصل سرآمد
نه در سر عشق و نه در دل هوس ماند
در ایام جوانی بُد دلم ریش
کنون پیوسته دلریش و پریشم
ببند ایرج از این اظهار غم، دم
بگو آن عامی عارف نما را
تو این کرم سیاست چیست داری
چه خوش گفتی که «هرکس گشت بیدار
چرا پس می‌خری بر خود خطر را
شنیدم در تأثر باغ ملی
نموداندر تماشاخانهٔ عام
بجای بدکشانیدی سخن را
نمی‌گویم چه گفتی؟ شرمم آید
ترا گفتند تا تصنیف سازی
کنی با شعر بد، عرض کیاست
تو آهوئی مکن جانا - گرازی

رفیق سابق تهرانم آمد
که گر عارف رسد - از در نرانند
که ریش عمر هم کم‌کم در آمد
نه اندر سینه یارای نفس ماند
که می‌روید چرا بر عارضم ریش
که می‌ریزد چرا هر لحظه ریشم
که غمگین می‌کنی خواننده را هم
که گم کردی تو سوراخ دعا را
چرا پا بردم افمی گذاری؟
در ایران می‌رود آخر سردار
گذاری زیر پای خویش سر را
برون انداختی حمق جبلی
زاندامت، خیریت عرض اندام
بسی بی ربط خواندی آن دهن را
زبی آزمونیت، آزمونم آید
نه از شیشه اماله، قیف‌سازی
غزل‌سازی و آنهم در سیاست!
تو شاعر نیستی، تصنیف سازی!

عجب مشت خودت را باز کردی
چومی خوانند اشعار چرندت
که یا مثل تو نادانند یا مست
چو با زور بزک روی زن پیر
وگرنه کار شعرت بود مشکل ...

* * *

رواق جان بنور بایش افروخت
به دریاگر بیفتد - تر نگرده
ولی خود از تعرض دور ماند
جهان بی عشق اگر باشد جهان نیست ...

* * *

تو با من دوستی، خیر تو جویم
همیشه دیگ بختت بار باشد
خودت را روضه خوانی معتبر کن
که سرمشق من اندر این کلام است
جلایرنامه را من زنده کردم
مبادا دوستان از من برنجند

عجب اشعار زشتی ساز کردی
نمایند اهل معنی - ریشخندت
کسانی می زنند از بهر تو دست
شود شعر تو خوش - با زور تحریر
بمداد تو رسیده ای دل ای دل

چو زن تعلیم دید و دانش آموخت
بهیچ افسون ز عصمت برنگردد
چو خور، بر عالمی پرتو فشانند
اگر زن نیست - عشق اندر میان نیست

بیا عارف بکن کاری که گویم
اگر خواهی که کارت کار باشد
دو ذرعی مولوی را گنده تر کن
«جلایرنامه» قائم مقام است
جلایر را جلایر بنده کردم
بشوخی گفته ام گریاوه ای چند



چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
ای جوانان عجم جان من و جان شما!

اقبال لاهوری

علامه اقبال در روز جمعه سوم ماه ذی‌قعدة ۱۲۹۴ هجری قمری (۹ نوامبر ۱۸۷۷ م) در شهر سیالکوت بدنيا آمد. پدر وی از بازرگانان متدین بود. نیاکان اقبال از برهمنان کشمیر بودند که در قرن هفدهم به دین مبین اسلام مشرف شدند.

تحصیلات اقبال به رسم معمول زمان از آموختن قرآن در یکی از مساجد سیالکوت آغاز شد و پس از اتمام دوره مکتب به اسکاج عشن کالج رفت و دوران ابتدایی و متوسطه را در آنجا گذراند. در آنجا مورد توجه مولانا سید میرحسن، که یکی از معلمان آن مدرسه و از دوستان پدر اقبال بود، قرار گرفت. مولانا میرحسن برخلاف میل باطنی که جوانان را در آغاز زندگی از شعر گفتن منع می‌کرد به جهت استعداد درخشان و قریحه سرشار اقبال، او را به سرودن شعر اردو تشویق و ترغیب نمود و در اوائل کار اقبال اشعار خود را برای تصحیح نزد «داغ دهلوی» (متوفی ۱۹۰۵ م) می‌فرستاد که وی پس از مدتی گفت که اشعار اقبال از تصحیح بی‌نیاز است و خود را به داشتن شاگردی چون او مفتخر می‌دانست.

اقبال بعد از به پایان رساندن اسکاج عشن کالج در رشته فلسفه دانشگاه لاهور ثبت‌نام کرد و از محضر سرتوماس آرنلد بهره‌ور گردید و دوره فوق‌لیسانس را در سال ۱۸۹۹ م در رشته فلسفه با احراز رتبه اول در دانشگاه پنجاب به پایان برد و پس از اتمام تحصیلات در دانشگاه پنجاب در رشته‌های تاریخ و فلسفه و علوم به استادی برگزیده شد.

«ناله یتیم» اولین اثر وی بود که به سال ۱۸۹۹ در جلسه سالیانه انجمن حمایت الاسلام در لاهور خواند و سال بعد در همان انجمن منظومه دیگری با عنوان «خطاب یتیم به هلال عید» را قرائت کرد که باعث شهرت وی گردید. شعر «هیمالیا» نخستین شعر اقبال بود که در مجله مخزن به سال ۱۹۰۲ بچاپ رسید، انتشار اشعار اقبال همینطور در مخزن ادامه یافت تا اینکه دیگران هم برای گرفتن شعر از اقبال برای چاپ در نشریه‌های خود به او روی آوردند.

علاوه بر شهرتی که اقبال در شعر و شاعری کسب کرد، نخستین کتابش را در زمینه اقتصاد به زبان اردو به سال ۱۹۰۱ تألیف کرد. سپس برای ادامه تحصیلات به توصیه آرنلد عازم اروپا شد و سه سال در آنجا به مطالعه و تحصیل اشتغال داشت که اثر برجسته‌ای برافکار و آراء او گذاشت. در دانشگاه کمبریج در رشته فلسفه پذیرفته شد و در آنجا با «مک تیکارت» پیرو هگل که در آن زمان بسیار مشهور بود ملاقات کرد، سپس با پرفسور براون و نیکلسون آشنا شد.

اقبال پس از اخذ درجه فلسفه اخلاق از دانشگاه کمبریج وارد دانشگاه مونیخ در آلمان شد و رساله خود را تحت عنوان «سیر فلسفه در ایران» نوشت و به دریافت درجه دکتری توفیق یافت، و مدتی هم به جای پرفسور آرنلد در دانشگاه لندن تدریس زبان و ادبیات عربی کرد.

در اواخر دوره اقامتش در اروپا به علت تحولی که در وجود او پیش آمده بود قصد ترک شعر و شاعری کرد ولیکن دوستش عبدالقادر مانع این کار شد و آرنلد هم در این امر بی‌تأثیر نبود.

تحول دیگری که در زمان تحصیل در اروپا برای اقبال پیش آمد آشنائی و مطالعه در زبان و ادبیات فارسی بود که بعدها زبان فارسی را برای بیان افکار خود برگزید و دیگر اینکه در اروپا، اقبال از یک شاعر وطنی به شاعر ملی و اسلامی و جهانی تغییر یافت و سیر تحولات مکرر او را می‌توان از مطالعه کتاب «بانگ درا» دریافت.

اقبال در اوت ۱۹۰۸ به وطن بازگشت و رئیس بخش فلسفه دانشکده دولتی لاهور شد و ضمناً به وی اجازه داده شد که در خارج به شغل دادگستری بپردازد. بعد از چندی از شغل استادی دست کشید و به همان کار وکالت پرداخت تا افکار خود را آزادانه انتشار دهد. وی شغل وکالت را تا سال ۱۹۳۴ م ادامه داد.

در سال ۱۹۲۶ م علامه اقبال به عضویت مجلس قانونگذاری پنجاب انتخاب شد. اختلافات و کشمکش‌ها و وضعیت ناگوار زندگی مردم و عشق به آزادی اقبال را علاقه‌مند به شرکت در فعالیتهای سیاسی کرد، تا اینکه در سال ۱۹۳۰ م تشکیل دولت پاکستان را در جلسه سالیانه حزب مسلم لیگ در احمدآباد پیشنهاد کرد.

اقبال در سال ۱۹۳۳ از افغانستان دیدن بعمل آورد و مزار حکیم سنائی را زیارت کرد. در چهارم دسامبر ۱۹۳۳ دانشگاه پنجاب درجه دکترای افتخاری به او اعطا کرد.

در سال ۱۹۳۴ به گلودرد دچار شد که تا پایان عمر ادامه داشت و در آغاز سال ۱۹۳۸ به تنگی نفس و ضعف قلب مبتلا گردید تا اینکه بالاخره در ساعت پنج بامداد روز پنجشنبه بیست و یکم آوریل ۱۹۳۸ (بیستم صفر سال ۱۳۵۷ هـ.ق) دارفانی را وداع کرد.

ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد چشم خود بر بست و چشم ما گشاد

مرگ اقبال به زندگانی پرفراز و نشیب او خاتمه داد در حالی که دو آرزوی بزرگ او برآورده نشده بود یکی زیارت خانه خدا و دیگری مسافرت به ایران.

● آثار علامه اقبال

- ۱ - علم الاقتصاد: اولین کتاب درباره اقتصاد به زبان اردو که در ۱۹۰۳ در لاهور چاپ شد
- ۲ - توسعه حکمت در ایران: مشتمل بر تاریخ مختصری از حکمت الهی در ایران
- ۳ - اسرار خودی: این کتاب را از جهتی برای طرد تمدن مادی اروپایی و از طرفی برای مبارزه با بیکارگی و تنبلی به نظم کشیده است و سعی کرده تا مردم را به اسرار نهفته نهاد آنها که آن را «خودی» نامیده آشنا سازد.
- ۴ - تاریخ هند: اقبال این کتاب را برای استفاده دانشجویان به رشته تحریر درآورد.
- ۵ - رموز بیخودی: این منظومه رابطه فرد و علت را شرح می دهد.
- ۶ - پیام مشرق: در این مجموعه، اقبال افکار مشرق و مغرب را مقایسه کرده است.
- ۷ - بانگ درا: حاوی پیامهای شورانگیز شاعر به هموطنان خود از مسلمانان و هندو است و ترغیب آنان به کاروکوشش که اولین مجموعه اشعار اردوی اقبال است.
- ۸ - زبور عجم: این مجموعه شامل غزلیات و قطعات و مستزاد است که مثنوی گلشن راز جدید و بندگی نامه را ضمیمه دارد.
- ۹ - جاویدنامه: اقبال این منظومه فارسی را به نام فرزندش جاوید اقبال سروده است.
- ۱۰ - احیای فکر دینی در اسلام: شامل هفت سخنرانی درباره مباحث اسلامی است.
- ۱۱ - مثنوی مسافر: شرح قسمتی از مسافرت اقبال به افغانستان و راهنمایی او به ملت.
- ۱۲ - بال جبریل: دومین اثر اردوی اقبال که شامل غزلیات و ذویبیتی ها و منظومه های دیگر است.
- ۱۳ - پس چه باید کرد ای اقوام شرق: اقبال به راهنمایی مولانا، تعالیم اخلاقی به منظور رهایی از مشنقات زندگی به مردم مشرق زمین می دهد.

۱۴ - ضرب کلیم: سومین دیوان اردوی اقبال است و حاوی موضوعات اسلام و مسلمانان، تعلیم و تربیت، زن، ادبیات و هنرهای زیبا، سیاست مشرق و غرب می باشد.

۱۵ - ارمغان حجاز: مجموعه دویستی هایی به زبان فارسی و اردو است که شاعر به شوق زیارت اماکن متبرکه بیت الله آرزوهای قلبی خود را در آن گنجانیده است و در قسمت دوم منظومه دیگریست تحت عنوان «مجلس شورای ابلیس» که اقبال سیاست امروز جهان را مورد انتقاد قرار داده است.

۱۶ - یادداشتهای پراکنده: مجموعه خاطرات چندماهه اقبال است که به همت جاوید اقبال طبع شده است.

آثار اقبال متنوع است و در هر نوع شعر طبع آزمائی کرده ولی آنچه بیشتر از اقسام شعر مورد توجه شاعر قرار گرفته همانا غزل و دویستی و مثنوی است. اگرچه تعداد مثنویهای اقبال نسبت به اشعار دیگر او بیشتر است اما غزل با طبع سرشار و ذوق خدادادی او سازگار بوده و غزلیات شیوای او در جاویدنامه گواه این مدعاست.

اشعار اقبال در سبک خراسانی بسیار محدود است زیرا وی اصلاً به این سبک توجهی نداشته و زمان او عصر قصیده سرایی نبوده است و قصیده هائی هم که سروده فاقد تثبیت و تغزل متداول در قصاید دیگر است. گرچه برخی سروده های اقبال بویژه پیام مشرق یادآور سبک خراسانی است اما خالی از تشبیهات و موجز می باشد.

اقبال همچون مولوی زبده و چکیده جهان آفرینش را «انسان» می داند. انسان کامل در نظر آنان حضرت رسول (ص) است که حکم روح کاینات دارد. عشق و محبت در اندیشه هر دو بر تعقل و فلسفه برتری دارد و عشق را عصاره همه خوبیهای کاینات می دانند از آنجا که شاعر عارف است تمثیلهای و رمزهای شعر او یاد آور شیوه بیان شعرای عارف چون سنائی و عطار و مولوی است. از طرف دیگر اقبال شاعر است متفکر و بلند اندیشه و آگاه به مسائل روز، به این جهت است که در هریک از انواع شعر که سخن می گوید رمزی و نکته ای را می آورد چون فردی است خیبر و آشنا به مسائل دین و فلسفه و سیاست و در عین حال زبان ادبی او آمیخته با صنایع و بدایع و ظرافتهای هنر کلامی است.

◆ اشارات ◆

* شاعر بزرگ (دوران معاصر) در خارج ایران، اقبال لاهوری (وفات ۱۳۵۷ هـ) است که در شعر وی شور و جوش عرفان فیضی و بیدل چاشنی تازه ای از فلسفه حیات، می گیرد و کلام از حیث فکر و احساس، لطف و طراوت خاصی پیدا می کند. محمد اقبال در ولایت پنجاب به دنیا آمد در لاهور تحصیل کرد و بعد در کمبریج و مونیخ به

مطالعه در حقوق و فلسفه پرداخت. رساله او در باب رشد فلسفه اسلامی در ایران گرایش او را به عرفان و تصوف اسلامی نشان می‌دهد. در بازگشت یکچند به تدریس فلسفه اشتغال جست و بعد به وکالت دعوای پرداخت اما تأمل در تمدن و فلسفه غربی که در مدت اقامت در اروپا او را به تفکر در مبانی و تحلیل معایب و محاسن آن واداشته بود سرانجام وی را به لزوم احیاء دنیای اسلام و رهایی آن از تعلق به غرب کشانید. آثار عمده فارسی او مثل پیام مشرق، زبور عجم، اسرار و رموز، و ارمغان حجاز این اندیشه را در طنین شعر گرم و پرشور به بیان آورد. درست است که درین شعر پست و بلند هست اما کمال مطلوب متعالی و حکمت و عرفان متعادل آن غالباً اینگونه نقص‌ها را جبران می‌کند و صافی و درخشندگی فکر چندان است که وجود تعقید و ضعف تألیف هم در لفظ آن از قوت و تأثیرش نمی‌کاهد و اینگونه عیب‌هایش را نیز نادیده می‌گذارد.

(دکتر زرین‌کوب - سیری در شعر فارسی - ص ۱۹۰)

* به نظر من اقبال لاهوری بهترین تصویرکننده اترناسیونالیسم اسلامی است:

از عراق و روم و ایرانیم ما شب‌نم یک صبح خندانیم ما چون نگه نور دو چشمیم و یکیم

(دکتر شفیع کدکنی - ادوار شعر فارسی - ص ۳۹)

* آرزوی اقبال آن بود که ملت او خود سرنوشتشان را تعیین کنند نه استعمارگران، و به تعبیر وی خویش را باز آفرینند. در نامه‌ای به نقل نیکلسن در مقدمه بر اسرار خودی، نوشته است: زندگی تلاش در راه آزادی است. او به این اصل اعتقاد داشت و در این راه نیز سخت می‌کوشید. از این رو می‌گفت:

«در جهان آزاد زی، آزاد میر» خاصه آن که فرصت زندگی را «بقدر تبسم شرر» کوتاه می‌دید.

لوس - کلودمتر - که رساله‌ای خواندنی به زبان فرانسه درباره اقبال لاهوری نوشته درست تشخیص داده است: در نظر اقبال شعر و هنر بیدارکننده وجدان ملت بود. وی در شعر عصر خویش که قلمروی بسیار محدود داشت و همواره به بیان برخی احساسات معین و پایدار می‌پرداخت انقلابی حقیقی پدیدآورد.

در شعر اقبال آن جا که از احوال مردم ستم‌دیده و به اطاعت و ظلم خو گرفته سخن می‌رود تصویرها، آهنگ سخن، کلمات و ترکیبات، بتناسب صورت ظاهر و حالت درونی آنان، افسرده و بی‌رمق است. از «زمین مرده» و مردگی یاد می‌کند و «غلامی» که بر اثر آن «دل در بدن می‌میرد» و حال افراد چنین است: «مرده‌ای بی‌مرگ و نعش خود به دوش». اما وقتی همگان را به نهضت و کوشش و همت دعوت می‌کند شعرش از حیث مضمون و ترکیب الفاظ و موسیقی کلام زنده و پرتوان و هیجان‌انگیز می‌شود و خون را در رگها بجوش می‌آورد. می‌خواهد همان شور و شوق و سوزی را که در سینه دارد در دل دیگران برافروزد، مردمی بیدار و کوشنده و آزاد تربیت نماید و «آدم‌گری» کند. راست می‌گوید که «مصرع من قطره خون من است» یا:

نغمه‌ام از زخمه بی پرواستم
 من نوای شاعر فرداستم...
 برقها خوابیده در جان من است
 کوه و صحرا باب جولان من است

در این زمینه است که شعر او پویایی و شور و حالی خاص پیدا می‌کند مثل آهننگی مارش مانند که روح سلحشورش در افراد می‌دمد و اعصاب همگان را تحت تأثیر در می‌آورد و مجال نمی‌دهد به حالت رخوت فرو روند.

(چشمه روشن صفحه ۴۰۶ - ۴۰۷)

* چه دشوارست که شاعری بخواهد به مدد سخن ملّتی مایوس و دل‌مرده و تن به سلطه بیگانه سپرده را به مقاومت و تلاش در راه آزادی خویش برانگیزد! محمد اقبال لاهوری، در قرن بیستم، هدفی چنین بزرگ و شریف برای خود برگزیده بود و می‌کوشید روح استقامت و نیروی حیات و حرکت را در ملّت خویش بدمد و آنان را به آزادی خواهی و استقلال طلبی مصمّم گرداند. از این رو روح شعر او القاء پویایی و نهضت و جنبش و تپش است و این مفهوم را بصور گوناگون طرح می‌کند.

(چشمه روشن - صفحه ۴۰۵)

* او شاعر را درسینه ملّت چون دلی تپنده می‌دید که آفریننده و پرونده آرزوهای شریف برای آنان تواند بود. از این رو نام و یاد وی در نزد ملّت پاکستان و مردم مشرق زمین و فارسی زبانان پس از او نیز گرامی است و آوازه‌اش رو به افزونی.

(چشمه روشن - صفحه ۴۱۲)

نمونه‌هایی از شعر اقبال :

(از مثنوی رموز بی خودی)

«قرآن آئین ملت محمّديه»

مثل خاک اجزای او از هم شکست
 باطن دین نیی اینست و بس

ملتی را رفت چون آئین زدست
 هستی مسلم ز آئین است و بس

تو همی دانی که آئین تو چیست؟
 آن کتاب زنده، قرآن حکیم
 نوع انسان را پیام آخرین
 ارج می‌گیرد ازو ناارج‌مند
 گر تو می‌خواهی مسلمان زیستن
 زیر گردون سرّ تمکین تو چیست؟
 حکمت او لایزالست و قدیم
 حامل او «رحمة للمالین»
 بنده را از سجده سازد سربلند
 نیست ممکن جز به قرآن زیستن
 از تلاوت برتو حق دارد کتاب
 تو ازو کلامی که می‌خواهی بیاب

(نمونه‌ای از زبور عجم)

از خواب‌گران خیز

ای غنچه‌خوابیده چو نرگس نگران خیز
 از ناله مرغ چمن، از بانگ اذان خیز
 از خواب‌گران، خواب‌گران، خواب‌گران خیز
 از خواب‌گران خیز
 خورشید که پیرایه به سیماب سحر بست
 از دشت و جبل قافله‌ها رخت سفر بست
 از خواب‌گران، خواب‌گران، خواب‌گران خیز
 از خواب‌گران خیز
 خاور همه مانند غبار سرراهی است
 هر ذره این خاک گره خورده نگاهی است
 از خواب‌گران، خواب‌گران، خواب‌گران خیز
 از خواب‌گران خیز
 از خواب‌گران خیز
 از خواب‌گران خیز

(نمونه‌هایی از دو بیت‌های پیام مشرق)

| | |
|---|--|
| نه با هرکس محبت سازگار است دل لعل بدخشان بی شرار است | نه هرکس از محبت مایه‌دار است بروید لاله با داغ جگرتاب |
| * * * | * * * |
| درین گل جز نهال غم نگیرد ولی گل چون جوان گردد بمیرد | سحر می‌گفت بلبل باغبان را به پیری می‌رسد خار بیابان |
| * * * | * * * |
| مگر از خواب ما بیزار رفتی تو بیدار آمدی بیدار رفتی | گذشتی تیزگام ای اختر صبح من از ناآگهی گم کرده راهم |

میلاد آدم

| | |
|---|--|
| حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد خودگری، خودشکنی، خودنگری پیدا شد حذر ای پردگیان پرده دری پیدا شد چشم وا کرد و جهان دگری پیدا شد تا ازین گنبد دیرینه دری پیدا شد. | نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور خبری رفت زگردون به شبستان ازل آرزو بی‌خبر از خویش به آغوش حیات زندگی گفت که در خاک تپیدم همه عمر |
|---|--|

(نمونه‌ای از ابیات جاویدنامه)

| | |
|---|---|
| روزگاری را که می‌آید نگر چشمها بی‌شرم و غرق اندر مجاز زوج زوج اندر طواف آب و گل غیر بین، از خویشان اندر حجاب | گر خدا سازد ترا صاحب نظر عقلها بی‌بیاک و دلها بی‌گداز علم و فن، دین و سیاست و عقل و دل آسیا آن مرز و بوم آفتاب |
|---|---|

قلب او بسی واردات نو بنو
 روزگارش اندرین دیرینه دیر
 عقل ودین و دانش و ناموس و ننگ
 تاختم برعالم افکار او
 حاصلش را کس نگیرد با دوجو
 ساکن و یخ بسته و بی ذوق سیر
 بسته فتراک لردان فرنگ
 بر دریدم پرده اسرار او
 در میان سینه دل خون کرده‌ام
 تا جهانش را دگرگون کرده‌ام

(دو بیتی‌هایی از ارمغان حجاز)

| | |
|---|--|
| مثال شعله افسردند و رفتند که خاصان باده‌ها خوردند و رفتند | دل ما بیدلان بردند و رفتند بیا یک لحظه با عامان درآمیز |
| * * * | * * * |
| نگاهش از مه و پروین بلند است که این کافر بسی خلوت پسند است | دل من در گشاد چون و چند است بده ویرانه‌ای در دوزخ او را |
| * * * | * * * |
| زیک دل عشق را صد مشکل افتاد به من رحمی که کارم با دل افتاد | چه شور است این که در آب و گل افتاد قرار یک نفس بر من حرام است |
| * * * | * * * |
| ترا این درد و داغ و تاب و تب نیست که آنجا ناله‌های نیم شب نیست | ترا این کشمکش اندر طلب نیست از آن از لامکان بگریختم من |
| * * * | * * * |
| چه شیرین زخمی از تیرنگاهی است که این نخجیر، نخجیر نگاهی است. | محبت چیست تأثیر نگاهی است به صید دل روی؟ ترکش بینداز |
| * * * | * * * |

جوانان عجم^۱

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
ای جوانان عجم جان من و جان شما
غوطه‌ها زد در ضمیر زندگی اندیشه‌ام
تا به دست آورده‌ام افکار پنهان شما
مهر و مه دیدم نگاهم برتر از پروین گذشت
ریختم طرح حرم در کافرستان شما
تا سنانش تیزتر گردد فرو پیچیدمش
شعله‌ئی آشفته بود اندر بیابان شما
فکر رنگینم کند نذر تهی دستان شرق
پاره‌ی لعلی که دارم از بدخشان شما
می‌رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند
دیده‌ام از روزن دیوار زندان شما
حلقه گرد من زنید ای پیکران آب و گل
آتشی در سینه دارم از نیاکان شما

۱ - اقبال این غزل را به استقبال از غزل زیبای حافظ با مطلع زیر سروده:

ای فروغ حسن ماه از روی رخشان شما
آب روی خوبی از چاه زرخندان شما



یاد آر زشمع مرده! یاد آر

دهخدا

شادروان علی اکبر دهخدا در سال ۱۲۹۷ برابر با ۱۲۵۷ هـ ش و ۱۸۷۹ میلادی در تهران به دنیا آمد. پدر دهخدا مرحوم باباخان از ملاکان متوسط قزوین بود که پیش از تولد او به تهران آمد و در این شهر اقامت گزید. دهخدا زبان عربی و معارف اسلامی را در محضر دو تن از استادان وقت، شیخ غلامحسین بروجرودی و حاج شیخ هادی نجم‌آبادی آموخت و پس از افتتاح مدرسه سیاسی تهران، در آن مدرسه به تحصیل پرداخت و زبان فرانسه و سایر علوم و فنونی را که در آن مدرسه تدریس می‌شد فرا گرفت.

چنانکه غالب فارغ‌التحصیلان آن مدرسه وارد خدمت وزارت امور خارجه می‌شدند و بسا که به مأموریت‌های سیاسی در خارجه یعنی عضویت سفارتخانه‌ها و کنسولگری‌های ایران منصوب می‌شدند، میرزا علی اکبرخان قزوینی نیز در معیت مرحوم معاون‌الدوله غفاری که مأمور سفارت ایران در بالکان شده بود به عضویت در همان سفارتخانه رسیده و عازم بخارست شد. دهخدا دو سال در اروپا و بیشتر در وین پایتخت اتریش اقامت داشت و در آنجا زبان فرانسوی و دانش‌های جدید را تکمیل کرد. بازگشت دهخدا به ایران همزمان با آغاز نهضت مشروطیت بود، به سال ۱۳۲۲ هـ ق. در نخستین ماه‌های بازگشت به ایران، در دستگاه حاج حسن آقای

امین‌الضرب بکار گرفته شد و چون امین‌الضرب با کمک مهندسان بلژیکی و روسی جاده شوسه سمنان را می‌ساخت میرزا علی اکبرخان نیز با سمت «معاونت امور راجعه به شوسه خراسان» ترجمانی «مسئودو بووک» مهندس بلژیکی را بگردن گرفت و بدینگونه بود که در ۱۳ رمضان ۱۳۲۴ کارش به خاکبازی و راهسازی کشید با ماهی ۳۰ تومان حقوق.

در این هنگام کشور ما روزگاری دگرگونه داشت و روزهایی فراموش‌نشدنی را پشت سر می‌گذاشت. جنبش مشروطه خواهی کم‌کم پا می‌گرفت و آنها که دلی روشن و اندیشه‌ای زرین داشتند چه ایرانی و چه بیگانه، به این جنبش کمک می‌کردند.

زندگی دهخدا از این پس با زندگی مردم ایران و انقلاب مشروطیت گره خورد.

میرزا قاسم خان تبریزی وابسته به دستگاه دربار مظفرالدین‌شاه و پیشکار میرزا اسدالله خان امینی حضرت تبریزی، که از جوانان پرشور و ایران دوست و با مشروطه خواهان همدست و همدستان بود، بر سر آن شده که با سرمایه خودش روزنامه‌ای براه اندازد. او علی اکبر دهخدا را نیز دعوت به همکاری کرد.

دهخدا که هنوز از کارش ششماه در دستگاه امین‌الضرب نگذشته بود آن کار را رها کرد و در برابر ۴۰ تومان ماهانه، بکار روزنامه‌گری پرداخت و روزنامه «صوراسرافیل» به مدیریت میرزا علی اکبرخان قزوینی پا گرفت.

دهخدا در هر شماره روزنامه صوراسرافیل مقاله‌های کوتاهی به نام «چرند و پرند» می‌نوشت که در انتقاد از وضع حاکم و مبارزه با ظلم و خرافات بود.

این بخش خواندنی‌ترین قسمت آن روزنامه بود. از همین هنگام بود که واژه دهخدا، و نیز «دخو» که همان دهخدا، به زبان قزوینی است بدنبال نام علی اکبرخان قزوینی افزوده شد.

دهخدا در کنار روزنامه‌نگاری قدم به قدم نیز به یاری مردم ستم‌دیده و وطنش شتافت.

پس از برتخت نشستن محمدعلی شاه قاجار کار بر مشروطه خواهان سخت شد.

سران آزادیخواهان یک کمیته سری به نام «کمیته انقلاب» متشکل از مهمترین و فداکارترین افراد آزادیخواه تأسیس نمودند.

علی اکبر دهخدا و میرزا جهانگیرخان از اعضای ۱۶ نفری این کمیته بودند.

سرانجام در کودتای ۱۳۲۶ روزنامه صوراسرافیل تعطیل شد. در روز تخریب مجلس، دهخدا در آغاز با میرزا جهانگیرخان و دیگران در مجلس شورای ملی متحصن بود ولی یکشب پیش از کشته شدن میرزا جهانگیرخان به همراه سید حسن تقی‌زاده از تحصن‌گاه بیرون رفت و شب را در خانه او بسر برد و چون روز برآمد و مجلس به توپ بسته شد او و دیگران از خانه تقی‌زاده به خانه میرزا علی خان روحانی که در همان نزدیکی خانه تقی‌زاده بود پناه بردند و شبانگاه با رنج

بسیار خود را به سفارتخانه انگلیس رساندند و در آنجا پناهنده شدند و پس از ۲۵ روز از ایران به خارج تبعید شدند.

دهخدا از راه باکو، رهسپار اروپا شد و سر از پاریس و سوئیس درآورد.

دهخدا در پاریس با مرحوم علامه محمد قزوینی معاشر بود. آنگاه به سوئیس رفت و در ایوردن نیز سه شماره از صوراسرافیل را منتشر کرد. البته با کمک مالی معاضدالسلطنه پیرنیا و یآوری علامه قزوینی. بهروز دؤم محرم ۱۳۲۷ هـ ق برابر با ژانویه ۱۹۰۹ میلادی نخستین شماره از روزنامه صوراسرافیل - دوره دؤم را در شهر ایوردن فراهم کرد و در پاریس بچاپ رسانید، با همان شیوه که در ایران داشت و این کار تا سه شماره دنبال شد و دیگر ادامه نیافت.

پس از روزنامه صوراسرافیل سردبیری روزنامه آزادیخواه «روح القدس» که با مدیریت سلطانالعلما خراسانی در اروپا درمی آمد به دهخدا واگذار شد ولی همکاری دهخدا با این روزنامه دیر نپایید و از یکی دو شماره بیش نگذشت.

دهخدا از سوئیس رهسپار ترکیه شد و در استانبول، با ایرانیان دیگر روزنامه ای هفتگی به نام «سروش» را براه انداخت و در روز چهارشنبه دوازدهم جمادی الاخر ۱۳۲۷ هـ ق برابر با ۳۰ حزیران ۱۹۰۹ نخستین شماره روزنامه سروش درآمد و همچنین تا چهارده شماره از آن بیرون داده شد. در روزنامه سروش نیز نوشته های زیادی از دهخدا چاپ شد و با همان شیوه سابق در روزنامه های صوراسرافیل و روح القدس.

پس از اینکه مجاهدین تهران را فتح کردند و محمدعلی میرزا را از سلطنت خلع کردند دهخدا از کرمان و تهران به نمایندگی مجلس شورایملی انتخاب شد و به خواهش سران مشروطه و آزادگان از ترکیه به ایران بازآمده، به مجلس شورای ملی رفت.

با آغاز جنگ جهانی اول قشون روسیه از قزوین به طرف تهران حرکت کرد و تا کرج پیش آمد. ملیون ایران از بیم قشون روسیه به قم مهاجرت کردند و چون همه جا قشون روسیه را در تعقیب خود می دیدند از قم به اصفهان و از آنجا به کرمانشاهان رفتند و از آنها نیز گروهی به خارج ایران و جمعی به ایل بختیاری پناه بردند. دهخدا جزو گروه اخیر بود که تا پایان جنگ در روستای «ده کلاته» در چهارمحال بختیاری بسر برد.

هم در این روزگار بود که بهنگام بررسی فرهنگ فرانسوی «لاروس» باندیشه گردآوری واژه ها و ضرب المثلهای زبان فارسی و اخبار و احادیث دینی و مانند اینها افتاد و نخستین گام آفرینش دو یادگار بزرگ و ماندنی او «لغت نامه دهخدا» و «امثال وحکم» در همین هنگام برداشته شد.

پس از پایان جنگ دهخدا به تهران بازگشت و از کارهای سیاسی کناره گرفت و به کارهای

علمی و ادبی و فرهنگی پرداخت. در همین روزگاران بود که دهخدا یک چند «رئیس کابینه وزارت معارف» و چندی «رئیس اداره تفتیش وزارت علیه» شد و سالها نزدیک هفده سال رئیس مدرسه علوم سیاسی (که بعد مدرسه عالی حقوقی و علوم سیاسی و اقتصاد نام گرفت) بود. عضویت در نخستین کنگره نویسندگان ایران در تیرماه ۱۳۲۵ هـ ش و ریاست شورای سلطنتی، مرداد ۱۳۳۲ هـ ش، از دیگر کارهای ادبی و سیاسی دهخدا بود.

کار برجسته و انسانی بزرگ دهخدا تأسیس جمعیت مبارزه با بیسوادی در اسفند ۱۳۲۵ هـ ش بود.

از دیگر کوششهای دهخدا در سالهای پس از جنگ اول، چاپ دوباره نوشته‌های گذشته‌اش در روزنامه صوراسرافیل و روح القدس و ... بود که این کارها در روزنامه‌ها و مجلات شفق سرخ، مساوات، مهر، یغما و بهار انجام گرفت. در کنار این کوششهای ادبی باید از ترجمه و ویراستاری چند کتاب و دیوان از نویسندگان و گویندگان بیگانه و ایرانی نام برد.

دهخدا پس از جنگ جهانی دوم، از کارهای دیوانی بکنار رفت و مانده زندگی‌اش را با کار لغتنامه سپرد.

دهخدا با دکتر مصدق دوستی ساده ولی پر از احترامی داشت و دکتر مصدق همواره بدیده بزرگی در او می‌نگریست، همین‌نگرش دکتر مصدق انگیزه آن شد که پس از رفتن شاه از ایران که اندیشه تشکیل شورای سلطنت به نظر دکتر مصدق رسید، دهخدا برای ریاست شورای سلطنت برگزیده شد.

پس از کودتای شاه و شکست دکتر مصدق دهخدا بگناه همان ریاست شورای سلطنت و همکاری با جبهه ملی با خشم و بی‌مهری دستگاه حاکم روبرو و یکسره خانه‌نشین گردید، تا آنجا که بر سر راه چاپ فرهنگ وی نیز سنگ‌اندازیهای فراوان شد.

او از این پس تا پایان عمر گرانهای خود یعنی تا ساعت ۶/۴۵ بعد از ظهر روز دوشنبه هفتم اسفند ۱۳۳۴ هـ ش که به رحمت ایزدی پیوست به مطالعه و تحقیق و تحریر تألیفات و مصنفات ارجمند خود اشتغال داشت. جنازه او در بامداد چهارشنبه به شهر ری مشایعت و در ابن بابویه مدفون گردید.

با آنکه دهخدا ادیب پرتلاشی بوده است که در اکثر رشته‌های ادبی از نثر و نظم و تحقیق و ... فعال بوده، اما جنبه‌های ادبی زندگی او، اغلب در زیر سایه شهرت لغت‌نامه، کم‌رنگ و یا بی‌رنگ شده‌اند و کمتر کسی با شعر او، و دهخدا بعنوان یک شاعر آشنا است.

دکتر معین در مقدمه دیوان دهخدا، اشعار او را چنین تقسیم‌بندی می‌کند:

«نخست اشعاری که به سبک متقدمان سروده. بعضی از این نوع دارای چنان

جزالت و استحکامی است که تشخیص آنها از گفته‌های شعرای قدیم دشوار می‌نماید.

دوم اشعاری که در آنها تجدد ادبی بکار رفته‌است، و شاید مسمط و ای مرغ سحر!... او را بتوان نخستین نمونه شعر نو بشمار آورد. سوم اشعار فکاهی که تماماً بزبان عامیانه پرداخته‌است.

«اشعار نوع سوم او که دقیقاً نمونه‌ای از اشعار مطبوعاتی ایران اند و همان‌هایی هستند که در موردشان گفته‌شد چندان ارزش ادبی ندارند ولی تأثیر فراوانی در زندگی اجتماعی و سیاسی مردم ایران داشته‌اند.

اشعاری که تجدد ادبی در آنها بکار رفته‌است که شیواترین و زیباترین آنها همان مسمط معروف «یاد آر ز شمع مرده یاد آر» می‌باشد. این شعر که اولین بار در شماره سوم روزنامه صوراسرافیل چاپ سوئیس چاپ شد به یاد مرحوم میرزا جهانگیرخان شیرازی گفته شده‌است.

اما اشعار نوع اول، غالباً اشعاری است دارای استحکام کلام و دارای پرداخت مناسب و خوب همراه یبانی گیرا و جذاب. اما شاعر در اغلب این اشعار گرفتار تعقیدات لفظی و استفاده فراوان از واژه‌های عربی و لغات و ترکیبات مهجور شده‌است. بطوری که گاهی برای فهم یک بیت باید در فرهنگ لغت بدنبال معنی چهار کلمه گشت. بطور مثال در منظومه «انشاء الله گربه است» به چنین لغاتی فراوان برمی‌خوریم: سیج چپار، مدغم، کسکسه، ژفکاب، غسق، هلالوش و ... اما قصیده‌های زیبای او همچون «مردم آزاده» که با مطلع زیر آغاز می‌گردد:

ای مردم آزاده! کجائید کجائید؟ آزادگی افسرد بیائید بیائید!

و غزل‌های پر معنی و لطیف اما مؤثر او واقعاً قابل تحسین است.

از آثار و تألیفات دیگر علامه دهخدا بجز لغت‌نامه می‌توانیم به موارد زیر اشاره کنیم.

* امثال و حکم: که در چهار جلد کامل به چاپ رسیده‌است.

* ترجمه دو کتاب معروف منتسکیو به نامهای «روح القوانین» و «عظمت و انحطاط رومیان» که در جوانی دهخدا ترجمه شده‌اند.

* فرهنگ فرانسه به فارسی

* شرحی پیرامون زندگی ابوریحان مقارن با هزاره تولد ابوریحان بیرونی که در لغت‌نامه

ذیل نام ابوریحان بیرونی آمده است.

* تصحیح دواوین شعر شاعران قدیم به شرح ذیل:

تعلیقات بر دیوان ناصر خسرو، دیوان سید حسن غزنوی، حافظ، منوچهری، فرخی سیستانی، مسعود سعد، سوزنی سمرقندی، لغت فرس اسدی، صحاح الفرس، دیوان ابن یمن و یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی.

﴿ اشارات ﴾

تسلط شگفت‌انگیز دهخدا بر زبان فارسی - زبان ادب و زبان عامه مردم - موجب آن است که این معانی و صورخیال دشوار یاب را باسانی در قالب الفاظ درآورد و عرضه دارد.

(چشمه روشن - ص ۴۶۶ - دکتر غلامحسین یوسفی)

حجم اشعار دهخدا چندان نیست که از او به عنوان یکی از برجستگان شعر مشروطیت بتوانیم سخنی به میان آوریم ولی شک نیست که در «یادآر ز شمع مرده یاد آر» جهت عاطفی شدیدتری هست که او را به شاعران امروز از سایر شاعران دوران مشروطیت به استثناء ایرج نزدیکتر می‌کند. دهخدا شمع عاطفی خیلی قوی دارد، طوریکه گویی با کیفیت اشرافی خاصی شعر خود را ارائه می‌دهد ولی ما همه می‌دانیم که او در شعرش برخلاف نثر ساده‌اش، گاهی عاشق کلمات دور از ذهن و ثقیل و مهجور است و این عامل در بعضی شعرهایش آنچنان قوی است که خواننده، موقع شعر خواندن، باید همیشه لغت‌نامه دهخدا را هم زیر دستش داشته باشد.

(دکتر رضابراهنی)

نمونه‌هایی از شعر دهخدا:

مردم آزاده!

آزادگی افسرد، بیایید بیایید!
مقصود از آزاده، شماست شماست!

ای مردم آزاده، کجائید؟ کجائید؟
در قصه و تاریخ چو آزاده بخوانید

۱ - به نبع غزل مولاناست، به مطلع:

ای قوم به حج رفته، کجائید کجائید؟

۲ - آزاد و آزاده و آزاده‌مرد، لقب ایرانیان است و اینک برخی شواهد آن.

زخاقان کناره‌گزیدی سزید

به گیتی ندانند کسی همبرد

زشت بود بودن آزاده‌مرد

معموق همینجاست، بیایید بیایید!

که رای تو آزادگان را گزید.

ز رومی و نوری و آزاده‌مرد.

بنده طوغان و عیال بنال.

ناصرخسرو.

چون گرد شود قَوَّتَان طَوْدِ۱ عظیمی
 بی شبهه شما روشنی چشم جهانی
 با چاره‌گری و خِرَدِ خویش به هر درد
 در توده‌ای از مردم یک تن زشمایان
 مَرَدید شما یکسره از تُخْمَةُ مردان
 بسیار مَفَاخِر پدرانتان و شما راست
 مانا^۲ که به یک زاویه خانه حریقی‌ست
 این رو بهکان تا طمع از ملک بِبُرَنَد
 اندر کفتان چوگان، وین گوی به میدان
 هر چیز زهر باب شما راست مُهَيَّا
 سیلید و عدو روب به هر بوم و به هر بَر
 بس عُقْدَه گشودید به اَعْصَار و کنون هم
 منهد زکف ناچخ^۳ و شمشیر و نه زوین

گسترده چو بال و پرتان فَرَّ هُمَائِدَا
 در چشمه خورشید شما نور و ضیائید^۴
 بر مشرقِ رنجور دوانید و شفائید
 اندر خِرَد و فِطْنَت^۵ انگشت نمائید
 نه «میم» و ری و دال، سه حرفی زه جائید
 کوشید که یک لَخت بر آنها بفزائید
 هین جُنْبُشی از خویش که از اهل سَرائید
 یک بارِ دگر پنجه شیری بنمائید
 با جَلْدی و چالاکی زودش بربائید
 به عِدَّت^۶ و عُدَّت^۷ نَه و نَه نابنوائید^۸
 مشهود و عیان، نه زَبْدید و نه جُفائید^۹
 این بسته گشائید که بس عُقْدَه گشائید
 در حرب و وَغَائِد^{۱۰}، نه در صلح و صفائید

۱ - عرب ایرانیان را احرار می‌نامیدند و فرزندان

لشکریان ایران را در یمن «بنو الأحرار» می‌خواندند

۱ - طَوْد: کوه

۲ - ضیاء: روشنی، نور.

۳ - فِطْنَت، زیرکی، هوشیاری

۴ - مانا: پنداری، گویی

۵ - عِدَّت: شماره

۶ - عُدَّت: ساز و برگ، آمادگی و تجهیزات

۷ - نابنوا، بنوا، مقابل مُنعم و بانوا.

۸ - جُفا: خاشاک

۹ - ناچخ: نوعی تیر از آلات جنگ

۱۰ - وَغَا، جنگ

حَدَّرَ از جنگ

ترجمه بیت ذیل منسوب به علی بن ابی طالب (ع):
 أَيُّ يَوْمٍ مَعِيَ مِنَ الْمَوْتِ أَفْزَى يَوْمَ مَا قَدَّرَ أَوْ يَوْمَ قَدِيرٍ

دو نوبت حَدَّرَ در خورِ جنگ نیست
 چو در زینهارِ قُضَا حُفَّت تن
 زبالین و گرمِمرگ برداشت سره
 یکی روزِ مرگ و دوم روزِ زیست^۱
 به شب نیز بستر به میدان افکن
 به سرگو: دگر نازِ بالین مَخْرَا^۲

چَرَنَد پَرَنَد (رُؤْسَا و مِلَّت)

خاک به سَرَم بَجَه به هوش آمده
 گریه نکن لَوْلُو مِی آذ مِی خوره
 اِوَا اِوَا نَیْنِه، آخِر چِتِه؟ - گُشَنِمِه
 چَنج چَنج سَگِه، نازی پیشی، پیش پیش
 ای وای ننه! جونم داره درمیره
 از گُشَنگی نَیْنِه دَارَم جون میدم
 دستم آخیش^۳ ببین چَطُو یَخ شُدِه
 سَرَم چِرَا اِنْقَدِه چِرَخ مِی زَنِه
 بخواب نَیْنِه «یک سر دو گوش» آمده
 گُریگِه مِی آذ بُزُبُرِی رُ مِی بِرِه
 - بَتَرکی، این همه خوردی کِمِه؟^۴
 لالائی جونم گُلم باشی، کپش کپش
 گریه نکن دپزی داره سَر مِی رِه
 گریه نکن فردا بهت نون میدم
 - تَف تَف جونم ببین مِمِه آخ شُدِه
 - توی سَرِت شی پیشه چا مِی کَنِه

۱ - حَدَّرَ: برهیز، دوری، اجتناب.

۲ - زیست: زیستن، زندگی کردن.

۳ - زینهار، پناه

۴ - قُضَا: حُکْم کُلِّی اِلَهی

۵ - سراز بالین برداشتن، بیدار شدن، برخاستن

۶ - نازکسی را نخريدن، نیازمندی به او نشان ندادن

۷ - از شماره ۲۴ روزنامه صوراسرافیل (پنجشنبه ۲۴ محرم ۱۳۲۶ هـ)

۸ - آخیش: اسم صوت است که هنگام اظهار تألم و درود گفته شود.

خخ، خخ... - جوئم چت شد؟ هاق هاق...
 آخ تَنَشَم بیا ببین سرد شده
 وای بَجَهَم رفت زِگَف، رُودا رُودا!
 وای خاله! چشماش چرا افتاد به طاق؟
 رنگش چرا، خاک به سرم، زرد شده؟
 ماند به من آه واسف، رُودا رُودا

● یاد آرزو ز شمع مرده، یاد آرا!

وصیتنامه دوست یگانه من هدیه برادری بیوفا به پیشگاه آن روح اقدس اعلی:
 در روز ۲۲ جمادئ الاولی ۱۳۲۶ قمری مرحوم میرزا جهانگیرخان شیرازی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، یکی
 از دو مدیر «صوراسرافیل» را قزاقهای مُحَمَّدعلی شاه دستگیر کرده به باغ شاه بردند و در ۲۴
 همان ماه در همانجا او را به طناب خَفَه کردند.

بیست و هفت هشت روز دیگر چندتن از آزادیخواهان و از جمله مرا از ایران تبعید کردند، و
 پس از چندماه با خرج مرحوم میرورابوالحسن خان معاضدالسلطنه پیرنیا بنا شد در «اپوزدُن»
 سویس روزنامه صوراسرافیل طبع شود.

در همان اوقات شبی مرحوم میرزا جهانگیرخان را به خواب دیدم در جامه سپید (که عادتاً
 در طهران در برداشت) و به من گفت: «چرا نگفتی او جوان افتاد». من از این عبارت چنین
 فهمیدم که می‌گوید: چرا مرگ مرا در جانی نگفته یا ننوشته‌ای؟ و بلافاصله در خواب این جمله
 به خاطر من آمد: «یاد آرزو ز شمع مرده، یاد آرا» در این حال بیدار شدم و چراغ را روشن کردم و تا
 نزدیک صبح سه قطعه از مُسَمِّط ذیل را ساختم، و فردا گفته‌های شب را تصحیح کرده و دو قطعه
 دیگر بر آن افزودم و در شماره اول «صوراسرافیل»، مُنْطَبَعَه «اپوزدُن سویس» چاپ شده به تاریخ
 اول مُحَرَّم ۱۳۲۷ هـ ق (۲۳ ژانویه ۱۹۰۹ م).

ع. ا. دهخدا

ای مرغ سحرآ چو این شب تار
 وز نَفْحَهٗ روح بخش آسحار^۲
 بگذاشت ز سر سیاهکاری
 رفت از سر خفتگان خُماری
 مَحْبُوبَهٗ نیلگون عِماری^۵
 بگشود گره ز زلف ز تار^۴

۱ - رود، فرزند، رودارودا (مادر با پدر در نوحه‌گری بر مرگ فرزند گویند).

۲ - نَفْحَه: بوی خوش

۳ - آسحار، جمع سحر

۴ - زلف زرتار، کتابه است از شمع‌های زرین خورشید

۵ - مَحْبُوبَهٗ نیلگون عِماری، خورشید

یزدان به کمال شد پدیدار وَ اَهْرِیْمِنْ زَشْتَخُو حِصَارِیْ
یاد آر زشمع مرده یادآرا

ای مُونِسِ یُوشَفِ اندر این بند تعبیرِ عیان چو شد ترا خواب،
دل پُر ز شَقَف، لب از شکرخند مَحْسُودِ عَدُوْ، به کام اصحاب
رفتی بریار و خویش و پیوند آزادتر از نسیم و مهتاب
زان کوهمه شام با تو یک چند در آرزویِ وَصَالِ احباب
آختر به سَحَرِ شمرده، یادآرا

ای همره تپه پور عمران بگذشت چو این سنینِ مَعْدُوْد
وان شاهدِ نَغَزِ بَزْمِ عِرْفَان بنمود چو وَغْدِ خویس مشهود
وز مَذْبَحِ زَرِ چو شد به کیوان هر صبح شَمِیْمِ عَنَبِرِ و عود
زان کوه به گناه قوم نادان در حَسْرَتِ رُویِ اَرْضِ مَعْوُودِ
بربادیه جان سپرده، یادآرا

چون باغ شود دوباره تُحْرَمِ
وز سنبل و سُورِیْ "و سِپَرِغَمِ"
گل سُرخِ و به رخ عَرَقِ ز شبنم
زان نوگلِ پِیْشِرْسِ که در غم

ای بُلْبُلِ مُسْتَمَنِدِ مَسْکِیْنِ!
آفاقِ نِگارخانهِ چَیْنِ
تو داده ز کفِ زَمَامِ تَمْکِیْنِ
ناداده به نارِ شوقِ تَسْکِیْنِ

۶ - حصاری: شهر بند شده، در پناه قلعه و جصار رفته

۷ - اختر به سحر... تا سپیده ستاره شمرده، نخوایده

۸ - مذبح زر محراب و قربانگاه زرین

۹ - ارض موعود: سرزمین وعده شده کنعان که موسی بنی اسرائیل را وعده بازگشت بدانجا داده بود.

۱۰ - سوری، گل سرخ

۱۱ - سپهر غم: ریحان

از سردیِ دَیِ فسزُده، یاد آرا

چون گشت ز نو زمانه آباد ای کودکِ دوره طلائی
 و ز طاعتِ بندگان خود شاد بگرفت ز سر خدا خدائی
 نه رسمِ اِزَمِ نه اسمِ شَدَادِ گُل بست، زبانِ زاوخائی^۳
 زان کس که ز نوک تیغِ جَلَادِ مأخوذ به جُرمِ حَقِ ستائی
 تسنیم^۴ وصال خورده، یاد آرا

۱ - اِزَم، بهشت شَدَاد

۲ - شَدَاد: از شاهان قوم عاد به یمن سازنده باغِ اِزَم

۳ - زاوخائی: بهبوده گویی

۴ - تسنیم: چشمه‌ای در بهشت، آبِ آن چشمه



رموز عاشقی در دفتر دانش نمی‌گنجد
یا با خامه دیوانگی این نامه‌انشاکن

وحید دستگردی

حسن وحید از اهالی دستگرد است از توابع اصفهان. او به سال ۱۲۵۸ شمسی متولد شد. در اصفهان علوم عربی و ادبی را در مدارس قدیم اصفهان تحصیل کرد، چندان‌که در این علوم و فنون متبحر و مجتهد گشت. و چون در شعر طبعی خدادادی داشت و از علوم ادبی هم مایه‌ور بود به استحقاق در میان شاعران معاصر رتبه استادی دارد.

شهرت نخستین او در ساختن مسمطی است متضمن اصطلاحات جدید جنگی در جنگ جهانی در تمجید آلمان و نکوهش انگلیس که با انتشار و چاپ مکرر این مسمط در اصفهان نماینده دولت انگلستان گوینده را تعقیب کرد و شاعر از اصفهان به ایل بختیاری پناه برد و در آنجا مثنوی سرگذشت اردشیر را ساخت.

وحید مؤسس انجمن ادبی ایران و مجلهٔ ارمغان بود. او خمسهٔ نظامی را تصحیح و در ۶ جلد منتشر کرد و انجمنی به نام «انجمن نظامی» در منزل تشکیل داد.

در آغاز جنگ جهانی اول گروهی از جوانان پاکباز که آلودگی سیاسی نداشتند! پنداشتند که دولت نیرومند آلمان می‌تواند ایران را از چنگال روس و انگلیس نجات دهد! وحید با این عقیده با جان و دل وارد معرکهٔ سیاست شد، غافل از این که بنابه مقتضیات سیاسی جهان و سستی و بی‌فکری رجال عصر دولت قاجار روز بروز ایران ضعیف‌تر می‌شد، از جمله جوانان سیاسی آن دورهٔ تاریک، شادروان کاظم‌زاده ایرانشهر و وحید دستگردی بودند. و در شرح حال خود

نوشته‌اند که در راه استقلال ایران چه دردیها که نکشیدند و عاقبت به مقصود نرسیدند و شکست خوردند.

وحید دستگردی با همان احساسات و هیجانات و شور جوانی شعر معروف (نارنجک) را در اصفهان در کنج مدرسه آخوندی سرود، اعتنا به فلک نکرد و آنرا پخش کرد. اشعارش بر سر زبانها افتاد و از حدود اصفهان بهمه جا منتشر شد چنانکه شهریار در مورد وحید می‌گوید:

یاد از آن مرد هنرمند که با تیغ قلم جنبشی کرد و تکانی به همه کشور داد

وحید در سال ۱۳۲۱ شمسی در طهران درگذشت.

یحیی آرین‌پور مؤلف کتاب «از صبا تا نیما» درباره وحید می‌نویسد:

وحید به زبانها و ادبیات خارجی آشنا نیست. با اینهمه بعضی از اشعار پوشکین، شاعر نامی روس را از روی ترجمه طالب‌زاده سردادور به پارسی درآورده که از آن جمله است قطعات «گل»، «سلام به نسل جوان»، «آلق غیبدان» و «یارلیلی‌وش».

(از صبا تا نیما - جلد دوم - ص ۴۲۸)

وحید مرد درس خوانده باسوادی بود. از ادبیات قدیم ایران بهره وافی داشت و از گویندگان بزرگ ایران بیش از همه به نظامی، شاعر داستانسرای گنجه، ارادت می‌ورزید و هم او بود که رایجترین داستانهای منظوم نظامی را فراهم آورد.

از وحید مقداری قصاید و غزلیات و قطعات و مجموعه صداندرز و مثنوی سرگذشت اردشیر باقی مانده است. کتابی نیز از او به نام «ره‌آورد»، در دو جلد، به سالهای ۱۳۰۸ و ۱۳۱۱ ش چاپ شده است که تاریخچه‌ای است از وقایع اصفهان و جنوب ایران در زمان جنگ و کسانی که به نام مهاجرت در چهارمحال گردآمده بودند.

(از صبا تا نیما - جلد دوم - ص ۴۲۵)

نمونه‌هایی از شعر وحید دستگردی:

بوسرفراز سجده نبرده

ای مردکار ساز ستوده بی‌کار در زمانه نبوده

بی زحمت سخن نغفوده
 ارژنگها بخامه زموده
 دایم نوای راست سروده
 ناگفته جز حقیقت و هوده
 در باغ قدس بال گشوده
 پامال خصم توده بتوده
 گوی سبق زگوی ربوده
 در جبهه تو چهره نموده
 یكروی مانده، مانده روی نسوده
 خرمن زکشت کس ندروده
 زشت دو روی را نستوده
 چون مه به نور مهر فزوده
 وزسینه زنگ آز زدوده
 تار مگس شکر نستوده
 درهم گسسته تار چو پوده
 وز زیردست دل نشخوده
 ماند بجانہ تخمه نه دوده
 برگاو و خر زمعده و روده

چون جان زتن وحید شد آنگاه
 یکسان شود نبوده و بوده

هرگز دمی به بستر راحت
 مانی صفت به کشور معنی
 چون چنگ خورده زخمه بدلیک
 بیهوده از تو کس نشنیده
 از آشیان خاک گذشته
 محسود دوست دسته بدسته
 در لطمه خواری از خم چوگان
 چین و شکن زرنج فراوان
 برآستان زرق و دوروئی
 میوه زباغ غیر نچیده
 در بزم ناکسان ننشسته
 همچون هلال کاسته از کین
 دامن زگرد حرص فشانده
 خونخواره عنکبوت نگشته
 وز تار عنکبوت بداندیش
 برسر فراز سجده نبرده
 درکشت دهر تخم نکوئی
 شادی به آدمی رسد از مغز

بلای سهل باوری

سخت ازین خوی، جان و مالم کاست
 باز باور کنم که گوید راست

داد از این سهل باوری که مراست
 آنکه صدبار بیش گفته دروغ

وانکه صد ره بچاهم افکنده‌است
 خورده‌ام صد ره از سراب فریب
 بدگمان است زشت و نیک گمان
 در چنین روزگار پردعوی
 هرکه دعوی پذیر گشت چو من
 آه از این خوی و وای ازین سیرت
 بازش از پی روم که راهنماست
 بازگویم سراب را دریاست
 تا بدین پایه نیز نازیباست
 که دره قلّه و مگس عنقااست
 دایم از مدعی دچار بلاست
 داد ازین سهل باوری که مراست

● قاف قدس

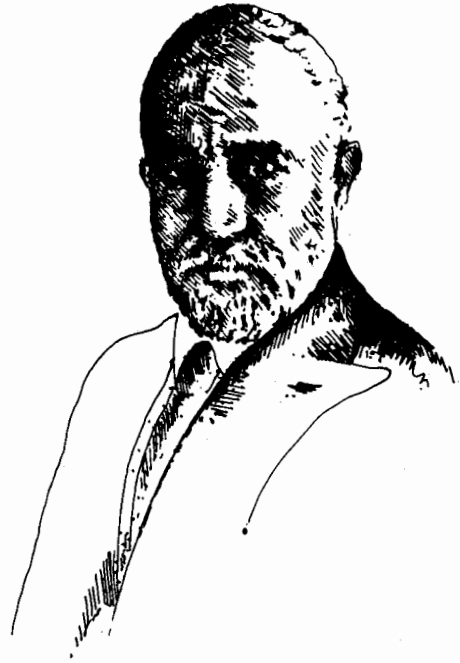
چکامه غرّا و معروف زیر که عنوان قاف قدس دارد در سال ۱۳۳۷ هجری قمری بنظم
 درآمده و بمرحوم ظهیرالدوله عارف مشهور تقدیم گردیده‌است. این چکامه از نظر عرفانی و
 انسجام بیان و ابداع مضامین در نوع خود کم نظیر بلکه بی مانند می باشد.
 (مجله ارمان شماره ۸ و ۹ سال ۱۳۵۴)

دلا تاکی بپستی می گرائی میل بالاکن
 بهل مسجد بیفکن صومعه درمیکنده جاکن
 تو بیش از آشیان خاکی ای سیمرخ قدوسی
 بقاف قدس از این خاکی سرای پست مأواکن
 بدین اعراض سفلی دل مبنده ای جوهر علوی
 جوانمردی کن و دوری زپیر زال دنیا کن
 خری گردد زمین خرمهره برگردن کن ازگوهر
 وگر گاو سپهری زینت عقد ثریاکن
 ور از چرخ زمین بیرونی و از گاو و خر افزون
 نه گاه از کهکشانشان جونه شعیر از کشت شعرا کن
 ندارد آشنائی خواجه تاشی با شکم بنده
 در آدم بین و ترک گندم و اغوای حواکن

ثمینی درفکن تا بنگری از ذره خورشیدی
 حباب جسم بشکن قطره را همسنگ دریا کن
 چو هر جنبنده‌ای نقشی زجنباننده‌ای دارد
 نه با رؤیا خصومت جونه با پویا معادا کن
 محبت شد بزهدان نقش بند صورت انسان
 مکن زین نقش نسیان دوستی با زشت و زیبا کن
 بهل سودای سیم و زر بیازرگان جسمانی
 تو بازرگان جانی آه دل با ناله سودا کن
 کدورت از علائق می‌دمد ترک علائق گو
 صفا بعد از تجرد می‌رسد دل را مصفا کن
 مصفا گشت چون دل شمع عشقی بر فروز آنجا
 چو نور شمع جستی کشف اسرار سویدا کن
 کنی ناکام عیش دوست شیرین تلخکامی کش
 دل خود خون و دلها شادمان چون خم صهبا کن
 چو اختر تابمانی در جهان روشن روان برجا
 نهان شور و زو شب چشم حراست در جهان وا کن
 گرت از دوست بر ترک سرو جان در رسد فرمان
 بدیده رسم از انگشت قبول انا اطعنا کن
 در آن میدان که چوگان بازیینی یار بی‌همتا
 سر خود تا بری گوگوی چوگان تولا کن
 بیابان جنون در کعبه مقصود دارد ره
 تو هم زین راه مجنون رفته عزم کوی لیلا کن
 مگو لیلی جمالی کو که دل بر باید از دیده
 برو تحصیل چشم بینش مجنون شیدا کن

رموز عاشقی در دفتر دانش نمی‌گنجد
 بیا با خامه دیوانگی این نامه انشا کن
 بسر برکش زهر زاغ و کرکس چتر سلطانی
 سپاه از دام و دد آراسته در کوه و صحرا کن
 عقیم است از نتیجه منطقی اشکال سوفسطا
 بروبی واسطه پامال این صفرا و کبرا کن
 زمعنا دور از آن ماندی که در الفاظ پیچیدی
 نه نثرت را مسجع گونه شعرت را مقفا کن
 اگر در نه خط گردنده جستی نقطه حق را
 به پیرانش چون پرگار پا از سر، سر از پا کن
 زفرط خوشدلی عشاق می‌گویند ور باور
 نداری یک نگه بر اشک شادی بار مینا کن
 پریشانی بود سرمایه حسن و دلاویزی
 گرت گوش دل است از زلف یار این نکته اصفا کن
 الا ای طره خم گشته از باد پریشانی
 بیا این بار را سر بار دوش خاطر ما کن
 بس است ای ماهروی مهربان پرده نشین تا کی
 درافکن پرده مهر و ماه را بی پرده رسوا کن
 گریبان تا بدامن تکمه‌های اختر آسا را
 دمد تا صبح وصل از آسمان پیرهن وا کن
 شبی در خواب می‌دیدم که روی ماه بوسیدم
 به بیداری بهل پابوسمت تعبیر رؤیا کن
 بسبزم عاشقان در کوب پائی برفشان دستی
 جبین زهره را در چرخ از خجلت زمین ساکن

حقیقت خواهی ایدل بنده پیر طریقت شو
 گهر خواهی بیابی دست در آغوش دریا کن
 (ظهیرالدوله) برهان حقیقت مظهر دین را
 بچو در توتیای خاکپایش دیده بینا کن
 چو فیضش شد میسر پشت پا یکسر به هستی زن
 چو زلف یار کفر آموزد از هر دین تبرا کن
 تو ای سرچشمه فیض حیات جاودان حق
 ز صهبای تجرد جرعه‌ای در ساغر ما کن
 میان آتش و آبم بدوزخ غرق گردابم
 تو ای حلال دانشمند حل این معما کن
 (وحید) افتاده در گرداب «لا» از ساحل وحدت
 تو نوح وقتی او را ساکن کشتی «الا» کن
 تو کز پا تا سر اعجازی چرا معجز نمیسازی
 چو عیسی مرده را جانده ید و بیضا چو مو ساکن
 بکش تیغ از میان تا برکشم تسلیم را گردن
 ورت باور نیاید از یک ابرویم ایما کن
 دوچار غول جهلم در خم بیغوله‌های لا
 مرا آزاد از این غول دغل ای خضر الا کن
 صنوبروار تاکی بار تن برگ تهی دستی
 بر آن ای آتش دل خرمن عمرم بیغما کن
 معما گفت کثرت هر چه گفت از عالم وحدت
 وحیدا گر تو دور از کثرتی حل معما کن
 تو نقش دفتری نقاش را صورت چه می‌بندی
 برو این دفتر عرفان بکار ماعرفنا کن



این کاخ که می‌باشد گاه از تو و گاه از من
جاوید نخواهد ماند خواه از تو و خواه از من

محمد هاشم افسر

محمد هاشم افسر فرزند نورالله میرزا جناب در ۲۱ محرم ۱۲۹۷ هـ ق در سبزوار متولد شده و در همان شهر بتحصیل علوم قدیمه از منطق و معانی و بیان و بدیع و حساب و هندسه پرداخته، معقول و منقول را در محضر حاج میرزا حسن حکیم، داماد حاجی سبزواری و افتخارالحکما و مرحوم حاج میرزا حسین سبزواری آموخته است.

افسر در مجلس شورای ملی از دوره دوم تا نهم نمایندگی داشته و مکرر عهده‌دار نیابت ریاست مجلس بوده است. در شاعری تقلید از سبک خاصی نمی‌کند و بیش از چهار هزار بیت از گفتار او در دست نیست لکن کوشش او بیشتر در ایراد مضامین نو و اختراع اوزان غیرمبتدلت است. افسر از مؤسسين انجمن ادبی ایران و سالها عهده‌دار ریاست و اداره آن انجمن بود، مجمعی که شعرا و فضلاي طهران هفته‌ای یکبار گردهم می‌آمدند و هریک شعر یا خطابه خود را ایراد می‌کردند.

افسر در شعرشناسی و نقادی گفتار شعرا بصیرت و مهارتی کامل داشت و جوانان انجمن از نظر دقیق او در ترکیبات شعری و نثری فایده بسیار می‌بردند.

نمونه‌هایی از شعرا فسر:

عاشقی

ای دل ره بیهوده چرا می‌پوئی راهی که نمی‌روی چرا می‌جوئی
ای دل گفתי زعاشقی توبه کنم کاری که نمی‌کنی چرا می‌گوئی

جوانی

بروزگار جوانی بیازمای کسان بین فرشته خصالند یا که دیو و ددند
برای خویش رفیق شفیق گلچین کن ز مردمی که هنر پیشه‌اند و با خردند
ملامت نکنند ار بدند خویشانت باختیار برای تو منتخب نشدند
ولی به نیک و بد همنشین تو مسئولی به همنشینی مردم باختیار خودند
معاشران تو گر چند تن زخویانند غمت مباد که ابنای روزگار بدند

مادردانا

مادر دانا تواند پرورد فرزند را
تندرست و پردل و جانسخت و با عزم و متین
در تن سالم بود عقل متین و فکر خوب
کی توان از ناتوانان خواست اوصافی چنین
ناتوانی خیزد از ناتندرستی در جهان
هست آری تندرستی با توانائی قرین
ای زن نادان مپرور بچه را ناتندرست
بچه نازادن به از ششماه افکندن چنین

از تو... از من

این کاخ که می‌باشد گاه از تو و گاه از من
 جاوید نخواهد ماند خواه از تو و خواه از من
 گردون چو نمی‌گردد برکام کسی هرگز
 گیرم که تواند بود مهر از تو و ماه از من
 گر هیچ نبازی باز چون هیچ نخواهی برد
 رنجی زچه زین شطرنج فرزین ز تو شاه از من
 کبکی به هزاری گفت پیوسته بهاری نیست
 این خنده و افغان چیست گل از تو گیاه از من
 با خویش در افتادیم تا ملک زکف دادیم
 از جنگ کسان شادیم داد از تو و آه از من
 نه تاج کیان مانند نه افسر ساسانی
 افسر زچه نالانی تاج از تو کلاه از من

در هوای گل

در این چمن که دهم جان برو نمای گلی
 ولی به چشم نشانم چو مژه خار رهش
 هزار خاک فتاده‌است در قفای گلی
 هزار خار دهند آب از برای گلی
 ببرد تا چمنم بوی جان فزای گلی
 ولی نبرد دلم روی دلگشای گلی
 کسی که دیده رخت گل کجا برد دل او
 بیست عهد که دست از جفا ندارد باز
 توان گرفت مگر خار را بجای گلی
 بیابین نشنیدی اگر وفای گلی
 شنیده‌اید که پروانه به بلبل گفت
 تو هم بسوز به یک جلوه از لقای گلی

جواب داد که یارم نمی‌کشد عاشق
 وگرنه جان جهان می‌شدی فدای گلی
 هنوز باد بریزد به دشت خاک به سر
 که ریخت برگ گلی از ستم پپای گلی
 بیا و دست ز غارت بدار ای گلچین
 بین چگونه ستانند خون بهای گلی
 شدم بروزی فیروز سوی ورد آورد^۱
 سرودم این غزل تازه در هوای گلی^۲

۱ - ورد آورد نام محلی است

۲ - نقل از مجله ارمغان سال یازدهم صفحه ۳۸.



از خون جوانان وطن لاله دمیده
از ماتم سرو قدشان سرو خمیده

عارف قزوینی

ابوالقاسم عارف قزوینی به سال ۱۳۰۰ هـ ق در قزوین متولد شد و از آغاز زندگی به شعر و موسیقی علاقه داشت و دیوانهای شعر را مطالعه می‌کرد. در دوره انقلاب مشروطیت به حلقه مشروطه خواهان درآمد. وی ترانه‌هایی می‌سرود و آنها را با آواز در محافل و مجالس می‌خواند. وفات عارف به سال ۱۳۱۲ هـ در همدان اتفاق افتاد و در حریم آرامگاه ابن سینا مدفون شد. در زیر قسمتی از شرح حال عارف را بقلم خودش می‌خوانید:

«... شروع می‌کنم به مختصری از تاریخ زندگی خود. در ابتدا معذرت می‌خواهم از آن چیزیکه معذرت‌خواستی نیست و آن اینست که اگر نتوانستم، از عهده تعیین روز و شب یا ساعت، یادقیقه‌ای که از کم قدم بعرضه وجود گذاشته بخوبی برآیم تقصیری از برایم نخواهد بود برای اینکه:

«بر هر که بنگری بهمین درد مبتلا است»

اغلب مردم این مملکت از تاریخ تولد خود بی‌خبرند، بدبختانه. یک ملتی که از تاریخ و ملیت و قومیت خود بی‌اطلاع باشد چه اهمیتی خواهد داشت اگر تاریخ تولد خود را نداند. مکرر دیده و شنیده شده است از یک مرد هفتادساله سؤال شده است: از عمر شریف چه می‌گذرد؟ در جواب گفته است: وقتیکه خاقان مغفور بتخت نشست و تاج سلطنت بر سر گذاشت من پنجساله بودم، یا اینکه در سفر اول شاه شهید تازه عروسی کرده بودم. همچنین اگر از مادری

پرسند: پسرت چندسال دارد؟ خواهد گفت این گل سرخ که یابید پا به چهارده خواهد گذاشت. پس منم از روی همین پرگرام آباء و اجدادی ممکن است تاریخ خود را معین کنم.

اسم ابوالقاسم، تولدم در قزوین، پدرم ملاهادی وکیل، می‌توانم بگویم نطفه من به بدبختی بسته شده است برای اینکه از زمان طفولیت که در کنف حمایت و تربیت پدرومادر زندگی می‌کردم بجهت خصومتی که مابین پدرومادرم از اول عمر بوده است من و سایر برادرهای بدبختم همیشه مثل این بود که در میان دو بیر خشمگین زیست و زندگی می‌کنیم چون می‌دانم بیشتر پدرومادرها در ایران بواسطه آشنا نبودن از بدو زناشویی اخلاقشان بهمدیگر، همه در یک ردیف هستند. اولادهای زبردست این پدرومادرها را هم چون با خود شریک و همدرد می‌دانم از شرح آن خودداری کرده و گذار بدرددل و ذوق ایشان و خوانندگان می‌کنم. یاد ندارم تاکنون اسم پدرم را بخیر و خوبی برده یا اینکه از برای او طلب آمرزش کرده باشم و تمام بدبختیهای خود را در دوره زندگانی از او می‌دانم. برای یکساعت خوشی که در واقع بدترین ناخوشیها بوده است مرا یک عمر دچار زندگانی ننگین کرده است که هر ثانیه آن مرگ مجسمی است در این محیط مسموم. خاصه در دوره‌ای که ننگین کننده دوره‌های زندگانی بشر است. پدرم دارای شغل وکالت بود، من از طفولیت حس کرده بودم که این اسم اسباب نفرت مردم است، پس از عمری تجربه که از اوقات کودکی این اسم ننگین در گوش و مغزم جای گرفته است حالا خوب فهمیده‌ام که هرکه دارای این شغل شد از هیچگونه خیانتکاری مضایقه نخواهد کرد. مثل اینکه بیشتر اشخاص خائن به این آب و خاک مردمانی بوده‌اند که خود را نماینده و وکیل ملت معرفی کرده خصوصاً در این دوره که دوره چهارم مجلس است که همه می‌دانند خیانتی که در این دوره به دست وکلای دروغی یا وکلای کاندیده‌های سفارت انگلیس یا اشراف... باین مملکت شتمیده شده از اول انقلاب ایران تاکنون در هیچ دوره‌ای نشده است...

برای یک خیانتی که از پدرم نسبت به مادر خودم دیدم چون وکیل بود با اینکه پدر من است از مرده او هم صرف نظر نمی‌کنم که مردم بدانند مرده وکیل خائن به وطن را ولواینکه پدر انسان هم باشد باید از قبر بیرون کشید و با همان نطف شمال که در باب آن هم دارند هزار قسم خیانت بایران می‌کنند آتش زد تا کرسی نشینان آینده تکلیف خود را بدانند. برادر مادر مادرم دارای چهار شاهی مال بود، دونفر صغیر داشت که آنها را به مادر من سپرد که پس از خودش با آنچه از او باقی مانده صغیرهای او را اداره کند این مال را پدرم به حیل‌های شرعی از این زن بیچاره بدبخت انتقال گرفته و حال آن دو نفر صغیر چه شد؟ خدا می‌داند! اثر همین مال حلال بود که مرا باعث و برهمزن آشیانه پدر و بدبخت کننده سه نفر دیگر کرد. کار بجائی کشید که من نخواستم بفهمم روزگار برادرهای من بکجا کشید، به آن کسی که فردوسی می‌گوید:

«ندانم چه‌ای هرچه هستی توئی»

قسم است که هر وقت باین خیال افتاده دچار عذاب وجدانی که اروپائیان آن را درنمایش و تاتر و سینما به اشکال مختلف نشان داده و عقیده ایشان اینست که جهنم همان عذاب وجدانی است، گشته و خود را در جهنم واقعی می‌بینم و یقین دارم چنانچه از اول عمر تاکنون چندین خلاف از من سرزده باشد که خود را طرف انتقام و مکافات طبیعت قرار داده باشم اولین آنها همین بوده است. طبیعت هم در عوض با من معامله غریبی کرد با چندین نفر مانوس شدم که هر یک از آنها دوست و رفیق مهربانتر از برادری برای من بودند خود را کشتند و هر کدام بنوبت روزگارم را تیره و تار کردند....»

دکتر رضازاده شفق تبریزی مقدمه‌ای جامع و مبسوط بر دیوان عارف نگاشته‌اند که بخشهایی از آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

«... عارف آدمی است تماماً محبوب و جاذب و مخصوصاً گاهی که بقول خودش «حالی» پیدا نماید مصاحبتش بسیار شیرین است. و چون خنده و مزاح را کم می‌کند، پس آنچه می‌کند اغلب خنده‌انگیز و مطبوع است، و باید گفت که هرگز از قریحه لطیفه گوئی و روح هجو و مزاح محروم نیست. مخصوصاً مطالعه قطعاتی که از کاغذهای او گرفته شده و در آغاز بعضی از اشعار ثبت گردیده و نیز خواندن قسمت مطایبات یا بقول خودش «دردریات» او را از تأکید در اینموضوع بی‌نیاز خواهد گردانید.

همچنین در خواندن این قطعات نیز در مطالعه تاریخچه حیات معلوم خواهد شد که عارف در نثرنویسی نیز اسلوب ساده و شیرین مخصوصی دارد. تاریخچه حیات که بتأکید و خواهش اینجانب نوشته است یک رمان ساده و شیرین طبیعی است که اگر تمام می‌کرد در عین حال یک تصویری کامل از اوضاع دوره استبداد در دو دهه سابق بر انقلاب و از پرده‌های دوره «آزادی» در پیش چشم ما می‌داشت. عجب آنکه او خود ازین مزیت خود بی‌خبر است زیرا خود را قادر بر نثرنویسی نمی‌داند که این تواضع طبیعی خود بجاذبیت و شیرینی نگارشات او می‌افزاید، چه آنرا از روح تحکم و تصنع آزاده می‌سازد.

گمان می‌کنم همین دو صفت سادگی و شیرینی اغلب اشعار عارف را نیز توصیف می‌نماید چون از کلمات ثقلیه و ترکیب‌های مخصوص عربی و جناس‌ها و کنایه‌های بی‌نمک عادی بسیار سلیس و آهنگدار و گوشنواز است. شاید استعداد موسیقی عارف در انتخاب کلمات تأثیر زیادی داشته باشد. زیرا اغلب قصائد و غزلیاتش مانند بلور صاف تراشیده و تواتر کلمات مانند آب صاف جاری و آهنگ و ادای سخنانش مثل نشیده مرغان بهار خوش آیند است. البته بعضی بازی الفاظ و لطیفه‌ها و جناس‌های مستعمل پوسیده در اشعار وی دیده می‌شود ولی اینها اشعاری هستند که

عارف در آنها از خود درآمد تابع و مقلد گذشتگان است. حتی بطوریکه در سابق در کاغذی که به پروفیسور «براون» نوشته بودم، گفته‌ام از اغلب اشعار عارف صدای حافظ و رایحه سعدی می‌آید. و یقین دارم، با وجود قَلت بضاعت مطالعه و تتبع که اوراست این دو شاعر شهر را بیشتر خوانده و شاید روح شعر را از منابع الهام این دو پیر ادب گرفته باشد. ولی اشعار ساده و دلچسب او که در فوق ذکر شد مال حلال خود عارف است. مقصود از تقلید نیز هرگز این نیست که اشعار عارف را جزو تقلیدهای خام بینمک قراردادیم. هرگز!... یک مطالعه بیطرف این اشعار نشان خواهد داد که عارف در پروراندن مضمون و ادای مطلب حتی در شعرهایی که شبیه با اشعار سلف است و امثال آن معانی و عبارات در گذشته زیاد آمده است، باندازه قوه تمثیل و تصرف نشان می‌دهد که آدمی را اصلاً در استعمال کلمه و تقلید، متحیر می‌سازد.

با اینهمه عارف هرگز از تأثیر محیط ادبی خود آزاده نیست. او نیز مانند مرشدش سعدی و پیرش حافظ خرقة را به یک جام وام می‌کند، خودش در کوی خرابات و دیرمغان و دلش همیشه بر سر زلف بتان جا می‌گیرد و حتی گاهی سراسیمه به چاه زرخ می‌افتد!... زلف را با «ضحاک» ماری، ابروان با کمانداری و تیرهای مرگان را با مردم آزاری یاد می‌نماید.

ازین ملاحظات ما معلوم می‌گردد که نمی‌خواهیم عارف زاده این زمان است و آن دوره بین بین و تحول و انقلاب است و دوره تجدد حقیقی ادبی ایران در آینده مودوع است. ولی عارف در فضای استیعاب ذهنی خودش بی‌مبالغه باز بزرگ است. مراتب فضیلت‌های طبیعی و ادبی او مستند به صفاتی است که هر صاحب حس و انصاف می‌تواند آنها را در این شاعر ایران ببیند و طراوت و بکارت این صفات را در ذوق ادبی وی مشاهده نماید و ما باردیگر برای یادآوری، چندی از بارزترین این صفات را تذکر می‌نمائیم:

۱ - عارف اگر هم بواسطه عدم الفت با ادبیات و احساسات مغرب زمین نماینده یک جریان تجدد ادبی ایران نبوده است یقیناً در آن وادی قدم‌های اولین را برداشته و مخصوصاً خیالات تازه انقلابی و آزادخواهی ایران را در بهترین اسلوبی و با شیرین‌ترین کلمه‌هایی ادا نموده و از اینرو بی‌مبالغه شاعر ملی و رسمی دوره مشروطه ایران گردیده.

۲ - عارف برخلاف اغلی از گذشتگان در قسمتی از اشعار خود ترجمان احساسات طبقه عامه و آزادیخواه ملت ایرانست. اگر فی‌المثل بعضی از معروفترین قصاید منوچهری مثلاً قصیده «شمعیه» یا از بهترین قصاید انوری را در یک مجمع ایرانی بخوانید اغلب تأثیرات ادبی و بدیعی در حاضرین خواهید دید ولی اگر از غزلیات عارف خوانده شود بعضی از آنها می‌تواند حاضرین را بهیجان آورد و با عمق قلوب و احساسات آنها فرو رود. خود دلیل این مدعا خواننده شدن

تصانیف و غزلیات اوست در سرتاسر ایران، چون اینها تغییرات ادبی احساسات ملتند. کسانی که در «کنسرت» های عارف شرکت داشته‌اند اشعار دل‌دوز او را در نغمهٔ دلسوز و مؤثر او شنیده و هیجان و رقت و تأثر مستمعین را دیده‌اند می‌توانند پایهٔ تأثیر این شاعر شورانگیز و «لیریک» ایرانرا بهتر بسنجند.

۳ - عارف در انتخاب کلمات و صفات، مهارت بخصوصی نشان می‌دهد و در مطالعهٔ تمام اشعارش نادراً بتعبیرات غلیظ ناهنجار تصادف می‌گردد. اشعارش تماماً روان و خوش‌آهنگ و سلیس و شیوه دارست. گذشته ازین غزل‌های استادانه و عالی، عارف در داخل کردن بعضی مصرع‌های معتاد حتی عامیانه بطوری موقع را سنجیده و مناسب حال آورده‌است که خود این تعبیرات یک سلسله بیانات تمکینی بوجود می‌آورد که در اغلب آنها طبیعت زندی و اخلاق عاصی عارف دیده می‌شود حتی گاهی جمله‌ها و صدای خودش را بیاد خواننده می‌آورد. اگر از این قبیل مصرع‌ها: تو هم پیداست کز عاجزکشان، نمک‌نشناس دلرا شرمسار خوان خود کردم، میان میکده من از خجالت آب شدم، به جهنم که نشد کارد گر خواهم کرد، بخر خویشتن سوار شدم، چه کشمکش که میان من و دل افتاده، در سر وعده من ای مرگ وفا خواهم کرد، امان زیخت بداینهم رقیب من شده‌است، محشر هرجاروم آنجا سرا خواهم کرد، گذشت زاهد و لب ترز دور باده نکرد... و از امثال اینها وزن را بردارید اغلب داخل صحبت‌های روزمرهٔ عارف می‌گردد.

۴ - هدف شعرهای بعد از انقلاب عارف یک آزادی بی‌غل و غش بوده و همواره بر ضد ریا و تعصب و اغراض و فرقه‌بازی و حکومت اشراف و نفوذ بیگانه جنگیده و از این جهت بهترین مدافع ادبی روح حریت ایران بوده و بجرم تعهد این چنین امر خطر نیز همواره در زحمت بوده‌است.

۵ - اگر گوئیم عارف در شعرهای شیرین خود تنها ترجمان احساسات انقلابی سیاسی ایران شده‌است البته غفلت کرده‌ایم. عارف گذشته از شکایت‌هایی که از مفاسد اجتماعی و معایب اخلاقی می‌کند از تذکر دو رکن مهم و شرط اصلی حیات ملی و اجتماعی ماکه اولی معارف و دومی ترقی عالم نسوان باشد غفلت ننموده و در آن موضوع چنانکه در موضوع‌های دیگر اشعارهای تازه و مؤثر و معنی داری ساخته‌است که، مطالعهٔ آنها ما را از غور در عذوبت عبارات و بکارت معانی آنها وارسته خواهد نمود.

۶ - عارف در تمام این مدت بنانی و پنیری قانع بوده و گاهی از آن نیز محروم گشته و با خانه بدوشی و سختی زیادی زیست نموده و تقریباً تمام روزان و شبان عمر خود را در خانهٔ این و آن و مهمانی دوستان خود بسر برده و زروسیم را که بعضی از شعرای زمان یک دیوان در ستایش آن

نوشته‌اند، او بديدهٔ حقارت نگرسته و البته در عصری که هنوز گوسالهٔ زر را پرستش می‌کنند بسزای این چنین کفر کردار حقارت کار خود رسیده و زمستانهائی در جوف یک پوستین بسر برده‌است! برغم اینها عارف هرگز شعر سفارشی و فروشی نسروده و همواره با آرایخواه‌ترین فرقه‌های ایران قدم زده و چون از اینها نیز وفا و حقیقت ندیده پس شعرهایش اغلب در شکایت از گذشته و حال و بامید یک آیندهٔ بهتری نوشته شده‌است.

۷- بزرگترین مزیت عارف که در آن خصوص مخترعی است و عجالهٔ در صفحهٔ ایران یکتاست همانا تصنیف ساختن اوست. در اکتاف ایران می‌توان گفت کمتر کسی است که نالهٔ عارف بگوش او نرسیده و حال او را بهم نزده باشد و در واقع وقتی که شاعر می‌گوید:

صدای نالهٔ عارف بگوش هرکه رسید

چودف بسر زد و چون چنگ در خروش آمد

تمام بیان حقیقت می‌نماید، چه که در تمام دورهٔ انقلاب هیچ قلم و هیچ نظمی نتوانست دل مردم ایران را مانند سخنان عارف بلرزه درآورد. عارف بطوری کلمات را موافق نغمه و نغمه را مناسب کلمه انتخاب می‌کند که گوئی از بدو خلقت این دو برای همدیگر آفریده شده‌اند و در این خصوص می‌توان گفت اگر عارف از موسیقی علمی مغرب‌زمین نیز بهره‌ای داشت شاید یک «شوپن» یا «شومان» ایرانی می‌شد. حافظهٔ موسیقی شاعر که چگونه تصنیفهای پرپیچ و خم خود را بدون یاری «نوت» در ابتدا در خاطر نگه می‌دارد شایان ملاحظه است. حس باریک «وزن» و آهنگ او را استادان تار که با وی بوده بهتر می‌دانند و بر او لک‌الفضل گویند، اگر حسن صوت و غنای مؤثر او را نیز داخل حساب کنیم خواهید دید که هنوز شخص دومی در ایران به هنرمندی این آدم در فن خودش نیست و قیمت این شاعر بدبخت بمراتب زیادتر از شهرت او است و بسی مایهٔ تأسف است که در ایران که صدها عارف لازم دارد و هنوز بازار معرفت ازین قبیل میوه‌های صنعت، چندان پر نیست که کار برقابت بکشد باز حسودانی و بدگویانی در هر فرصت احساسات او را از ریشه و پیچ‌وتاب نیش‌های قلم و زبان آسوده نگذاشته‌اند...!

از حسرت‌های بسیار عمیق عارف یکی رایج نبودن اشارات نوت در ایرانست. عارف مانند هر موسیقی پرداز دیگر در آرزوی آنست که سرودهای او را مطابق واقع بخوانند و بزنند و تحریف ننمایند. ولی بدبختانه تنها در محیط طهران نیز موفق بدین آرزوی خود نگردیده‌است و در خواندن تصانیف او گاهی از هر دهنی آوازی درآید.

این فقدان «آهنگ» یا هم آهنگی در هر یک از صفحات اجتماعی ما مشهود است و زمینه هم آوازی مانند اشارات نوت در ایران مفقود و اگر کسی یا کسانی این کیمیای وحدت را پیدا نمایند شایسته است که نام آنها را با کشف بزرگ آمریکا یکسان بزبان آریم...!»

◆ اشارات ◆

* «عارف به تصنیف صورت شاعرانه داد و خدمت بزرگی به موسیقی ایران من حیث وزن و تصنیف نمود، یعنی تصنیف را از حال فلاکتی که داشت بیرون آورد. برای تربیت اخلاقی و ایجاد حس وطن و اشاعهٔ زبان و ترویج یک عقیده در هر جامعه که فرض نمایید، تصنیف اهمیت فوق‌العاده دارد و عارف قبل از همه ملتفت این معنی گردید.»

* امتیاز بزرگ تصنیفهای عارف در آن است که او خود هم شاعر و موسیقیدان و هم آوازه‌خوان بود و فرم تصنیف را با مهارت و استادی فوق‌العاده برای بیان مقاصد و مضامین ملی به کار می‌برد. تصنیفهای عارف بسیار ساده و حتی از غزل‌های او هم ساده‌تر است. این تصنیفها مانند غزلها و اشعار دیگر عارف هر کدام در تاریخ معین و در مقام معین سروده شده و گوینده از هر کدام منظور سیاسی و اجتماعی داشته‌است. گفتهٔ خود عارف است که «... اگر من خدمتی دیگر به موسیقی و ادبیات ایران نکرده باشم، وقتی تصنیفهای وطنی ساختم که ایرانی از هر ده هزار نفر یک نفرش نمی‌دانست وطن یعنی چه.»

* حقیقت این است که عارف نه شاعر بسیار توانا و نه موسیقیدان و آهنگساز فوق‌العاده ماهر یعنی فرد کامل این دو یا سه هنر است، اما مسلماً کسی است که از همهٔ این هنرها بهره‌دارد. و از مجموع این هنرها در آن واحد استفاده می‌برد و آهنگهای او که با اشعاری که خود برای آنها ساخته، اشعاری که مضمون آنها را از جریان حوادث روز گرفته و با خواسته‌های مردم بخوبی سازش داده‌است شور و نشوری در دلها می‌افکند و تصنیفها و غزل‌های او دست به دست و خانه‌به‌خانه می‌گردد.

عارف شعر را وسیله‌ای برای بیان افکار سیاسی و اجتماع و تهییج مردم می‌داند و آنرا چون حربه‌ای برای انتقاد از مصایب و مفاسد ملی بکار می‌برد. صفت اصلی شعر عارف بدبینی و غم و اندوه است و بجز چند شعر که لحن امیدبخشی دارد، باقی اشعار او تماماً دارای تصاویر تیره‌است.»

* عارف در غزل‌های خود از اساتید سخن، بخصوص از سعدی و حافظ پیروی می‌کند و مدعی است که از وقتی که چشمش به خط فارسی آشنا شده میل به کلیات سعدی پیدا کرده و اغلب غزلیات سعدی را در زمان کودکی از حفظ

داشته‌است. با اینهمه باید گفت که مطالعه و تتبع زیاد عمیقی در شعر کهن پارسی نکرده‌است و سخن او آن متانت و سلاست و «قرصی» گفته‌های شاعران بزرگ گذشته را ندارد و به قول ملک‌الشعراء - اگر چنین تعبیری در ست باشد - شاعری است «عوام» ولی همین عوامی یعنی غور و تعمق کم در دریای بیکران آثار قدماست که موجب شده اشعار او از کلمات غلیظ و ثقیل و ترکیبات ناهنجار مخصوص زبان عربی و کنایات و استعارات ادیبانه و حکیمانه، که درک و فهم آنها مستلزم داشتن اطلاعات خاص از ادب عرب و محتاج مراجعه به فرهنگ‌هاست، اجمالاً از آنچه که برای امثال ادیب‌الممالک‌فراهانی و ادیب‌پیشاوری و دیگران مزیت و فضیلت شمرده می‌شود، عاری باشد، و شاعر ملی و انقلابی ایران بتواند غزلها و ترانه‌های شیوای خود را با زبان ساده مردم زمان خود بسراید. اصولاً سخن گفتن از نقص کلام عارف و نکته‌گیری از اینکه مثلاً چرا دو قافیه معلوم و مجهول را در یک غزل آورده، پناک بیجاست. عارف در بند این «حرفها» نیست و فرصت این ریزه‌کاریهای ادیبانه را ندارد. هدف او این است که با انتخاب کلمات مناسب و رسا اثری بلندنظیر شعر - بهوش باش که یک ملتی بهوش آمد - بوجود آورد که همراه با آهنگ زیبا و نوای شورانگیز در رگ جان مردم اثر کند...

(از صبا تا نیما - جلد دوم - یحیی آرین‌پور - به ترتیب صفحات ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۳۵۸ - ۳۵۹)

* عارف از آنهاست که هم فضل دارد و هم این فضل و بال‌گردن اوست و خود احساس این حقیقت تلخ را نموده‌است که می‌گوید: «ایران هنرور را بذلت اندر آرد!» آزادگی! صمیمیت و حساسیت از صفات متمیزه این شاعر است، و هریک از این سه وصف بنتهائی کافیست که کسی را در ایران - که هوای آن این‌گونه محصولات را نمی‌پرود - بدبخت سازد.

(دکتر رضازاده شفق - مقدمه دیوان عارف)

* طبیعت چهارپنج چیز تنها به من داده که احتمال در گذشته و آینده همه آنها را به یک نفر نداده و نخواهد داد. خیلی بندرت واقع می‌شود که یک نفر هم استاد موسیقی باشد، هم خواننده‌ای بی‌نظیر، هم آهنگساز یعنی مبتکر در آهنگ، هم شعر ساز و هم گذشته از همه اینها بقدری علاقه‌مند به وطنش باشد که جان خود را در راه آن این‌طور تمام کند بدون این که بقدر سرمویی آرزوی مقام و مرتبه‌ای را داشته‌باشد.

(از نوشته‌های عارف خطاب به دوست خود محمدرضا هزار - آذرماه ۱۳۱۰)

* شعر عارف ساده و روان است. تکلف و الزام به آوردن صنایع لفظی و معنوی در آن دیده نمی‌شود. به اقتضای غزل از معشوق و روی و موی و دیگر مناسبات معهود این‌گونه مضامین سخن می‌رود اما در خلال ابیات با اشارات کوتاه به منظور اصلی، نکته‌های مورد نظر را به شنوندگان و خوانندگان خاطر نشان می‌کند. این‌گونه اشارات جاندار و پوشیده هم با خوانندگی و قالب غزل متناسب است و هم در عین ایجاز بسیار پرمعنی از آب درآمده‌است.

* تأمل در اشعار عارف و حوادث حیات وی تصویر شاعر و هنرمندی را به دست می‌دهد آزاده، وطن‌خواه، ملت‌دوست، صریح و با شهامت که در آنچه می‌گوید و می‌اندیشد، هرچندگاه با اشتباه همراه باشد، صادق و صمیمی است. پروای ناخشنودی و خوش‌آیند این و آن را ندارد و در تلاش کسب حقوق و آزادی ملت‌ی است که به آنان وابسته است.

به همین سبب صدمه‌ها دیده و حتی ایام آخر عمر را در همدان در تبعید و انزوا و تنهایی گذرانده اما نام او در تاریخ ادب و مشروطیت ایران بعنوان شاعر و ترانه‌سرای ملی جاودان است.

(چشمه روشن - دکتر غلامحسین یوسفی - صفحات ۳۹۸-۳۹۹)

نمونه‌هایی از شعر عارف:

«از خون جوانان وطن لاله دمیده»

هنگام می‌و فصل گل و گشت چمن شد

در بار بهاری تهی از زاغ و زغن شد

از ابر کرم خطه ری رشگ ختن شد

دل‌تنگ چو من مرغ قفس بهر وطن شد

چه کج رفتاری ای چرخ چه بد کرداری ای چرخ سرکین داری ای چرخ

نه دین داری نه آئین داری ای چرخ

از خون جوانان وطن لاله دمیده

از ماتم سرو قدشان سرو خمیده

در سایه گل بلبل ازین غصه خزیده

گل‌نیز چومن در غمشان جامه دریده

چه کج رفتاری... الخ

خوابند و کیلان و خرابند وزیران

بردند بسرقت همه سیم و زر ایران

ما را نگذارند به یک خانه ویران
 یارب بستان داد فقیران ز امیران
 چه کجرفتاری ... الخ

از اشك همه روی زمین زیرو زبرکن
 مشتی گرت از خاک وطن هست بسرکن
 غیرت کن و اندیشه ایام بترکن
 اندر جلو تیر عدو سینه سپرکن
 چه کجرفتاری ... الخ

از دست عدو ناله من از سردرد است
 اندیشه هرآنکس کند از مرگ نه مرد است
 جانبازی عشاق نه چون بازی نرد است
 مردی اگر هست کنون وقت نبرد است
 چه کجرفتاری ... الخ

عارف ز ازل تکیه بر ایام ندادست
 جز جام بکس دست چو خیام ندادست
 دل جز بسر زلف دلارام ندادست
 صد زندگی ننگ بیک نام ندادست
 چه کجرفتاری ... الخ
 چه کجرفتاری ... الخ

ناله مرغ اسیر

غزل زیر چنانکه از متن آن مفهوم می‌گردد گویا در نتیجه تأثیر مداخله‌های حق شکن اجانب و فرقه‌بازی و دسته‌سازی هموطنان سروده شده است. عارف در این شعر از اینکه پری آزادی از چنگ استبداد رها شده و به دست اشراف افتاده و کار موافق پیام «پیرمی فروش» او نیامده است یاد مؤثری می‌نماید و نیز اشاره عارف در این چکامه به وضعیت زنهای ایران قابل توجه و دقت است.

ناله مرغ اسیر اینهمه بهر وطن است

مسلک مرغ گرفتار قفس همچو من است

همت از باد سحر می‌طلبم گر ببرد

خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است

فکری ای هموطنان در ره آزادی خویش

بنمائید که هرکس نکند مثل من است

خانه‌ای کو شود از دست اجانب آباد

زاشک ویران کنش آن خانه که بیت الحزن است

جامه‌ای کو نشود غرقه بخون بهر وطن

بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است

جامه زن به تن اولیتر اگر آید غیر

زآنکه بیچاره در این مملکت امروز زن است

آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم

ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است

همه اشراف به وصلت خوش همچون خسرو

زنجر در غم هجران تو چون کوهکن است

«تصنیف پنجم [سه‌گانه] در مسافرت طالش»

افتخار همه آفاقی و منظور منی شمع جمع همه عشاق به هر انجمنی

بسر زلف پریشان تو دل‌های پریش همه خوکرده چو عارف به پریشان وطنی
 زچه رو شیشه دل می‌شکنی تیشه بر ریشه جان از چه زنی
 سیم اندام ولی سنگ دلی سست پیمانی و پیمان شکنی

اگر درد من بدرمان رسد چه میشه

شب هجر اگر پایان رسد چه میشه

اگر بار دل بمنزل رسد چه گردد

سرمن اگر بسامان رسد چه میشه

زغمت خون می‌گیرم بنگر چون می‌گیرم زمژه دل می‌ریزد ز جگر خون می‌آید
 افتخار دل و جان می‌آید یار بی‌پرده عیان می‌آید
 تو اگر عشوه بر خسرو پرویز کنی همچو فرهاد رود در عقب کوه کنی
 متفرق نشود مجمع دل‌های پریش تو اگر شانه بر آن زلف پریشان زنی
 زچه رو شیشه دل می‌شکنی تیشه بر ریشه جان از چه زنی
 سیم اندام ولی سنگدلی سست پیمانی و پیمان شکنی

سست پیمانی و پیمان شکنی

به چشمت که دیده از صورتت نگیرم

اگر می‌کشی و گر می‌زنی به تیرم

تو سلطان حسن و من کمترین فقیرم

گزندم اگر ز سلطان رسد چه میشه گزندم اگر ز سلطان رسد چه میشه
 زغمت خون می‌گیرم بنگر چون می‌گیرم زغمت خون می‌گیرم
 زمژه دل می‌ریزد زمژه دل می‌ریزد
 خون صد سلسله جان می‌ریزد خون صد سلسله جان می‌ریزد
 به سر کشته جان می‌آید به سر کشته جان می‌آید

شرمسار دیده

این غزل را در موقع دلتنگی از روزگار و خستگی که اغلب عمرم در این دو حال گذشته است

ساخته‌ام:

خسته از دست روزگار شدم
 خون دل آنقدر به دامن ریخت
 تن و جان خسته بار هجرگران
 بامید گل رخت چندان
 نخورد کس شراب عشق که من
 به سر زلف گو قراری گیر
 دیدمش یک نگاه و جان دادم
 شب وصل است من برغم رقیب
 گفت عارف از این خوشم که دگر
 ماندم آنقدر تا زکار شدم
 که من از دیده شرمسار شدم
 به عجب زحمتی دچار شدم
 ماندم ای سرو قد که خوار شدم
 خوردم این باده و خمار شدم
 که ز اندازه بی‌قرار شدم
 خوب از این قید رستگار شدم
 به خیر خویشتن سوار شدم
 با غم یار یار غار شدم

عوض اشک

در هزار و سیصد و بیست و چهار قمری در استقبال غزل دهقان سامانی که مطلع غزلش این بود:
 (یار با سلسله‌ی غالیه گون می‌آید
 ایحذر سلسله جنبانِ جنون می‌آید)
 ساخته شده:

عوض اشک ز نوک مژه خون می‌آید
 مکن ای‌دل هوس سلسله‌ی زلف بتان
 اضطرابی بدل افتاد حریفان، بی شک
 پی قلم صف مژگان زچه آراسته‌ای
 همچو ضحاک دوما رسیه افکنده به دوش
 بسکه تیر از مژه بر بال و پردل زده‌ای
 خیمه زد پادشه عشق به خلوتگه دل
 گذر باد صبا تا که بر آن زلف افتاد
 عارف از دست تو یا چرخ و فلک در جنگست
 با خبر باش دل از دیده برون می‌آید
 که از این سلسله آثار جنون می‌آید
 آنکه صید دل ما کرد، کنون می‌آید
 بهریک تن زچه صد فوج قشون می‌آید
 که به مغز سر انسان به فسون می‌آید
 پر بر آورده و بیچاره زبون می‌آید
 عقل بیچاره چو درویش برون می‌آید
 مشک آمیز شد و غالیه گون می‌آید
 که نفاق از فلک بوقلمون می‌آید

زندگانی چیست؟ نقشی با خیال آمیخته
راحتی با رنج و شوری با ملال آمیخته

زّاله قائم مقامی

عالم‌تاج قائم‌مقامی یک قرن پیش بدنیا آمده یعنی در ۱۳۰۱ هـ ق (۱۲۶۲ ش.) و در ۱۳۲۵ شمی وفات یافته است. پدرش میرزا فتح‌الله، نبیره میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام وزیر معروف و شاعر و نویسنده دوره قاجاری بود و مادرش مریم‌خانم دختر معین‌الملک. او از پنج سالگی در خانه به درس خواندن پرداخت.

کم‌کم فارسی و عربی را فراگرفت و چون استعداد و حافظه‌ای توانا نیز داشت بتدریج درآموختن صرف و نحو و معانی و بیان و منطق و نقد شعر و مقدمات حکمت و تا حدی هیأت توفیق یافت. علاقه دانش‌اندوزی و مطالعه تا پایان عمر در او باقی بود. دیوان شاعران، کتابهای ادبی و جز آن را با شوق و ذوق می‌خواند. در خلال اشعارش اشاراتی دارد به آموخته‌ها و مطالعاتش، بعلاوه تأثر او از سبک شعر پیشینیان مانند: منوچهری، ناصرخسرو، خاقانی و مولوی و یا تضمین شعر آنان و نیز درج آیات قرآن کریم در شعرش همه حکایت دارد از غور او در کتب و مایه‌اش از فرهنگ و ادب ایران. او «زّاله» تخلص می‌کرد.

عالم‌تاج هنوز شانزده سال داشت که حادثه‌ای مهم در زندگی او روی داد و آن ازدواج این دختر نوجوان و درس خوانده بود با مردی چهل و چندساله و نسبتاً بی‌سواد به نام علی‌مردان‌خان میرپنج از رؤسای بختیاری، سفرکرده و درشت‌اندام و شجاع و اهل شکار و جنگ، اما از ذوق و ادب بیگانه.

گرفتاریهای خانوادگی و مالی میرزافتح‌الله موجب این پیوند نامناسب، یا به تعبیر ژاله «وصلت سیاسی» شده بود. دو تن بادوروح و دو فکر و سلیقه متفاوت می‌خواستند عمری باهم بسر برند!

حسین پژمان بختیاری، شاعر نامور معاصر و فرزند این پیوند، زندگی ناسازگار پدر و مادر را در مقدمه‌ای که بر دیوان ژاله نوشته چنین بقلم آورده است:

«مادرم در آغاز جوانی بود و پدرم در پایان جوانی، مادرم اهل شعر و بحث و کتاب بود و پدرم برعکس پول دوست و تاحدی ممسک بود، مادرم از مکتب به خانه شوهر رفته و پدرم از میدانهای جنگ و خونریزی به کانون خانوادگی قدم گذارده بود. آن از این توقع و علاقه و کرم و همنوایی بافراط داشت و این از آن منتظر حدّاعلای خانه‌داری و شوهرستانی و صرفه‌جویی و فرمانبرداری بود...»

دیوان ژاله حاوی اشعاری است از دل برخاسته و دلنشین که بازتاب رنجها و تنهایی شاعرست و درد دل و جان ما سخت اثر می‌کند.

پس از ازدواج آلام دیگری نیز زندگی ژاله را درهم آشفت، در همان سال زناشویی نخست مادرش درگذشت و سی‌ونهمروز بعد پدرش. از آن پس وی در خانواده بایستی از برادری اطاعت می‌کرد که او نیز به بنگ و باده دل سپرده و دست بیاد بود.

از نخستین سال تولّد فرزند اختلاف ژاله و همسرش شروع شد و کم‌کم افزونی گرفت تا از هم جدا شدند. ژاله شوهر را رها کرد و به خانه پدری رفت بی آن که جدایی از شوهر قطعی شده باشد. همسر او نیز اجازه نمی‌داد ژاله پسرش را - که در خانه پدر مانده بود - ببیند. ژاله در یک رباعی گوید:

رنجی که من از دوری فرزند کشم یعقوب از آن حال خبر دارد و بس

ژاله بیشتر در فراهان با برادرش می‌زیست و سالی یکی دوبار به تهران می‌آمد. پسر ژاله نه ساله شده بود که علی‌مردان خان هم درگذشت. پس از مرگ وی خویشاوندان نیز به مال او طمع کردند و به ژاله که سخت تنها مانده بود زیانها رساندند. مشکل دیگر برای او دوری از فرزند بود که زیر نظر عمّش حاج‌علیقلی خان سردار اسعد و پس از او جعفرقلی خان سردار اسعد بسر می‌برد و بعد از گذشت سالها، وقتی پسری بیست‌وهفت‌ساله شده بود مادر او را دید! و از این پس با هم زندگی کردند.

این مصائب و محرومیت از محبت شوهر و دیدار فرزند و دیگر نابسامانیا و مهمتر از همه

ناکامی و آزرده‌گی روح شاعر دل او را درهم می‌فشرود و تأثراتش از طبع وی بصورت شعر می‌تراوید. شعر تنها پناهگاه او شده بود. اما محیط وی شهرت زنی را به شاعری برنمی‌تافت. شاید به این سبب از انتساب به شعر و شاعری نیز تبری می‌جست و دیوان غزلهایش را به آتش سپرده بود. آنچه از اشعار او باقی است اوراق پراکنده‌ای بوده‌است که پس از مرگ وی فرزندش برحسب تصادف در لابلاهای کتابها و یادداشتها بتدریج یافته و گردآورده‌است. مع هذا همین دیوان کوچک نهصد و هفده بیتی نمونه‌هایی از آثار شاعری قادر را در بردارد.

یکی از ویژگیهای شعر ژاله لحن بیان زنانه اوست که آب و رنگ و لطافتی خاص به آن بخشیده‌است. او به پیروی از سرشت زنانه گاه از فرق مرد با زن سخن می‌گوید گاه از سفره عقد، شوهر شایسته، فرزند بدنیا نیامده خویش، نکوهش شوهر و احوال زن بیوه.

ژاله معتقد است: «جنس زن را صبر از نان هست و از آینه نیست» به این سبب درد دل با آینه این همدم همیشگی زن، در دیوان او بسیار است و شعرهایی دارد با ردیف «ای آینه». گفتگو با چرخ خیاطی، گله از شانه، وصف نیم‌تنه‌ای که یادگار عهد شوهرداری بوده، شعری با عنوان «چه شد؟» همه رنگی زنانه دارد.

صراحت ژاله در بیان احوال و روحیات و نیازهای روحی و سلیقه زن چشم گیر است و در زمان او کم‌نظیر. اما این صراحت گستاخانه و بی‌آرم نیست بلکه در همه جا تکیه او بر لزوم پاکدامنی زن است و تقوای اخلاقی او.

نورچشما، دخترا، آینه اندر دست تو است

قدر نعمت را بدان، ای گوهر یکتای من

پاکدامان باش و زآزادی بجز عزت مخواه

راه تاریکان مرو، ای زهره زهرای من

زن در نظر ژاله «آتشی سوزنده در اشک فریب افروخته» است که در پیوندی اجباری، شمع سفره عقد هم بر احوال او گریبان است. برخی از بدیع‌ترین تصویرهای شعری ژاله در توصیف او از شوهر پدید آمده که در عین حال نمودار شدت نفرت و رنج اوست.

بندرت بعضی کلمات و ترکیبات ثقیل و ناخوش‌آهنگ یا وزن‌پرکن در شعر ژاله راه یافته که با شیوه او چندان سازگار نیست.

برخی از اشعارش گاهی لحن استدلال عقلانی بخود می‌گیرد و کمی خشک می‌نماید مثل قصیده «حقوق زن و مرد».

تأمل در شعر او ما را نه فقط با یکی از شاعران بلندطبع زبان فارسی بلکه با انسانی حسّاس و رنجیده نیز آشنا می‌کند که با شعر خود از صمیم جان هزاران زن سخن گفته است. چه هنری ارجمندتر از آن که شعر کسی زبان حال افراد انسان در عصر او باشد؟ (برگرفته از کتاب «چشمه روشن» دکتر یوسفی - از بخشی تحت عنوان «شاعری ناآشنا»)

نمونه‌هایی از شعر ژاله قائم‌مقامی:

زندگانی

زندگانی چیست؟ نقشی باخیال آمیخته
 راحتی با رنج و شوری با ملال آمیخته...
 پرتولرزان‌امید، این چراغ‌زندگی
 شعله‌ای زیباست با باد محال آمیخته
 اصل‌امکان چیست؟ وین انسان کبران‌دوزکیست؟
 قصّه‌ای از هر طرف با صد سؤال آمیخته
 آن بلنداختر سپهر و این تبه‌گوهر زمین
 هیچ در هیچ و خیال اندر خیال آمیخته
 هر یقینش با هزاران ریب و شک در ساخته
 هر دلیلش با هزاران احتمال آمیخته
 مرگ‌دانی چیست؟ درسی با هراس آموخته
 یا سکوتی جاودان با قیل و قال آمیخته...
 الغرض گرنقش هستی را نکوبیند کسی
 یک جهان زشتی است با قدری جمال آمیخته

درد دل با سماور

ای یارمن، ای سماور من
 اجزاء لطیف ساغر من
 در سینه توست آذر من
 مانا تومنی برابر من
 چشم تو زدیده تر من
 بودم من و بود مادر من
 زانگشت ظریف خواهر من
 بابای خجسته اختر من
 سیری به کتاب و دفتر من
 برچرخ و شکسته شد پر من
 هم خواهر و هم برادر من
 من مانده‌ام و تو در بر من
 خاکی که نشسته بر سر من
 زین غمکده جسم لاغر من
 شد شسته زچشم و منظر من
 نقش همگان زخاطر من
 بنشین به کنار بستر من
 آبی بفشان بر آذر من
 ای همدم شادی آور من
 چون اول قصه آخر من
 آبی است گذشته از سر من
 ای زمزمه‌گر، سماور من

ای همدم مهرپرور من
 از زمزمه تو شد می‌آلود
 سوزی عجب گرفته گویی
 در دیده سرشک و در دل آتش
 آموخته رسم اشکباری
 بس روز و شباکه در کنارت
 می‌خواست تنوره تو انگشت
 قرآن خواندی، دعا نمودی
 از بعد نماز صبح می‌کرد
 آن هر دو فرشته پرکشیدند
 زان پس ره رفتگان گرفتند
 در این کهن آشیانه اکنون
 دستی نه که برفشانند از مهر
 پایی نه که برفلک گراید
 آن جاه و مقام و عشق و الفت
 چون نقش قدم سترده شد، آه
 ای نغمه‌سرای قصه پرداز
 با زمزمه‌ای ظریف و آرام
 تا باتو نشسته‌ام غم‌م نیست
 دانم که نمی‌شود بتحقیق
 آینده نیامده‌ست و رفته
 پس شادانشین و شادیم ده



فقط سوز دلم را در جهان پروانه می‌داند
غمم را بلبلی کاآواره شد از لانه می‌داند

ابوالقاسم لاهوتی

دومین و سرشناس‌ترین پسر میرزا احمدالهامی، ابوالقاسم لاهوتی است. وی که بیشتر به نام «لاهوئی خان» سرشناس است، به سال ۱۲۶۴ هـ ش در شهر کرمانشاه زاده شده است. سالهای نخستین زندگی لاهوتی تاریک است و بدرستی دریافته نمی‌شود که چگونه و نزد چه کسی دانش آموخته است ولی پیداست که از خردسالی دانشی بسزا و هوشی سرشار و بالاتر از همه بهره‌ی بسیار از سرایندگی و نویسندگی داشته است.

او بیش از ده یا پانزده سال بیشتر نداشته که سروده‌هایش برای برخی از کسانی که در گروه «آدمیت» بوده‌اند، دلپسند افتاده و هزینه تحصیل او را به گردن گرفته و برای همین کار، به تهران روانه‌اش کرده‌اند. (۱۹۰۴ م.) لاهوتی به پیروی از پسند آنروزی مردم، نخست به آموختن دانش دین پرداخته و برسر آن بوده است که بجای دینمردان (روحانیان) درآید و چنین هم شده است و او نخستین سالهای جوانیش را در این رسته گذرانده و در همین روزگار نیز به گروه دراویش پیوسته و سروده‌هایی (سرود - سروده) (همچو مرجان - مرجانه) شعر - سرود) که پیوستگی و دلپستگی وی را بهر دو رسته می‌رساند. از او بجای مانده است.

دیری نپائید که لاهوتی دین پیشگی را رها کرده و از جامه دینمردان درآمده و به نیروی ژاندارمری پیوسته و به سال ۱۳۰۰ خورشیدی «یاور» شد که به زبان امروزین ارتش «سرگرد» نامیده می‌شود.

زندگی زناشویی لاهوتی از همان سالهای جوانی آغاز شده و او بیاری «حاجی میرزاعلی اکبرستوده» با خانواده «آق اولی» آشنا شده و با دختری به نام «نصرت» از آن خانواده پیمان زناشویی بسته که در آن هنگام رئیس‌زاندانمیری قم بوده است. این ازدواج یکسال و نیم بیشتر دوام نداشت تا اینکه لاهوتی کودتا می‌کند و مدتی پنهان می‌شود و پس او به روسیه رفته زن دیگری می‌گیرد و همانجا می‌ماند.

لاهوتی بهنگامی که رئیس‌زاندانمیری قم بود با یکی از زیردستانش درگیر شد و او را کشت و ناگزیر شد نخست به کرمانشاه گریخته یک چند نزد ایل سنجابی بسربرده، آنگاه به ترکیه برود. پس از بخشوده شدن و بازگشت به ایران لاهوتی به کودتای تبریز (سال ۱۳۰۱) دست یازید و چون در آن کودتا شکست خورد با چندتن از یارانش به روسیه گریخت و در آنجا ماندنی شد و هم در این هنگام بود که زناشویی دوم او، سرگرفت و با خانم سیسیل بانو پیمان زندگی بست و تا پایان زندگی نیز با او بود. همسر لاهوتی، خود از زنان با فرهنگ و نامور روسیه و همواره در کارهای فرهنگی و سیاسی و اجتماعی لاهوتی، بهترین دستیار وی بوده است.

از کارهای برجسته بانو لاهوتی کمک به برگرداندن شاهنامه فردوسی از زبان پارسی به زبان روسی است که برآستی در خور هرگونه ستایش و سپاسگزاری برای ایرانیان و همه دوستداران فرهنگ ایران و جهان است.

لاهوتی را برآستی باید یکی از بهترین و باارزش‌ترین چهره‌های فرهنگی ایران بویژه در سده کنونی بشمار آورد. او، سراینده‌ی پرمایه، نویسنده‌ی چیره‌دست، ترجمانی خوب و روزنامه‌نگاری نیک‌اندیش و میهن‌دوست بوده است. به همه اینها باید بزرگترین و برجسته‌ترین ویژگی لاهوتی را افزود و آن گردنبار (متعهد) بودن اوست.

از لاهوتی در سن ۱۷ سالگی چکامه باشکوهی در روزنامه تربیت به سرپرستی شادروان محمدحسین ذکاءالملک (پدر روانشاد محمدعلی فروغی) بچاپ رسیده که بسیار مورد توجه قرار می‌گیرد چنانکه در سرآغاز چاپ چکامه، درباره سراینده آن نوشته‌اند:

«... توضیح آنکه جناب بلاغت نصاب میرزا احمد متخلص به الهامی کرمانشاهی از صاحبان ذوق سلیم و خیال بلند، پسری دارد به سن هفده سال باطبعی چون آب زلال و شعری مانند سحر حلال و آن نونهال ملکوتی خصال لاهوتی تخلص می‌کند...»

لاهوتی به سال ۱۳۴۰ قمری (۱۹۲۱ میلادی) از ایران به روسیه رفته و برای همیشه آنجا ماندنی شده است و در چکامه «طبع آتشبار» که بیزاری او را از درویشی نشان می‌دهد، به سال ۱۹۲۱ سروده است (به حیلت خلق را ...).

برجسته‌ترین کار لاهوتی اینست که خودش را از تنگنای «قافیه» نیز آزاد کرد، و «اوزان عروضی» سراینده‌گی در زبان فارسی را بهم ریخته تا بتواند سخنش را در کوتاه‌ترین و رساترین کالبد و اندازه‌ئی که می‌شود، به گوش مردم برساند.

او، بی‌آنکه پشت‌پا به شیوه پیشینیان زده‌باشد، همچنانکه «غزل» را به پیروی از آنان می‌سروده، روش تازه‌ئی را در سراینده‌گی پیش گرفته و «مصراع»ها را بسته به کارائی و کاربرد آنها، کوتاه و بلند و کم‌و بیش کرده و از همینجا بوده که «شعر سفید» پدید آمده‌است، همان چیزی که امروز بآن شعر نیمائی یا «شعرونو» گفته می‌شود.

و بر همین مبنا عده‌ای برآند که پدر «شعرونو» لاهوتی است نه نیما یوشیج، چراکه لاهوتی دست‌کم ده‌سال از نیما مسن‌تر است.

لاهوتی سخنش رانخست برای کارگران، دهقانان و هم‌نرخبران و خرده‌پاوکسانی که از این دست باشند، سپس برای دیگران سروده‌است و برای همین است که سخن او را همه بسادگی درمی‌یابند. ویژگی دیگر لاهوتی اینست که او، از رویدادهای روز، و واژه‌های گوناگون زبان مردم کار می‌گرفته و آنها را در همه‌گونه‌های سخن خود از غزل تا منظومه و دوبیتی و رباعی بکار برده‌است و از این راه نیز در شمار نوآوران فرهنگ فارسی باید از او نام برد.

لاهوتی پس از بیرون رفتن از خاک ایران با همراهانش به قفقاز رفت و آنها چندی در آن سامان مسلح بسر می‌بردند تا اینکه ناچار شدند سلاحهای خودشان را بر زمین بگذارند و زندگی آرامی را در شهر «باکو» آغاز کنند.

چندی پس از این، لاهوتی به شهر «نخجوان» رفت و چون از روزگار مهاجرت به استامبول، کمونیست شده بود، در شهر نخجوان دست به تبلیغات کمونیستی زد ولی این‌کار خوشایند مسلمین آن شهر نبود و امام‌جمعه نخجوان او را «تکفیر» کرد. لاهوتی و یاران، روزگار کوتاهی در نخجوان بسر بردند و دوباره به باکو بازگشتند و خودشان را برای انجام یک کودتای دیگر آماده کردند.

لاهوتی پس از چندی به جمهوری تاجیکستان که مردمش پارسی‌زبانند رفت و در آنجا ماندنی شد و تا واپسین سالهای زندگی، در همان شهر می‌زیست.

وی نخست در تاجیکستان آموزگار دبستان بود و پس از آنکه به عضویت حزب کمونیست شوروی درآمد، پله‌های پیشرفت را یکی پس از دیگری پیمود.

برخی از کارهایی که لاهوتی در کشور شوروی به دست داشته عبارتند از:

- ۱ - مأمور عملیات نظامی در مرزهای چین و شوروی.
- ۲ - مشارکت در کنگره مبارزه برضد فاشیسم و جنگ در پاریس به نمایندگی آزادخواهان آسیای

- مرکزی و اعضای آکادمی تاجیکستان به سال ۱۹۳۵.
- ۳ - در ماه ژوئن ۱۹۴۷ به ریاست افتخاری آکادمی علوم تاجیکستان رسید و تأثر بزرگ دراماتیک تاجیکستان در شهر خجند به نام او شد.
- ۴ - دیرگاهی «رئیس تشریفات» بود.
- ۵ - چندی استاد دانشکده‌های شرق شناسی و آموزگار زبان فارسی در دانشگاه مسکو بود.
- ۶ - روزگاری وزیر فرهنگ تاجیکستان (و یا چنانکه گفته می‌شود وزیر فرهنگ اتحاد جماهیر شوروی) شد.
- از آثار او می‌توان به موارد زیر اشاره کرد.
- دیوان ابوالقاسم لاهوتی ۱۳۲۰ ش تبریز - سروده‌های آزادی و صلح ۱۹۵۴ م مسکو - لآلی لاهوتی ۱۳۲۷ ق اسلامبول - ایران‌نامه (به شیوه شاهنامه فردوسی) ۱۳۲۸ ق اسلامبول - درافشان ۱۹۳۶ م مسکو - ادبیات سرخ مسکو - دوره روزنامه بیستون ۱۲۹۳ و ۱۲۹۴ خ کرمانشاه - دوره مجله پارس ۱۳۰۰ خ اسلامبول
- در فروردین ماه ۱۳۳۶ خورشیدی (۱۹۵۷) پس از ۷۲ سال زندگی پرتلاش و پربار، دفتر زندگی لاهوتی بسته شد.
- آقای محمدالهامی برآنند که لاهوتی در بهمن ماه ۱۳۳۵ درگذشته و مرده او را با آئین ویژه‌ای که برای سران و بزرگان شوروی برگزار می‌شود در کاخ کرملین و در کنار لنین و استالین و ... بخاک سپرده‌اند.^۱
- در مقدمه دیوان او تصریح شده که کتاب «شرح زندگانی من» بقلم لاهوتی ساختگی بوده و اعتباری ندارد ولی خالی از لطف نیست که قسمتهایی از آن در اینجا ذکر شود:
- در صفحه ۳ فصل اول (سالهای انتظار) این ابیات ملاحظه می‌شود:

«بشنو آواز مرا از دور، ای جانان من
 ای گرامی نورچشم خوب‌تر، از جان من
 اولین الهام بخش و آخرین، پیمان من
 کشور پیر من، اما پیر عالی شأن من
 طبع من، تاریخ من، ایمان من، ایران من»

صفحه ۴ - فصل اول

«مرد بایستی برای یک هدف مقدس زندگی کند! افسوس کسانی که هدف و منظورشان از خودگذشتگی و مبارزه باشد کم هستند...

حال که به زندگی گذشته‌ام نگاه می‌کنم دیگر برایم جای ذره‌ای تردید نیست که خلقت من خلقت یک فرد انقلابی بوده، فردی که خدایان دروغی را رسوا کرده، ایدئولوژی و عقاید کهنه و پوسیده را از بین می‌برد.»

فصل هشتم - صفحات ۱۳۵-۱۳۶:

«شما ای خواننده عزیز قطعاً به این مطلب توجه کرده‌اید که در تمام این کتاب حتی یک مرتبه هم اسم خدا، خدائی را که خالق عالم و آدم است ذکر نکرده‌ام. این در نتیجه تعلیم و تربیت کمونیستی من است ولی هر وقت به آسمان نگاه می‌کنم سرم را از شرم به زمین می‌افکنم. زیرا در پیچ و خم‌های ماجرای زندگی اگر ما به اقتضای زمان و مکان منکر حقایق می‌شویم نباید منکر خدایی بشویم که دنیا و مافیها اثرانگشتان اوست...»

ای خدای بزرگ توئی که مرا از تمام بلیات رهایی داده‌ای. آخرین آرزو و تقاضای مرا هم بپذیر و قسمت کن یک مرتبه دیگر ایران را ببینم، خاکش را ببوسم و در آستان مقدسش جان بدهم.»

تاریک شبم را سحر آید روزی
از گم‌شده یارم خبر آید روزی
آن دلو تهی که در چه انداخته‌ام
نومیدنیم که پر برآید روزی

«انتم مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین»^۱

«نخستین اشعار لاهوتی از قصیده و غزل و تصنیف در روزنامه‌های آن عهد مانند حبل‌المتین و ایران نو منتشر گردیده‌است. در این دوره تأثیر صابر، شاعر بنام قفقاز، و نیز سخنوران ترک در اشعار لاهوتی نمایان است و خود لاهوتی اعتراف می‌کند که شیوه رئالیسم و راه به کار بردن شعر طنزآمیز را به عنوان حربه مبارزه اجتماعی از صابر آموخته‌است و نیز به اعتراف خود او، صابر را ابتدا با ترجمه‌های سیداشرف‌الدین حسینی مدیر روزنامه نسیم شمال شناخته‌است»^۲

۱ - شرح زندگانی من - ابوالقاسم لاهوتی - انتشارات مفید و ارشاد - ناصر خسرو - کوجه حاج نایب

۲ - از صبا تا نیما - آیین پور - جلد دوم - ص ۱۶۹.

لاهوتی درخصوص واقعه جانگذار کربلا مرثیه‌ای سروده تحت عنوان «دشت عشق» که این سروده را بتمامی در اینجا ثبت می‌کنیم:

بیا در کربلا بیداد بین کین گستری بنگر
 نظرکن در حریم کبریا غارتگری بنگر
 فروشنده حسین و جنس هستی، مشتری یزدان
 بیا کالا بین بایع نگه کن مشتری بنگر
 به فکر خیر امت بود وقت مرگ فرزندش
 زامت کشته شد امت ببین پیغمبری بنگر
 زبی‌آبی بوقت مرگ هم عباس نام‌آور
 خجل بود از سکینه یادگار حیدری بنگر
 به جای آب خون پاشیده شد دراه این غیرت
 به دشت عشق فرمانده ببین فرمانبری بنگر
 به جای شاه دین فرمانده خیل اسیران شد
 مقام زینبی را بین وفای خواهری بنگر
 برای گریه هم رخصت ندادند اهل بیتش را
 مسلمانی نگه‌کن، رسم مهمان پروری بنگر
 خدا را کشته بود و خونها می‌داد مستی زر
 به بین کار یزید بیحیا زشت اختری بنگر
 خدا محبوب خود را غرقه درخون دید لاهوتی
 نکرد این دهر را نابود صبر داوری بنگر

﴿ اشارات ﴾

* یکی از شعرانی که بلحاظ قوالب شعری و بعضی شلنگ‌اندازیه‌ای لفظی در دوره رضاخانی باید مورد توجه قرار گیرد لاهوتی است که در شعرهایی از نوع: «اردوی ستم خسته و عاجز شد و برگشت» که خیلی قبل از عصر رضاخانی گفته و یا شعر «سنگ‌خونین» که در ۱۹۲۳ گفته یا آن شعر «سرو ریش‌نتراشیده و رخساری زرد» که در

۱۹۲۴ گفته و شعرهایی که در اوزان هجائی گفته در ۱۹۲۵ به هرحال کارهای مهمی انجام داده است
(ادوار شعر فارسی - دکتر شفیع کدکنی - ص ۵۸)

* در شعر لاهوتی از حیث طرز نگرش و برخورد با موضوع، تحوه تلقی و دریافت و آنچه شاعر در ذهن خود پرورده و نیز در شیوه بیان و تصویرگری او تازگی خاصی مشهودست و شاید کسی درباره وقایع انقلاب مشروطیت و یا محاصره تبریز به این نحو سخن نگفته باشد. این ذوق ابداع و نوجویی و اندیشه‌های زنده و مردمی و لحن بیان بدیع و مؤثر در برخی از دیگر اشعار او نیز دیده می‌شود و خواننده سخن‌شناس در دیوان او نمونه‌های بسیار تواند یافت.
(چشمه روشن - دکتر بیوسفی - ص ۴۷۴)

* تهۆر ادبی او که هر موضوع را می‌توان به شعر سرود و هر لفظ را نیز بکار برد سبب شده کلمات و اصطلاحات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی به زبان بیگانه در شعر وی راه یابد و سخن را ناهموار کند، نظیر «سوسیالیزم، فاشیسم، فابریک، کاللیکتیو، آپورتونیست، آیروپلان» و امثال آن.

(همان ماخذ - ص ۴۶۹)

* در مخمس «ایران من» وقتی به بندهایی می‌رسیم که از ایران و لنین یاد می‌کند آن معانی و لحن وی بر ما گران می‌آید. اما همو اشعاری در عشق وطن و گرامیداشت ایران سروده است که نشان می‌دهد دل بستگی به ایران و فرهنگ ایران و مردم ایران خاصه در غربت هر روز در او قوت گرفته است، هر چند در محیطی می‌زیسته که شاید این گونه عواطف ملی از امثال او حُسن استقبال نمی‌شده است.

وقتی در دیوان لاهوتی شعر توحیدیه، منقبت حضرت محمد (ص)، علی (ع)، امام حسین (ع) و بسیاری شعرهای مذهبی و عرفانی را به شیوه‌ای مؤثر و گیرا می‌بینم - هر چند مربوط به دوره پیش از ترک ایران است - و با شعرهایی که پس از آن سروده مقایسه می‌کنیم از این همه تفاوت در طرز تفکر دچار تعجب می‌شویم.

در مطالعه دیوان لاهوتی از این گونه نکته‌ها فراوان بنظر می‌رسد که اینک جای بحث آن نیست، شاید هم بعضی جز این بیندیشند و همه اشعار و افکار او را توجیه کنند و بپسندند و با آنها با نظری دیگر بنگرند. اما در حوزه خاص شعر، همان طور که گفته شد، لاهوتی شاعری توانا و مبتکرست. آهنگ شعر او به اقتضای درون مایه‌ای که دارد متنوع است و به همین سبب قالب و وزن متناسب اشعارش در انتقال معانی مورد نظر مؤثر و مددکارست. نیاز طبع لاهوتی به بیان مضامین و اندیشه‌های نو و گرایش او به تجدد و نوآوری و نیز آشنایش با ادبیات غرب و ملل دیگر موجب آمده که در شعر به شیوه‌ای نو سخن گوید. این تازگی هم در مفاهیم و مطالب شعرست، هم در تصویرگری و اوصاف و مضمون‌اندیشی و طرز تعبیر، بعلاوه به اقتضای کشش مطلب و گفتگوی اشخاص، مصراعها کوتاه و بلند و قافیه‌ها جابجا شده است. شعرهای «وحدت و تشکیلات»، «سنگر خونین» و امثال آنها نمونه‌هایی از این گونه

اشعار اوست. مظاهر این تازگیها در برخی شعرهای لاهوتی چندان است که با توجه به تقدّم زمانی لاهوتی و سروده‌هایش، تجربه‌های او را در شعرنو مقدم بر نیما یوشیج شمرده‌اند. زبان شعر لاهوتی بر روی هم ساده و روان و همه کس فهم است. بی‌گمان این طرز تعبیر در هدف او که القاء مقصود به همگان است تأثیر فراوان دارد. در غزلها به اقتضای حال، زبان وی نرم‌تر و موزن‌تر و در دیگر اشعار متناسب موضوع و مقام و رئالیسمی که در طرز بیان او هست از زبان گفتار بیشتر متأثرست. نه فقط از لحاظ واژگان بلکه از حیث نحو و بافت جمله نیز چنین است.

(همان‌مآخذ - ص ۴۷۲)

نمونه‌هایی از شعر ابوالقاسم لاهوتی :

مرحبا دل

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| نشد یک لحظه از یادت جدا دل | زهی دل، آفرین دل، مرحبا دل |
| زدستش یکدم آسایش ندارم | نمیدانم چه باید کرد با دل |
| هزاران بار منمش کردم از عشق | مگر برگشت از راه خطا دل |
| بچشمانت مرا دل مبتلا کرد | فلاکت دل، مصیبت دل، بلا دل |
| از این دل داد من بستان خدایا | زدستش تا بکی گویم خدا دل؟ |
| درون سینه آهی هم ندارد | ستمکش دل، پریشان دل، گدا دل |
| بتاری گردنش را بسته زلفت | فقیر و عاجز و بی‌دست و پادل |
| بشد خاک و زکویت برنخیزد | زهی ثابت‌قدم دل، با وفا دل |

دهقان و خان

مالدار از رنج مزدوران خیر دارد؟ ندارد
 آه مسکین بر دل منعم، اثر دارد؟ ندارد
 گر که در دنیا نباشد زحمت مزدور و دهقان
 گنج شاه و جیب دارا سیم‌وزر دارد؟ ندارد

قره‌کار، ارنبا شد از پی تولید و ثروت
 کارگاه و آلت و ماشین، ثمر دارد؟ ندارد!
 ای دهاتی، کودک خود را به مکتب نه، بخواند
 بی‌سوادی حاصلی غیر از ضرر دارد؟ ندارد!
 جان دهد دهقان و خان از رنج او سرگرم راحت
 رحم می‌خواهی از این ناکس، مگر دارد؟ ندارد!

نقاب لازم نیست

| | |
|--|---|
| <p>اگر تو جلوه‌کنی آفتاب لازم نیست نوشته تازه که شرعاً حجاب لازم نیست به چشم اینهمه دیگر عتاب لازم نیست پس این مشاوره‌باشیخ و شاب لازم نیست برای کشتنم ای جان شتاب لازم نیست دگر مناقشه در انتخاب لازم نیست دگر به آتش رویت کباب لازم نیست</p> | <p>برای روی تو ای مه نقاب لازم نیست نفوذ عشق نگه‌کن که شیخ کهنه‌پرست ایالت دل عشاق در حمایت توست اگر به ملک دلم داده‌ تو استقلال من از ستیزه چشم تو جان نخواهم برد تو خود به فتوی جمهور عاشقان، شاهی بخور تو خون دل دردمند لاهوتی</p> |
|--|---|

پیام به نام دل

| | |
|---|--|
| <p>ای پیک آه ناله کنان بر پیام دل آزادی از اسارت خوبان مرام دل از هم گسیخت سلسله انتظام دل جا دارد ار شکست دهد بر نظام دل وای ار سپاه ناز تو گیرد تمام دل</p> | <p>در کنفرانس صلح عمومی به نام دل آنجا به حامیان دل و جان بگو که هست فریادکن که فتنه این دختران ترک ای ترک زاده چشم تو با این نفوذ حسن یک شهر دل به دست تو بد قتل عام شد</p> |
|---|--|

بیچاره کشته است دل ای عشق دادگر
 در جنگ غمزه تو و غوغای عاشقان
 از دلبران ترک بگیر انتقام دل
 شد صرف گوشمال رقیب اهتمام دل
 پس هرچه بادباد، بگیر، این زمام دل
 آسوده آنکسی که رها شد ز دام دل
 لاهوتیا حمایت دل کار مشکلی است

قطعات

دیده معرفت

با دیده معرفت اگر سیر کنی
 آن جنت و دوزخی که فرموده خدای
 در خلقت عجایب فراوان بینی
 در مملکت وجود انسان بینی

نظر عوام

دل‌تنگ مشواز آنکه بی قرب
 خوش باش اگر به پیش یزدان
 اندر نظر عوام هستی
 وارسته و نیکنام هستی

شایستگی احترام

اصرار مکن که پیش مردم
 میکوش که تابه حکم وجدان
 پیوسته با احترام باشی
 شایسته این مقام باشی

تکذیب احترامات مجازی

مغرور مشو که در بر خلق
 اندیشه در آن بکن که آیا
 یک چند با احترام هستی
 شایسته این مقام هستی؟

در مقام توحید

جز روی تو در دیده ادراکم نیست غیر از هوس تو در دل پاکم نیست
 خلقی همه دشمنند با من اما چون دوست توئی ز دشمنان باکم نیست

عاشق

عاشق شده‌ام گواهم اینست درد دل بی‌پناهم اینست
 جز درد نروید از گل من من باغ غمم گیاهم اینست
 شد موی سرم برنگ کافور پایان شب سیاهم اینست
 با مرگ همیشه در ستیزم در زنده‌دلی گواهم اینست
 بارد به ره وفا اگر تیر واپس نروم که راهم اینست

سوز دل

فقط سوز دلم را در جهان پروانه می‌داند
 غم را بلبلی کاواره شد از لانه می‌داند
 نگویم چون ز غیرت غیر می‌سوزد بحال من
 ننالم چون ز غم یارم مرا بیگانه می‌داند
 بامیدی نشستم شکوه خود رابه دل گفتم
 همی خندد بمن اینهم مرا دیوانه می‌داند
 بجان او که دردش را هم از جان دوست تردادم
 ولی میمیرم از این غم که داند یانه می‌داند؟
 نمی‌داند کسی کاندرا سر زلفش چه خون‌ها شد
 ولیکن مو به مو این داستان را، شانه می‌داند

چمن سوخته

بطرز جدید

ریشه‌های صنوبر و شمشاد
 پروبال زیادی از بلبل
 برگ خشکی سه چار تا از گل
 ردپائی زچند تن صیاد

زین علایم عیان بود: کاینجا
 چمنی بوده شبیه نیست در این!
 سبزه‌ها سوخته زمین خونین
 چسندتیر از شکارچی برجا

رود سرخی میان آن جاری
 سرخ از رنگ خون اهل چمن!
 هر طرف جوقه جوقه زاغ و زغن،
 گاه گاهی صدائی از زاری

ای شگفتا! این کلام باغ بده؟
 با هوای چنین خوش و دلکش؟
 و اینچنین باغ را که زد آتش؟
 مردمش از چه قتل عام شده؟

گلشن ار سوخته است و پژمرده
 بوی خوبش هنوز باقی هست!
 ورنمایش خراب گشته و پست،
 رونق از جلوه، زآسمان برده!

گرچه ویرانه‌ایست این گلزار
 وانچه هم مانده، دود از آن برپاست،
 لیک جای مهم بود، پیداست،
 پر ز تاریخ و قدمت و آثار

زین علائم، بدون شبه، تمیز
 می‌توان داد: کاینچنین صیاد،
 نیست جز انگلیس بد بنیاد،
 و این چمن نیست غیر مصر عزیز!



چون چار باید کسی جان دهد
همان به که در راه جانان دهد

نظام وفا

استاد نظام وفا یکی از مشاهیر شعرا و ادبای عصر حاضر ایران و آثار منظوم و منثور وی از رایجترین آثار ادبی معاصر است، و بخصوص دانشجویان و اهل ذوق و احساس از دوستداران آثار دائمی نظامند. نوشته‌ها و اشعار نظام وفا در بانی از عاطفه و احساس و پاکدلی و نیک‌اندیشی است که موج می‌زند و بوی صفا و محبت از آن استشمام می‌شود و چون خود نظام وفا بفضایل اخلاقی و خوش‌قلبی و نوع‌دوستی و مهرورزی آراسته است و همه این معانی در آثار وی معاینه می‌گردد، اینست که دل‌های حساس که هنوز آرایش هواهای مدموم نپذیرفته‌اند بیشتر بدان مجذوب می‌گردند و برخلاف بعضی نویسندگان و شعرا که خودشان را از پشت پرده آثارشان نمی‌توان دید، خود نظام وفا را در آثارش مانند بو در برگ گل می‌توان دریافت و آنانکه با نظام وفا حشرونشر داشته‌اند بیش از آثار وفا خود وی را و عواطف مهرآمیز او را می‌ستایند.

از آثار نظام وفا کتابهای «یادگار سفر اروپا» شامل مشاهدات و نامه‌های دوستانه و مثنوی «حسیب و رباب» و مجموعه نظم و نثر «پیوندهای دل» و نمایشنامه‌های «ستاره و فروغ» و «فروز و فرزانه» و «بهرام و ناهید» و کتاب «پیروزی دل» و «گذشته‌ها» و قسمتی از غزلیات و اشعار وی بطبع رسیده و کلیات دیوان اشعارش بالغ بر پانزده هزار بیت است.

نظام وفا فرزند مرحوم میرزا محمود امام جمعه کاشانی است، وی در سال ۱۲۶۶ ش (۱۳۰۵ هـ.ق) در بیدگل کاشان متولد شده و تحصیلات خود را در کاشان پایان برده، از آغاز جوانی در

کوششهای آزادیخواهی آن زمان همگامی داشته، علوم ادبی را تا سرحد استادی تحصیل کرده و مدتی نیز بتحصیل طب و فلسفه پرداخته و مدتی پس از اقامت در تهران سالها در مدارس دولتی ادبیات فارسی را تدریس می‌کرد و سپس در وزارت کشاورزی اشتغال ورزید ولی حقی که نظام وفا بر فرهنگ و تعلیم و تربیت نوباوگان و جوانان معاصر دارد خواه بر اثر تعلیم و تدریس و خواه بخاطر نوشته‌ها و آثار منثور و منظومش که همواره مروج نیکی و مهربانی است حقی بزرگ است که جامعه نیز بدرستی آنرا می‌شناسد. اما اشعار نظام وفا بیشتر شامل غزلیات و قسمتی نیز آثار اخلاقی و تربیتی است که هرچند سوز و گداز مهرورزی هم در آن باشد از رفاه حال و صفای خاطر شاعر حکایت می‌کند.

استاد نظام وفا به خاندان عصمت و طهارت علاقه مند بود و به همین لحاظ اشعاری در مدح و رثای آل محمد (ص) سروده است. از جمله در مثنوی «افلاک عشق» واقعه شهادت علی اکبر (ع) فرزند امام حسین (ع) را به نظم کشیده که با این ابیات آغاز می‌شود:

با جمالی برتر از خورشید و ماه
آمد و بسوسید خاک پای شاه
گفت من سیرآدمم از زندگی
نیستم دردل دگر تا بسندگی...

وی همچنین در مرثیه‌ای ماجرای به میدان بردن علی اصغر (ع) فرزند ششماه امام حسین (ع) را به نظم درآورده که ابیات آغازین آن چنین است:

هان بیا ای کودک دلخسته‌ام
مرغک لب تشنه پر بسته‌ام
تا به اوج عشق پروازت دهم
نیک فرجامی زاغزت دهم...

* یحیی آربین پور در کتاب «از صبا تا نیما - جلد دوم صفحات ۴۲۰ و ۴۲۲ درباره شعر نظام نظریاتی دارد که در ذیل نقل می‌شود:

«نظام وفا را باید «شاعر دل» نامید «اگر دست طبیعت خمیره‌ای از احساسات شدید و رقیقه ساخته، مجسمه‌ای تشکیل می‌داد، کالبد شاعرانه نظام وفا پدیدار می‌شد.

نظام وفا در حدود بیست هزار بیت شعر سروده و طبع خود را در انواع شعر آزموده است. یکی از بهترین آثار وی اتوبیوگرافی (حدیث عمر) منظومی است، که

در آن زندگانی پرنج و ملال خود را شرح داده‌است. در این مثنوی گاهی به تعبیرات بسیار ضعیفی که از چنان گوینده‌ای توانا موجب حیرت است، برمی‌خوریم ولی روی هم رفته این منظومه اثر مطبوعی در خواننده می‌گذارد اما وی اصولاً شاعر غزلسراست، حتی اشعار دیگر او هم از قصاید و مثنویها و وطنیه‌ها در حقیقت نوعی غزل زنده و زیباست و در هر کدام از آنها حالتی است که خصوصیات صوری را که در قلبش نقش بسته‌است وصف می‌کند.

شعر نظام گیرایی مخصوص دارد و پاکیزه و بی‌عیب، آرام‌ده و تسلیت‌بخش است. وفا قواعد شعر کلاسیک را دقیقاً رعایت می‌کند و در قالبهای معمول شعر فارسی احساساتی‌ترین مضامینی را، که در آغاز قرن نوزدهم میلادی دل‌های مردم دنیای غرب را مسحور ساخته بود، به خوبی بیان می‌کند. قصهٔ بلبل را که هدف تیر پسر بچهٔ شیطانی قرار گرفته، عشق دیدن بلبل را به گل و اندوه و حسرت گل تنها مانده‌ای را که دور از یاران خود رویده‌است، باز می‌گوید و چنین مضامینی که در ادبیات ایران تازگی ندارد و در هر عصر و زمان که شعر فارسی رونق و رواجی داشته، بارها سروده شده‌است، در جامعهٔ شعر وفا جلوه و نمایش نوی به خود می‌گیرد. بزرگترین امتیاز شعر او شاید همان زبان ساده و زیبا و بی‌تکلف اوست که هیچ‌گونه آب‌ورنگ اضافی ندارد.

نثر وفا هم شاعرانه و دلپذیر است، کتاب پیوندهای دل مجموعه‌ای از نظم و نثر او و بهترین معرف روح زیبا پسند اوست. در این قطعات مثنور کلمه‌ها گیرا، جمله‌ها منظم، معانی دقیق و بیان ساده و روشن است و نشانه‌های مردانهٔ یک عمر پراز رنج و کوشش و اندیشه در سطر سطر آنها دیده می‌شود.

نمونه‌هایی از شعر نظام وفا:

ای دل!

بهبانه جستی و از ما جدا شدی ای دل

بگو که با که دگر آشنا شدی ای دل

شنیده‌ام که سر زلفی آشیان کردی
 به دام عشق مگر مبتلا شدی ای دل
 اگر به چاه زنخدان اگر به چنبر زلف
 به هر رهی تو مرا رهنما شدی ای دل
 رقیب و یار نمودند آشتی با هم
 عبث تو کشته در این ماجرا شدی ای دل
 نمود سخت‌ورها کرد سست و بست و گسست
 تو پای بست چنین کس چرا شدی ای دل
 چو رانده از همه جا گشتی آخر عمری
 بلای جان نظام وفا شدی ای دل

انفعال

این غزل در صفحات گراموفون مکرر ضبط شده

آنچنان منفعل از فعل بد خویشتم
 نه چنان بسته بهم رشته مهر من و تو
 صدبهار آمد و بگذشت و من زار هنوز
 دل تو نیز بسوزد به دل سوخته‌ام
 چند زآشفتگی زلف بتان شکوه کنی
 که خطاپوشی من کس نکند جز کفتم
 که کسی فرق توان داد توئی یا که منم
 بال و پر بسته گرفتار گلی در چمنم
 اگر از سینه به یک سو کنم این پیرهنم
 آخر ای دل چو تو من نیز پریشان وطنم
 تیشه بر فرق زدن باید و مردن ورنه
 بر شیرین نتوان گفت که من کوهکنم

یار دلشکن

فدایت ای گل خندان که فارغ از چمنی
 چو جان من تو عزیز می اگر چه دلشکنی

فروغ دیده و آرام جان و مونس دل
 چه غم زدست تو گر پیرهن نمودم چاک
 عزیز خاطر و آسایش روان و تنی
 تنی نمانده که حاجت بود به پیرهنی
 که خود در آینه محو جمال خویشتی
 نه محو روی چو آئینه‌ات منم تنها

دل غافل

نوبهار آمد و نشکفت گلی از دل ما
 تا بهاران دگر خود چه دمد از گل ما
 حاصل عمر من آن بود که با دوست گذشت
 ورنه از عمر چه می‌بود دگر حاصل ما
 شمع بزم دگران باش و بشادی گذران
 چه غم از تیره زغم ساخته‌ای محفل ما
 عمر بگذشت و به سر عشق تو باقی است هنوز
 وای از خیره سری‌های دل غافل ما
 دیدن و خواستن و سوختن و خاموشی
 از همه عمر «نظاما» است همین حاصل ما

قطره اشک

پیمان بشکستی تو، پیوند بریدی
 گفتمی که به بالین من آئی دم رفتن
 خوش آمدی ای دوست ولی دیر رسیدی
 گویند که خود گردش ایام چنین است
 کاید پی هر شام سیه روز سپیدی
 بگذشت همه عمر مرا در تب و حسرت
 امشب که نبودیش ز پی صبح امیدی
 با او سخن از مهر و وفا گوی «نظاما»
 هرچند از او غیر جفا هیچ ندیدی

مشروطه و آزادی

چو ناچار باید کسی جان دهد
در اول قدم سر نهادم به کف
بهر جا که هم مسلکی یافتم
بهر سو که اهل دلی جای داشت
در آنوقت سرها پر از شور بود
بسی روز بگذشت زین ماجرا
ز هر سوی شورش‌کنان فوج فوج
نه از حبس بیم و نه از طرد باک
به‌جانبازی مردم پاک رای
لوای ستبداد شد سرنگون
غریو شعف رفت بر آسمان
که مشروطه شد سرزمین کیان!

ای عشق

نبود بغیر روی تو نقشی به خاطر
ای عشق خواهم از کرم تو حرارتی
زان پیشتر که جان بسپارم از اشتیاق
سازی به شاخ بی‌بر اگر آشیان خویش
من ذره‌ام ولی به‌تولای عشق تو
گوید همیشه شکوه ز یاران کند نظام
مانی به دل اگرچه روی از برابرم
آنسان که تا ابد نشود سرد اخگر
خواهم که دل به‌دست تو ای دوست بسپرم
ای غم بیا بیا که من آن شاخ بی‌برم
پیوسته در برابر خورشید انورم
آری ولیک نیست جز او یار دیگرم

زن و زندگی

| | |
|---|---|
| کشور آباد است و میهن سرفراز شعر و سوز و ساز و آوازی نبود روشنایی بخش محفلهاست زن دختران سعد فرزندان وی زیور زن مهر و خوی گرم اوست | ای زنان فکر باز و دلنواز زن نبدگر در جهان، رازی نبود بانوی کاشانه دلهاست زن کهکشانشان زندگی دامان وی حسن زن دلجویی و آرم اوست |
|---|---|

چراغ دل

| | |
|--|--|
| به باغ شاهد گل پیش دوستان آید عیان به دیده تو عالم نهران آید بزیر شهپرش اقلیم آسمان آید گمانم آنکه برش یار مهربان آید مگر که از توحیدیشی در آنمیان آید امید آنکه از او پرتوی بجان آید | نسیم مهر و محبت زبوستان آید به نور عشق چراغ دل ارکنی روشن گر از علایق خاکی رها کنی جانرا دلم بخویش بسی مزده می دهد امشب میان هیچ گروهی نمی توانم زیست نظام عشق برافکنند پرده از رخسار |
|--|--|



زندگی کردن من مردن تدریجی بود
آنچه جان کند تنم عمر حسابش کردم

فرخی یزدی

محمد فرخی یزدی در سال ۱۳۰۶ هجری قمری در یزد به دنیا آمد. از شانزده سالگی بکار اشتغال ورزید و روی قریحه سرشار و ذوق خدا داد به سرودن اشعار مؤثر با مضامین بکر و بی سابقه پرداخت. از بدو پیدایش مشروطیت در سلک آزادیخواهان درآمد و در سال ۱۳۰۷ شمسی از یزد بعنوان نماینده مجلس انتخاب شد که در مجلس نیز دچار مخالفتها و زدوخوردهایی گردید تا بالاخره در اواخر دوره نمایندگی به روسیه و از آنجا به برلین رفت و مقالاتی در مجله پیکار چاپ برلین منتشر ساخت، که با اقدامات دولت ایران عاقبت به خروج از آلمان مجبور شد و در سال ۱۳۱۲ شمسی در ایران به زندان افتاد، و در سال ۱۳۱۸ در زندان فوت نمود. مردی مبارز و منتقد و بی باک بود، روزنامه طوفان را منتشر می کرد و غزلیات تأثرانگیزی در زندان سرود.

در طلوع مشروطیت و پیدایش حزب دمکراتیک در ایران «فرخی» از دمکراتهای جدی و حقیقی یزد و جزء آزادیخواهان آن شهر بوده است. وی در غزلی آزادی را چنین تفسیر می کند:

که روح بخش جهانست نام آزادی
برای دسته پا بسته شام آزادی

قسم به عزت و قدر و مقام آزادی
هزار بار بود به زصبح استبداد

به پیش اهل جهان محترم بود آنکس که داشت از دل و جان احترام آزادی

فرخی تقریباً در اوایل دوره جنگ جهانیگیر گذشته به بین‌النهرین مهاجرت کرده و مورد تعقیب انگلیسیها قرار گرفت. از این‌رو از بغداد به کربلا و از آنجا به موصل و از آنجا از بیراهه به ایران مراجعت کرد. پس از مختصر توقفی در تهران مورد حمله و ترور قفقازیها قرار گرفت و چند تیرگلوله به او شلیک شد، ولی به وی اصابت نکرد.

در دوره نخست وزیری وثوق‌الدوله با حکومت وی و قرارداد منحوس ۱۹۱۹ مخالفتها کرد و در اثر آن مدتها در حبس عادی و نمره یک شهربانی تهران زندانی گردید.

گفته‌اند که فرخی در نوروز ۱۳۲۷ یا ۱۳۲۸ هجری قمری مطالبی را در مجمع آزادیخواهان و دمکراتهای یزد خواند و همین امر موجب غضب ضیغم‌الدوله قشقایی حاکم یزد واقع شده و وی امر کرد دهان فرخی را با نخ و سوزن دوخته و او را به زندان افکندند. بعد از این عمل آزادیخواهان و دمکراتهای یزد پس از مشاهده این امر شرم‌آور در تلگرافخانه تجمع کرده و تلگرافی به مجلس و سایر مقامات مخابره کردند. این خودسری و بیدادگری که نمونه کامل استبداد در دوره مشروطیت است، عموم وکلای مجلس شورای ملی را برانگیخت که وزیر کشور وقت را سریع و سخت مورد استیضاح قرار دهند، ولی وزیر کشور این حادثه را تکذیب کرد، در حالیکه همان موقع فرخی با لب و دهان مجروح در شهربانی یزد محبوس بوده‌است و بالاخره پس از یکی دو ماه از زندان فرار اختیار کرده و تقریباً در اواخر سال ۱۳۲۸ هجری قمری به تهران آمد و در جراید اشعار آبدار و مقالات موثر راجع به آزادی ایران انتشار داد.

فرخی برخلاف تمام کسانی که مدعی آزادیخواهی و میهن‌دوستی بودند تنها مردی است که دست از تمام علائق مادی و همه تجملات زندگانی شسته و چون طوفانی سهمگین به اصل زور و بنای استبداد حمله برده و سالیان متمادی به شهادت جمعی از مطلعین کنونی با عناصر استبداد و ارتجاع جنگیده و از هیچگونه شکنجه و آزار و حملات خطرناک نهراسیده‌است.

فرخی برای الفاظ - فداکاری - آزادیخواهی - میهن‌دوستی - استبدادشکنی - سربازی و بالاخره جانبازی، که از دیرباز در کشور ما معنی و مفهوم حقیقی نداشت بلکه آلت اجرای مقاصد پست و شرم‌آور مثنی بیخرد و جاه‌طلب بود، مصداق حقیقی به شمار رفت. در دم واپسین که کابوس وحشتناک مرگ گریبان وی را گرفته و مثنی جلاد و فرومایه ننگین به پیکر مردانه‌اش حمله برده‌اند، از پای نشسته و از حلقوم خود چنین نعره برآورده‌است:

هرگز دل ما ز خصم در بیم نشد در بیم ز صاحبان دیهیم نشد

ای جان به فدای آنکه پیش دشمن تسلیم نمود جان و تسلیم نشد

فرّخی در اواخر سال ۱۳۳۹ هجری قمری برابر ۱۳۰۰ خورشیدی روزنامه طوفان را انتشار داد. این روزنامه در تهران به صاحب امتیازی فرّخی و مدیر مسؤلی موسوی زاده تأسیس و شماره اول آن در تاریخ جمعه ۲ ذیحجه مطابق با ۲ سنبله ۱۳۰۰ انتشار یافت. روزنامه طوفان با کلیشه سرخ که حکایت از انقلابی بودن آن می نمود به طرفداری از توده رنجبر و دهقان و هواداری کارگران منتشر می شد و به همین جهت مدیر آن یعنی فرّخی در اغلب کابینه ها محکوم به حبس و تبعید بود و از زندانی به زندان دیگر برده می شد، تا اینکه پس از شکنجه ها و سختی ها و زندانهای طولانی در تاریخ شهریورماه ۱۳۱۸ در زندان بطور اسرارآمیزی زندگانی او پایان می پذیرد.

مدفن فرّخی تا این تاریخ معلوم نیست و این شعر را می توان زبانحال او دانست:

در روی خاک تربت ما جستجو مکن در سینه های مردم عارف مزار ماست

آثار فرّخی از لحاظ ارزش ادبی مورد توجه و ستایش فرهنگیان و ادبای فارسی و اساتید دانشگاه های بزرگ هندوستان می باشد و در نظر خاورشناسان یکی از مفاخر ادبی قرن معاصر به شمار می رود.

نمونه هایی از شعر فرّخی:

غزل ۱

گلرنگ شد در و دشت، از اشکباری ما
چون غیر خون نبارد ابر بهاری ما
با صد هزار دیده، چشم چمن ندیده
در گلستان گیتی، مرغی به خواری ما
بی خانمان و مسکین، بدبخت و زار و غمگین
خوب اعتبار دارد، بی اعتباری ما

این پرده‌ها اگر شد، چون سینه پاره‌دانی
 دل پرده‌پرده خون است از پرده‌داری ما
 یکدسته منفعت‌جو، با مشت‌های آهنین
 باهم قرار دارند، بر بی‌قراری ما
 گوش سخن شنو نیست، روی زمین و گرنه
 تا آسمان رسیده‌است گل‌بانگ زاری ما
 بی مهر روی آن مه، شب تا سحر نشد کم
 اختر شماری دل، شب زنده‌داری ما
 بس در مقام جانان چون بنده جان فشانندیم
 در عشق شد مسلم، پروردگاری ما
 از فرّ فقر دادیم، فرمان به باد و آتش
 اسباب آبرو شد این خاکساری ما
 در این دیار باری، ای کاش بود یاری
 کز روی غمگساری، آید به یاری ما

غزل ۲

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| ماه اگر حلقه به درکوفت جوابش کردم | شب چو در بستم و مست از می نابش کردم |
| گرچه عمری به خطا دوست خطا باش کردم | دیدم آن ترک خطا دشمن جان بود مرا |
| آنقدر گریه نمودم که خرابش کردم | منزل مردم بیگانه چو شد خانه چشم |
| آتشی در دلش افکندم و آتش کردم | شرح داغ دل پروانه چو گفتم با شمع |
| خواندم افسانه شیرین و به خوابش کردم | غرق خون بود و نمی‌مرد ز حسرت فرهاد |
| بر سر آتش جور تو کبابش کردم | دل که خونابه غم بود و جگر گوشه دهر |
| آنچه جان کند تنم عمر حسابش کردم | زندگی کردن من مردن تدریجی بود |

چند رباعی از فرخی :

خوش آن که چو من حیات جاوید گرفت
 هنگام بهار و روز نوروز به باغ
 وز دولت جام جای جمشید گرفت
 در سبزه و گل غلط زد و عید گرفت

آن سان که ستاره در سما افزون است
 القصبه از این حوادث رنگارنگ
 در روی زمین حادثه گوناگون است
 بر هر که نظر بیفکنی دلخون است

در دیده ما فقر و غنا هر دو یکیست
 در کشتی بشکسته طوفانی ما
 در مسلک ما شاه و گدا هر دو یکیست
 دردا که خدا و ناخدا هر دو یکیست

دردی بتر از علت نادانی نیست
 با آنکه به روی گنج منزل دارد
 جز علم دواى این پریشانی نیست
 بدبخت و فقیرتر ز ایرانی نیست



نکوتر بتاب امشب، ای روی ماه
که روشن کنی روی این بزمگاه

مسرور

حسین مسرور که نام خانوادگی‌ش سخنیار و تخلصش (مسرور) است در بیستم صفر ۱۳۰۸ قمری در کویا از بلوک اصفهان پا بعرصه وجود گذاشت. پدرش حاج محمدجواد از نیکوکاران بنام محل بود، علاقه ملکی و تجارت، زندگی او را مرفه می‌داشت معهذا راضی بنظر نمی‌رسید زیرا می‌گفت: فرزندان من باید صاحب علم و دانش شوند و وسائل اینکار در بلوک فراهم نیست از اینرو با خانواده به شهر اصفهان کوچ کرد و فرزندان را به معلمین و مربیان آنزمان سپرد.

مدارس و حوزه‌های علم و ادب اصفهان در آن دوران شهرت و رونقی بسزا داشت و دیری نپائید که مسرور در سایه نبوغ ذاتی تحصیلات مقدماتی را پشت سر گذاشته و به مراکز علم و دانش دست یافت و از درس استادان نامی کسب نور نمود. از ۹ سالگی اشعاری می‌سرود و در ۱۲ سالگی اشعار خود را در انجمن ادبی اصفهان می‌خواند و در محضر شادروان دهقان سامانی مایه تحسین و تعجب شعرا گشت پس از چندی عازم شیراز شد و زبانهای قدیم و خطوط باستانی را در محضر فرصت‌شیرازی آموخت و در مراجعت باصفهان اشعار انتقادی خود را با امضای مستعار در جراید اصفهان و طهران منتشر ساخت. به خراسان و کاشان سفری نمود و هرجا از خرمن معرفت دامنی برگرفت. پس از فوت پدر باز سفری به شیراز نمود و دوستانش از او خواستند تصدی ریاست چاپارخانه‌های شیراز را بپذیرد، قبول کرد و دو سال بعد در طهران به خدمت وزارت فرهنگ درآمد و از ۱۳۰۲ شمسی بمدت ۳۶ سال عهده‌دار تعلیم

و تربیت مردان امروز بود. استاد مسرور علاوه بر تبحر در فنون شعر و ادب در ریشه لغات قدیمی و اشعار و اصطلاحات مشکل شعری غریزه الهام بخشی را دارا بود. در سالهاییکه عضو هیئت رئیسه انجمن ادبی ایران بود به مناسبت پیدایش دو لوحه طلا و نقره در خرابه‌های تخت جمشید، موضوع در انجمن ادبی به مسابقه گذاشته شد و بین ۵۰ نفر از شعرای معاصر که در آن مسابقه شرکت نمودند مسرور اول و چکامه او برنده شد. وی در زبانهای فرانسه، انگلیسی و عربی متبحر و در زبان پهلوی قدیم دارای اطلاعات وسیعی بوده و در هنر خط از خوشنویسان به‌شمار می‌رود و از موسیقی نیز سررشته دارد. از تألیفات و نوشته‌های مسرور کتابهای «امثال سایره» و «فرهنگ زبان» و داستان تاریخی محمود افغان و سلسله داستان تاریخی «ده نفر قزلباش» و داستان تاریخی «قران» گوشه‌ای از زندگی لطفعلیخان زند و مجموعه داستانهای کوتاه به نام «نی‌زن بیابان» و بیش از سیصد رساله و مقالات علمی و ادبی و تحقیقی از آثار قلم وی بطبع رسیده و اشعار استاد مسرور نیز که در همه مکاتیب کهن و نو در کمال فصاحت و بلاغت سروده شده بالغ بر شش هزار بیت است که تحت عنوان «راز الهام» توسط عبدالله رهنما در آذرماه ۱۳۳۸ بچاپ رسیده است.

نمونه‌هایی از شعر مسرور:

فردوسی نامه

ز آرایش تن سبکبار بود
در دیدگان بست بر روی خواب
همه خفته جز فکر گیتی فروز
درخشنده چون شاه پیش سپاه
به شاه سخن عزم پابوس داشت
بگفتا نه با سرعت سیر نور
بگفتا، دم گرم و طبع روان
تو را سرمه‌ی چشم جان آورم
تو را پرتوی آرم آفاق سوز

سحرگه که اندیشه بیدار بود
بنظاره جلوه ماهتاب
بر آسوده گیتی زغوغای روز
کنار خط کهکشان روی ماه
در آن شب، دل اندیشه طوس داشت
بگفتم: دلا، ره دراز است و دور
بگفتم: چه آری مرا ارمغان
زگردی کز آن خاکدان آورم
از آن برق رخشنده جان فروز

زآبشخوری سرمدی نام اوست
چو خوردی نفرسایدت، روزگار
شتابان چو اندیشه راهوار
همه راه را طی بیک گام کرد

زمینا بلند آسمانت کجاست؟
نه دردانه گنجور در خانه را
بدین سرکه از وی شدی سرفراز
به گل غرقه کن فرق تا دامنش
بیساور زخنیان گران بهار
برقصد و شهنامه خوانی کنند
خرامنده شو تا در لاله زار
گلایی به سیمابگون جام کن
فروشوی از چهره اش گرد راه

برون آی و بر فرق گردون بتاب
زجا خیز و برچشم دوران نشین
بچارم فلک یا بهشتم بهشت؟
همه گیتی آکنده از نام توست
به تن خون افسرده آید به جوش
جهان را کهن کرد و خود تازه است
ازین بیش تخم سخن کس نکشت
چه گلها دمیده است بر طرف خاک
نخندیده برشاخ بادش برد
نه بردست گلچین شده خار او

همه روز ساسانیان تیره شد

وزان آب حیوان که در جام اوست
تو را جرعه ای آورم خوشگوار
برآمد دل از سینه ام آه وار
زمرغ سحر بال و پر وام کرد

که ای میزبان میهمانت کجاست؟
کجا ماندی آن در یکدانه را؟
مبادا کنی دست زحمت دراز
برویان بنفشه به پیرامنش
بجنیش هزارش هزاران هزار
که بر یاد او شادمانی کنند
تو ای ابر فرخنده ژاله بار
زهر برگ گل قطره ای وام کن
هرآنکس که آید بدین جشنگاه

کجا خفته ای ای بلند آفتاب
نه اندر خور توست روی زمین
کجا ماندی ای روح قدسی سرشت
بیک گوشه از گیتی آرام توست
چو آهنگ شعر تو آید به گوش
ز شهنامه گیتی پرآوازه است
تو گفتی جهان کرده ام چون بهشت
زجا خیز و بنگر کز آن تخت پاک
نه آن گل که در مهرگان پژمرد
نه جور خزان دیده گلزار او

چو بخت عرب بر عجم چیره شد

کیان زادگی رخت بست از میان
 که ایرانی از پرتوش زنده بود
 بیفسرد آن آتش انگیز روح
 به خود نام بنده خلیفه نهاد
 مخواه از دگر مردم آزادگی
 دهان بست بر فارسی گوی شهر
 شده خاص عامان و خربندگان
 بر آن شد که بگریزد از گله گرگ
 در ترك تازی بر ایران گشود
 سخنور بسی بود در روزگار
 بکار دگرشان نه اندیشه بود
 گهی وصفِ روی ایازش کنند
 پسندیده بودی به درگاه میر
 یکی را ز خسرو نثار آمدی
 که فرمود در نامه خویشان

زممدوح صاحبقران عنصری
 نکردی ز طبع امتحان عنصری
 که حرفی ندانست ز آن عنصری
 زیک فتح هندوستان عنصری
 زر ساخت آلاتِ خوان عنصری

از آن دیگدانش بجز دود نیست
 زبان تو شد گنج حق را کلید
 به باغ خود و لقمه نان خویش

نگونسار شد پرچم کاویان
 به ایران درفشی فروزنده بود
 زدم سردی شام فتح الفتوح
 بهرجا شهی بود ایرن نژاد
 چو شه بندگی کرد و افتادگی
 برآورد تازی زبان دست قهر
 زبان حکیمان و دانندگان
 بهنگام سامانیان بزرگ
 دگر باره این آسمان کبود
 به دوران محمود ایران مدار
 همه مدح محمودشان پیشه بود
 گهی مدحت یوز و بازش کنند
 هر آنکس که در مدح بودی دلیر
 یکی را زر پیلوار آمدی
 ز استاد خاقانی آرم سخن

بلی شاعری بود صاحب قبول
 جز از طرز مدح و طراز غزل
 نه تحقیق گفت و نه پند و نه وعظ
 به ده بیت صد بدره و برده یافت
 شنیدم که از سیم زد دیگدان

کنونش از آن سیم و زر سود نیست
 تو را گیتی از شاعران برگزید
 قناعت نمودی به دوران خویش

که گردن نهد منت بنده را
 که گردد زپس مانده گریگ سیر
 ندارد به نان پاره کس نیاز
 یکی آرمان برتر از آسمان
 بنظم آوری باستان نامه را
 نیاکان کوشنده پهلوان
 گذر بر ره پیشداد آورند
 کنی تازه چون عهد کیخسروی

بیابد چو کوشنده باشد کسی
 نشان دادی از همت آدمی
 قلم تیغ و اندیشه رخس تو بود
 درفش تو شهنامه نامدار
 پی تازی از کشور آواره کرد
 به فر فریدون و راه نیای
 شب تار ایران به تو روز کرد
 که سی سال برجای ماند استوار
 نه از بینوائی شدت روی زرد
 دماغ جوان آتش انگیز بود

بدستی زمین نیست بی جای بوس
 زمانه نشسته پی داوری است
 تو را ماند و او را فراموش کرد
 هزاران چو میمندی ات بنده است

نه والا بود چون تو گوینده را
 حرام است بر زاده ببر و شیر
 ولینعمت حکمت و پند و راز
 همی داشتی در دل این آرمان
 که بر چرخ سائی سرخامه را
 نمائی بایرانی خسته جان
 مگر فر پیشینه یاد آورند
 زبان کهن گشته پهلوی

بدین آرمان رنج بردی بسی
 برافراختی قامت رستمی
 سخن پرچم پر درخش تو بود
 توئی دومین کاوه روزگار
 گر او عهد ضحاک را پاره کرد
 تو ایرانیان را شدی رهنمای
 خدایت بدان کار پیروز کرد
 شگفتا چنان همت نامدار
 نه پیری تو را کرد در کار سرد
 تنت گر زپیری گران خیز بود

زجا خیز و بنگر که در خاک طوس
 اگر بیمت از طعنه عنصری است
 سخنهایتان سربسروش کرد
 چه ترسی که میمندی ئی^۱ زنده است

وزیر دخل جای زرت سیم داد
 چو محمود را مات کردی هزار
 خراسان ز نام تو پر آبروست
 مخور غم جهان جمله ناصر لکنده^۱
 نه از خاک از آن مرقد تابناک
 ز پشت سخن پاک پیوند من
 مرا از چنین خاکیان باک نیست
 من آیم به جان گر تو آئی به تن
 بخوانی پیام زگنبد فرود
 من آمین کنم تا شود مستجاب^۲

اگر شاهت از پیل خود بیم داد
 چو تو بیدق افراشتی برق وار
 گرت بستن بند طوس آرزوست
 اگر ناصرالدینیان اندکند
 برآمد یکی نعره از قعر خاک
 بگفت ای گرانمایه فرزندان من
 همورد من در همه خاک نیست
 «مرا زنده پندار چون خویشتن
 درودم فرستی فرستم درود
 دعای تو بر هرچه آرد شتاب

هنرنامه

هنرنامه منظومه ایست که در اصفهان بطبع رسیده و اشعار آن تازه و شیرین است؛ برای نمونه قسمتی از آن نقل می شود:

ای به هنر سرمه چشم جهان
 چند چنین خفته به بالین ناز
 چشم جهان مست تماشای تست
 تیمچه و حجره و بازارچه
 بیش ز جنس دگران می خرنند
 از چه زخوش بختی بی بهره اند
 آنچه خدا خواهد آید برون
 تو ز هنر داده ایش آب و رنگ

پیشه ور با هنر اصفهان
 خیز که ایران به تو دارد نیاز
 ملک پر از صنعت زیبای تست
 خیز و پر از پرده کن و پارچه
 جنس ترا خلق به جان می خرنند
 خلق صفاهان به هنر شهره اند
 زین هنری مردم صاحب فنون
 هرچه بود موزه به خاک فرنگ

۱ - ناصر لک سپهبد طبرستان حامی فردوسی

۲ - این سه بیت از نظامی گنجوی است.

داغ دل تافته ششتریست
 باز خرنند از تو به یک بار سیم
 پرتوی از ذائقه کبریاست
 ماه مقنع هنر پست تست
 بر سرایران زهنر افسری
 هست نظر کرده چشم خدای
 کوری چشم فلک چشم شور
 در همه خاک کجا آفرید

بافته‌های تو که نامش زریست
 یک وجب از پارچه‌های قدیم
 ذوق تو سرشارترین ذوقهاست
 گنج هنر یکسره در دست تست
 خانه خدای هنر کشوری
 چشم صفاهانی با هوش و رای
 چشم که دیده‌است چنین پر ز نور
 آنچه در این خاک خدا آفرید

بزمگاه شهیدان

زبان حال حسن مثنی - بازمانده غائله حسینی - شب یازدهم محرم در میدان جنگ کربلا

که روشن کنی روی این بزمگاه
 زباد حوادث فرو مرده پاک
 صراحی شکسته قدح ریخته
 به سوی دگر مطرب افتاده دست
 ببینند جانبازی خاکیان
 چسان کشتی آورد باید برون
 ز قربانی خود شود شرمسار
 عصا بشکنند بر سر آب و خاک
 صلیب و سلب را کنند ریزریز
 ببیند جگر گوشه را غرق خون

نکو تر بتاب امشب، ای روی ماه
 بسا شمع رخشنده تابناک
 حریفان به یکدیگر آمیخته
 به یکسوی ساقی برفته ز دست
 بتاب ای مه امشب که افلاکیان
 مگر نوح ببند کز این موج خون
 ببیند خلیل خداوندگار
 کند جامه موسی به تن چاک چاک
 مسیحا اگر ببیند این رستخیز
 محمد (ص) سر از غرقه آرد برون

ای آرزو

ای آرزو هنوز جوانی
 درگاهواره دیدمت آنروز
 در صد هزار پرده نهفته
 گاهی پریش زلف پریشان
 طراح آن شگرف جمالی
 افسانه ساز چشم سیاهی
 گاهم به برّ و بحر فرستی
 شد کاروان عشق و بجا ماند

من پیر گشتم و تو همانی
 امروز بینمت که چنانی
 با صد هزار پرده عیانی
 گاهی اسیر موی میانی
 مدّاح آن شکوفه دهانی
 افسون نویس سر و روانی
 گاهم به کوه و دشت دوانی
 گردی نشسته بر سر و جانی

یعنی غبار موی سپیدی

یعنی سراب عشق نهانی

ای آرزو بیا و دگر بار
 بنشان بنزد خویش و پیاموز
 کودک صفت بگو که بخوانم
 هم شرح موش و گربه کرمان
 تعلیم کن که تا بسرایم
 فرمان بده که باز بگویم

ما را به عشق تازه کن آئین
 بابا و آب درس نخستین
 افسانه های خسرو شیرین
 هم وصف خرس و روبه قزوین
 آن شعرهای نغز نگارین
 آن داستان دلکش پیشین

ای آرزو بیا و چنان کن

ما را بسان خویش جوان کن



هرجا که روم طلعت زیبای تو بینم
هر سر که نهادم همه درپای تو بینم

حکمت

میرزا علی اصغر خان «حکمت» پسر مرحوم میرزا احمد علی خان حشمة الممالک شیرازی در رمضان سال ۱۳۱۰ قمری در شیراز تولد یافته و در همان شهر شاعر خیز ادبیات فارسی و عربی و علوم طبیعی و ریاضی را فرا گرفته است.

پس از شیراز در مدارس قدیمه و در خدمت اساتید بزرگ به تکمیل تحصیلات و فراگرفتن علوم عالیّه از معقول و منقول و حکمت و فلسفه گرائیده و ضمناً در مدرسه آمریکائی طهران در آموختن زبان و ادبیات انگلیس همّت گماشته و دوره آن مدرسه را بپایان برده است.

در سال ۱۳۳۷ قمری به خدمت وزارت معارف آن زمان درآمد و متوالیاً در ادارات تابعه آن وزارتخانه ریاست یافت و در هریک از آن ادارات باقتضای وقت بنیان اصلاحات را استوار نمود. در حدود سال ۱۳۴۶ قمری که عدلیه ایران تشکیلات نوینی یافت و اشخاص با اطلاع و کافی را به آن وزارتخانه جلب می کردند وی نیز به وزارت عدلیّه انتقال یافت و به نام مطالعه در تشکیلات قضائی ممالک اروپا به فرنگستان مسافرت کرد.

در این مسافرت که بیش از پنج سال مدّت یافت، حکمت با همّت هرچه تمامتر چندی در لندن و مدّتی در پاریس در تکمیل علوم و بسط اطلاعات ادبی و فلسفی رنج برد و در زبان و ادبیات انگلیس و فرانسه استاد و متبحر گشت.

در سال ۱۳۵۲ قمری که هیئت دولت به ریاست آقای میرزا محمد علی خان فروغی ذکاء الملک

رئیس‌الوزرای سابق تشکیل یافت آقای حکمت به کفالت وزارت معارف و اوقاف منصوب و از اروپا احضار شده زمام امور معارف را در دست گرفت و پس از چندماه چون اقدامات و اصلاحات وی در معارف ایران مورد توجه واقع شد وزارت یافت.

آقای حکمت از قریحه و استعدادی عالی و هوش و ذوقی سرشار برخوردار بود و در ادبیات فارسی و عربی تبخّر کامل و از ادبیات انگلیس و فرانسه بهره‌مندی‌ها داشت. جلد سوم تاریخ ادبی ایران تألیف ادوارد برون انگلیسی را با عنوان «از سعدی تا جامی» ترجمه کرد که بارها بچاپ رسیده‌است. وی آثار دیگری را نیز از انگلیسی و فرانسه ترجمه کرده که بطبع رسیده و ذیلاً به بعضی از آنها اشاره کرده‌ایم.

نثر، شیرین و روان می‌نوشت و شعر، محکم و استادانه می‌سرود. در نطق و خطابه مهارت تام داشت و بی‌تردید یکی از ادبا و دانشمندان نامی و یکی از رجال لایق و کاردان ایران زمان خود بوده‌است.

آثار ادبی حکمت عبارتست از یکدوره تاریخ مفصل عالم موسوم به «جام‌جهان‌نما» کتاب موسوم به «قضایای عامه» در علوم طبیعی ترجمه از انگلیسی، ترجمه داستان موسوم به «دستخیز» تألیف تولستوی فیلسوف روسی، ترجمه کتاب موسوم به «راه‌زندگانی» در اخلاق تألیف نیکولاحداد مصری، ترجمه رمان «امین‌و‌ه‌امون» از جرجی زیدان «دُرّتیم» مجموعه‌ای در موضوعات علمی و ادبی و تاریخی، مجله تعلیم و تربیت، کتابی در مورد جامی شاعر بزرگ ایرانی، سرپرستی و نظارت برچاپ تفسیر بسیار ارزنده کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار میبیدی، ترجمه تاریخ ادیان نوشته جان‌ناس، و آثار ارزنده و الوالی دیگر.

از اصلاحات اساسی در زمان وزارت مرحوم حکمت تأسیس فرهنگستان ایران (آکادمی) و تأسیس دانشگاه طهران (اونیورسته) و برگزاری جشن هزارمین سال تولد فردوسی شاعر حماسه‌سرای بزرگ ایران را می‌توان نام برد.

دیوان اشعار وی توسط استاد معظم مرحوم دکتر سیدحسن سادات ناصری جمع‌آوری و به طبع درآمده‌است که شامل غزلیات شیوا، قصاید، تشطیر، مثنوی، و سایر انواع شعر می‌باشد. استاد شاعر و سخندان و سخنسرا «حکمت» در تاریخ سوم شهریورماه ۱۳۶۰ هـ ش پس از هشتادوشش‌سال عمر پرثمر دارفانی را وداع کرده به ابدیت پیوستند و در باغ طوطی آستانه حضرت عبدالعظیم حسنی در مقبره خانوادگی آرامگاه یافتند.

در مقدمه «سخن حکمت» مرحوم دکتر سادات ناصری نوشته‌اند:

«تنها قصد و منظور من از انتشار این دفتر از سروده‌های استادم بدین صورت و بی‌هیچ کم‌وکاست و بی‌هیچ انتخابی، نشان دادن شخصیت او و تاریخ حیات

اوست همراه غمها و شادی‌ها، شور و شوق‌ها و دل‌نمودگی‌ها، اظهار مهرها و پاکدلی‌ها، میهن‌دوستیها و معتقدات دینی، معانی قرآنی و لطائف ایمانی علم و عرفان و استادی‌ها و بزرگ منشی‌ها، در اشعاری بدیع و تازه و مبتکر با رعایت اسالیب استادان قدیم چون شیخ و خواجه و حکیم نظامی و مولانا عبدالرحمان جامی و دیگران و اگر این مجموعه نبود چه بسا که به روزگاران خوی و منش او چنین آشکار نمی‌ماند و زندگینامه‌ای پرفیض و شمربخش که حاوی سیر او در گلزارهای بیکران دانش و ادب و بهره‌وری وی از سرچشمه‌های فرهنگ ایران و جهان است به این آسانی در دسترس همگان قرار نمی‌گرفت و نمودار بسیاری از ضوابط و روابط که سرانجام در تحریر تاریخ درست کشور و باز نمودن بعضی رویدادها که در این قرن معاصر از وسائل و مسائل ناگزیر است، همچنان در پردهٔ اختفا می‌بود و گرنه من خود اینقدر دریافته‌ام که استادی بدین ناموری و ارجمندی که به زندگانی پربرکت خویش مصدر خدماتی فراوان بوده و خدمتها به آب و خاک خود کرده و کارها رانده و کامها و ناکامیها دیده و کتابها خوانده و به نثر جزیل و رشیق و ذهنی دقیق و قوی و پرمایه تألیفات و ترجمه‌های فراوان و تحقیقات گوناگون در رشته‌های مختلف علم و دین و ادب و تفسیر کتاب مجید الهی بقلم آورده‌است و درسها گفته و شاگردان پرورده و زندگانی به نگونامی و برازندگی گذاشته به این مایه شعر هرچند استوار و ادیبانه و نغز سروده آمده‌باشد در بزرگی و مقام‌الای علمی و ادبی خویش چیزی نخواهد افزود و از رنج من گنجی نصیب همت بلند او نخواهد شد...»

دیوان حاضر در حدود ۳۵۰۰ بیت، مشتمل بر انواعی چند از قصائد و قطعات و غزلیات و ملمعات و رباعیات و مثنویات اخلاقی و دینی و داستانی و مکاتبات شاعرانه و ترجمه‌هایی از آثار ادبی خارجیست که توجه و استغراق کم‌نظیر مصنف محترم را به ادبیات پارسی و تازی که جزو زندگانی عزیز او شده‌است می‌رساند و همچنین اشتغال عظیم وی را به آثار کلاسیک ادبیات فرانسوی و انگلیسی و هندی مورد تحسین قرار می‌دهد.

آوردن بخشهایی از مثنوی «شکوت‌تالا» (انگشتی گم‌شده)، ترجمه ایشان از ادبیات قدیم سانسکریت که جداگانه به سال ۱۳۳۵ در حدود سه هزاربیت بتوسط دانشگاه دهلی در بمبئی بطبع درآمده‌است در مجموعهٔ حاضر براین معنی شاهدهی صادق تواند بود.

اشعار استوار و شیوایی از دیوان مرحوم حکمت در اینجا انتخاب شده که نشان دهندهٔ توان و مهارت و استادی وی در این هنر والامی‌باشد.

نمونه‌هایی از شعر حکمت:

گفتگو

تا به تار زلف مشکینت دل من کار دارد
 طعنه‌ها بر نافه‌های آهوی تاتار دارد
 خواهم از بخت سیاهم با تو شبهای درازی
 زانکه دل با گیسوانت گفتگو بسیار دارد
 ماهرویا خوردن خون گر روا نبود به قرآن
 خودلب‌لعت‌بخون خوردن چرا اصرار دارد؟
 جان اسیر دام تن گردید و آنمرغ سخندان
 بسته در کنج قفس خوش ناله‌های زار دارد
 تا به عمر خود نیندیشی زنیک و بد که دوران
 نقشهای طرفه اندر پرده اسرار دارد
 تندرستی از نهیب قهرگه بیمار سازد
 خسته‌جانی از نوید لطف گه بیمار دارد
 سقله طبیعی را باوج جاه صد راحت رساند
 رادمردی را به قعر چاه صد آزار دارد
 خسروانرا گنج دنیا زاهدانرا ملک عقبی
 عاشق دلخسته تنها وعده دیدار دارد
 گشت در بستان عشقت طبع من رعنا نهالی
 کز خرد بیخ وز «حکمت» برز دانش بار دارد

غزل فوق با استقبال از غزل قائم‌مقام فراهانی است که فرمود:

(روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد)

چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد)

(شهریور ۱۳۳۱)

غزل

آیت نور

| | |
|--|---------------------------------------|
| باد صفت به خاک ما تاتو عبور کرده‌یی | آب حیات داده‌ای آتش طور کرده‌یی |
| تا که فروغی از رخت تافت چومهر از آسمان | روی زمین ز روی خود آیت نور کرده‌یی |
| از دم روح پرورت خاک گرفته زندگی | با تن مرده جهان نفخه صور کرده‌یی |
| شاد دل از جفای تو جنت مابقای تو | در دل پرز سوز ما ساز سرور کرده‌یی |
| شور بیای کرده‌یی از لب شکرین خود | ساز به دست مطربان نغمه شور کرده‌یی |
| همت ما در این سرا سوی قصور کرده‌یی | وعده بما در آن سراگیسوی حور کرده‌یی |
| تنگ شده به ما جهان صبر شده زدل نهان | سرّ خدا شده عیان تا تو ظهور کرده‌یی |
| کرده بدورت اهل دل جام وصال پرزمی | (حکمت) بینوا ز در بهره چه دور کرده‌یی |

دل نگران

دگرانش نگرانند و منم دل نگران
 کای خدا دار نگاهش زنگاه دگران
 تو چنین پرده که بگشودی و رخ بنمودی
 کور باشد که نباشد به جمالت نگران
 نظر ما به جهان بود پی دیدن تو
 ای تو منظور دل و دیده صاحب نظران

هر طرف جلوه‌ای از صوت تو و صورت تست

وه که بس بیخبرند اینهمه کوران و کران

تاج شاهی که همه حاصل آن درد سراسر است

ما از آن فارغ و مشغول بدان تا جوران

بحر هستی که کمین موجی از آن ارض و سماست

رشحه فیض دل ماست کران تا بکران

ای سر زلف تو آسایش شوریده دلان

وی خم طرّه‌ات آرامش آشفته تران

برهان از قفس این بلبل پر سوخته را

تویی از لطف رهاننده بی‌بال و پران

شیراز (خرداد ۱۳۴۱)

طلعت زیبای تو بینم

هر سر که نهادم همه در پای تو بینم

در باغ قد سرو دلارای تو بینم

در روم همان غرّه بیضای تو بینم

پر سوز نوائی است که از نای تو بینم

هر کام که بینم به تمنای تو بینم

در آینه روی تو بینای تو بینم

در میکده از ساغر صهبای تو بینم

هر برگ درختی به (خدایای) تو بینم

پر لولوه لالا شده دریای تو بینم

(کلکته اسفندماه ۱۳۲۵)

هر جا که روم طلعت زیبای تو بینم

در کوی گل روی سمن بوی تو بویم

در هند زسودای سر زلف تو گویم

هر نغمه که بلبل به دم و نای سرآید

در رهگذر عمر، زیاران رونده

این دیده که بینا شده از دولت دیدار

آن شور که اندر سر ما رفت زمستی

زین باغ بهر سو بخدا بر شده دستی است

دل را که تو دادیش یکی قطره حکمت



عاشقی را شرط تنها ناله و فریاد نیست
تا کسی از جان شیرین نگذرد فرهاد نیست

میرزاده عشقی

میرزاده عشقی نامش سید محمد رضا فرزند حاج سید ابوالقاسم کردستانی و در تاریخ دوازدهم جمادی الآخر سال ۱۳۱۲ هجری قمری (مطابق ۱۲۷۲ خورشیدی ۱۸۹۳ میلادی) در شهر همدان متولد شده است.

سالهای کودکی را در مکاتب محلی و از سن هفت سالگی به بعد در آموزشگاههای الفت و آلیانس به تحصیل فارسی و فرانسه اشتغال داشت، پیش از آنکه گواهی نامه از مدرسه اخیرالذکر دریافت کند در تجارتخانه یکنفر بازرگان فرانسوی به شغل مترجمی پرداخته و در اندک زمانی زبان فرانسه را بخوبی دریافته و بشیرینی تکلم می کرد.

دوره تحصیلی این شاعر جوان تا سن هفده سالگی بیشتر طول نکشید، شاید سبب واقعی آن همان طبع بلند، فکر تند و روح شاعرانه اش بوده است.

در آغاز سن ۱۵ سالگی باصفهان رفت، سپس برای اتمام تحصیلات به تهران آمد، بیش از سه ماه نگذشت که به همدان بازگشت و چهارماه بعدش باصرار پدر خود برای تحصیل عازم پایتخت شد ولی عشقی از تهران به رشت و بندرانزلی رهسپار و به مرکز باز آمد.

هنگامیکه در همدان بسر می برد اوائل جنگ بین المللی اول (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ میلادی) و عبارت دیگر دوره کشمکش سیاست متفقین و دول متحده بود. عشقی به هواخواهی از عثمانیها پرداخت و زمانیکه چند هزارتن مهاجر ایرانی در عبور از غرب ایران بسوی استانبول می رفتند

او هم بانها پیوست و همراه مهاجرین بدانجا رفت.

عشقی چندسالی در استانبول بسر برد، در شعبه علوم اجتماعی و فلسفه دارالفنون بابعالی جزء مستمعین آزاد حضور می یافت، پیش از این سفر هم یکبار بهمراهی آلمانیها به بیجار و کردستان رفته بود.

«پرای رستاخیز شهریاران ایران» را عشقی در استانبول نوشت. این منظومه اثر مشاهدات او از ویرانه های مدائن هنگام عبور از بغداد و موصل به استانبول بوده که روح شاعر را بهیجان انداخت و شهر اندیشه بلندش را پرواز درآورد.

این منظومه زیبا و گرانبهای او، گذشته از تهییج حس غرور ملی تأثیرات عمیق و بسیار نیکوئی در ایرانیان خارجه بویژه برادران زرتشتی و پارسی دور افتاده مادر هندوستان داشته و از جمله نتایج حاصله دو عدد گلدان نقره ایست که بافتخار شاعر دلسوخته از هندوستان رسید و در معبد زرتشتیان تهران با تشریفات شایسته به میرزاده عشقی اهداء گردید.

در سال ۱۳۳۳ قمری «نامه عشقی» را در همدان انتشار داد. «نوروزی نامه» را نیز در سال ۱۳۳۶ قمری پانزده روز پیش از رسیدن فصل بهار در استانبول بسرود و در چاپخانه کتابخانه شمس آنجا چاپ کرد و منتشر ساخت. عشقی از استانبول به همدان رفت و باز به تهران شتافت. عشقی چندسال آخر عمرش را در تهران بسر برد، قطعه «کفن سیاه» را در دفاع از مظلومیت زنان و تجسم روزگار سیاه آنان با مسمط «ایده آل مرد دهگان» نوشت. در واقع این اثر با ثمرش تاریخچه ای از انقلابات مشروطیت و دوره ای که شاعر می زیست می باشد. عشقی گاهگاهی در روزنامه ها و مجلات اشعار و مقالاتی منتشر می ساخت که بیشتر جنبه وطنی و اجتماعی داشت، چندی هم شخصاً روزنامه «قرن بیستم» را با قطع بزرگ در چهار صفحه منتشر می کرد که امتیازش بخود او تعلق داشت لیکن عمر روزنامه نگارش مانند عمر خود او کوتاه بود و بیش از ۱۷ شماره انتشار نیافت.

این شاعر نیکنام و جوان ناکام در عنفوان جوانی روزگاری پراضطراب و اندوهگین داشت، بیش از ۳۱ سالش نبود که تیری جانسوز و ظالمانه، چنان پیکر هنرمندی را، از پای درآورد و به خاک هلاکت انداخت.

عشقی در شکایت از حوادث جهان و اوضاع نامساعد آنزمان و بدی روزگار خود در ابیات پائین چنین بیان می نماید:

«باری از این عمر سفله سیر شدم سیر تازه جوانم زغصه پیر شدم پیر»

سپس طلب مرگ کرده گوید:

«پیر پسند ای عروس مرگ چرانی منکه جوانم چه عیب دارم بی پیر»

شگفت‌انگیزتر اینکه شاعر ستم‌دیده، مرگ نابهنگام خود را پیش‌بینی کرد و در منظومه «عشق وطن» گفت:

«من آن نیم به مرگ طبیعی شوم هلاک وین کاسه خون به بستر راحت هدرکنم»

آگهی آخرین نمایش «یعنی ابرای رستاخیز سلاطین ایران» را در روزنامه‌های پایتخت زیر عنوان «آخرین گدایی» منتشر ساخت.

در یک چنان دوره آشفته‌ای که باید آنرا دوره فجایع و خیانت و رزیه‌ها دانست عشقی آن شاعر آزاده، جوان حساس و غیور که خون پاک و گرمی در تن داشت... سرپر شور و روح حساس و بیقرار او آرام نمی‌گرفت! از این اوضاع ننگین و فلاکت‌بار بتنگ آمده عصبانی بود. گزارشهای روزمره و کشمکشهای بی‌رویه، عرق ایرانیت و حس وطنخواهیش را بهیجان آورده، طبع سرشارش را آتشبارتر و توفانی می‌ساخت.

بهمین مناسبت شاعر جوان، احساسات زنده و افکار تندی داشت. بیشتر اشعاری که سرود وطنی و ملی بود و بملاحظه افکار انقلابی، دم از خون و خونریزی می‌زد، چنانکه عنوان یکی از مقالات خود را «عیدخون» گذارد و از سخنرانیهایش در مجامع تهران، اصفهان، همدان و شهرهای دیگر بوی خون و خونریزی شنیده می‌شد.

در تهر این شاعر غیور همیت‌دور کافی است که به رجال سیاست و زمامداران وقت حملات سخت می‌کرد، بر اثر اعتراضات شدیدش به حسن وثوق (وثوق‌الدوله) عاقد قرارداد ۱۹۱۹ میلادی ایران و انگلیس مدتی زندانی شد و از اشعار او بخوبی پیداست که تراوشهای فکری خود را با چه دل‌سوخته و خاطری افروخته آشکار می‌ساخت.

عشقی اخلاقاً آدمی خوش مشرب، نیکو خصال و به مادیات بی‌اعتنا بود، زن و فرزندى نداشت، با کمکهای پدری، خانواده، یاران و آزادیخواهان و بالاخره از درآمد نمایشهای خود گذران می‌کرد. در آخرین کابینه نخست‌وزیری مرحوم حسن پیرنیا «مشیرالدوله» از طرف وزارت کشور به ریاست شهرداری اصفهان انتخاب گردید ولی نپذیرفت.

در آغاز زمزمه جمهوریت عشقی دوباره روزنامه «قرن بیستم» را با قطع کوچک در ۸ صفحه

منتشر کرد که یک شماره بیشتر انتشار نیافت و بر اثر مخالفت روزنامه‌اش بازداشت شد و خود شاعر نیز به دست دو نفر در بامداد دوازدهم تیرماه ۱۳۰۳ خورشیدی در خانه مسکونیش جنب دروازه دولت سه راه سپهسالار کوچه قطب‌الدوله هدف گلوله جانگداز قرار گرفت.

شاعر شهید از چند روز پیش، حال آشفته‌ای داشت خواب وحشتناکی دیده بود؛ این خواب را بوقوع پیش آمد بدی برای خود تعبیر می‌کرد، یاران، شاعر تیر خورده را که گلوله به شکمش اصابت کرده بود به بیمارستان شهربانی بردند. چون زخم سخت و خطرناک بود مقارن ظهر بدورد زندگانی گفت. جنازه شاعر با احترامات از آنجا نقل شد و در معرض تأثرات عمومی، که جمع کثیری جنازه‌اش را تشییع می‌کردند به مسجد سپهسالار رساندند. فردای آنروز جنازه از مسجد سپهسالار حرکت داده شد و باز بابدرفه مشایعت‌کنندگان بیشماری به «ابن بابویه» جنب قصبه حضرت عبدالعظیم که یک فرسنگی تهران است بردند و بخاک سپردند....

تا مدتی روزنامه‌های تهران و شهرستانها در پیرامون مرگ عشقی و شرح احوال او قلمفرسایی کرده تأسفات و تأثرات خود را ابراز می‌داشتند.

متعاقب قتل عشقی مدیران جراید وابسته بدسته اقلیت، به وحشت افتاده، برای تأمین جان خود در برابر حکومت وقت در مجلس تحصن اختیار کرده و نامه‌ای به ریاست مجلس شورای ملی نوشتند.

● شهادت عشقی

«در سه راه سپهسالار کوچه قطب‌الدوله منزلیست متعلق به مهدیخان ناظر مرحوم سپهدار، این خانه بیرونی و اندرونی است. اندرون آنرا مهدیخان صاحبخانه ساکن، و بیرونی را به مرحوم میرزاده عشقی اجاره داده بودند. در این حیاط که مرحوم عشقی اجاره کرده بود فقط خود او و پسر عموش میرمحسن خان و یک خدمتکار به نام زهراسلطان سکونت داشتند. در اطافی که مشرف به کوچه بود و پنجره آهنی به کوچه داشت اغلب روزها موقع ظهر تا قریب مغرب مرحوم عشقی و ملک الشعراء بهار مشغول سرودن اشعار و نگارش مقالات مهیج و میرحسن خان هم مشغول پذیرائی بوده در اوایل خرداد ۱۳۰۳ ملک الشعراء به عشقی می‌گوید: که چون ما در یک مبارزه سیاسی واقع شده‌ایم از نظر احتیاط فردا میرمحسن خان را بفرست منزل من یک اسلحه برای شما بفرستم که همراه داشته باشی. فردا میرمحسن به منزل ملک الشعراء رفته یک قبضه هفت تیر با ۱۴ فشنگ از او گرفته به عشقی می‌دهد، در آن موقع میرمحسن تازه در شهربانی استخدام شده و در تأمینات مشغول کار بود.

در اواخر خرداد یکروز برحسب تصادف میرمحسن خان باطاق محرمانه تأمینات که جزء شعبه

اول و رئیس آن «برهان» بود وارد می‌شود و مشاهده می‌نماید که سرهنگ حسن سهیلی رئیس تأمینات با برهان خلوت کرده مشغول صحبت است. مطالبی بریده و مقطع به گوش او می‌خورد که: «حسب الامر حضرت اجل سرتیپ درگاهی - عشقی محرمانه کشته شود.» او فوراً از اطاق خارج و چون مضطرب می‌شود به منزل رفته ملاحظه می‌کند که عشقی با «سالک» (یکی از بستگان خود) خوابی را که شب قبل دیده بود تعریف می‌نماید و می‌گوید: «در خواب دیدم که در نظمیۀ در اطاقی محبوبم و از سقف اطاق که روزنه داشت غفلتاً خاک زیادی شروع به ریختن کرد و مراد زیر سقف خود مدفون ساخت، وحشت زده از خواب بیدار شدم.» میرمحسن موقعی که این خواب را می‌شنود با مطالبی که در اطاق محرمانه تأمینات شنیده بود بر اضطرابش افزوده شد به عشقی می‌گوید. صدقه بدهید و چندروزی از منزل خارج نشوید.

فردای آنشب موقعی که میرمحسن به خانه مراجعت می‌کند مشاهده می‌نماید که دو نفر دم در منزل ایستاده و با زهراسلطان کلفت عشقی، مشغول به صحبت اند. از دو نفر ناشناس سؤال می‌کند چه کار دارید؟ یکی از آنها می‌گوید: با آقای عشقی کار داریم و این خانم اظهار داشته اند که منزل نیستند بنابراین فردا خدمت ایشان می‌رسیم.

دو نفر ناشناس می‌روند. میرمحسن خان از زهراسلطان می‌پرسد آیا اینها را می‌شناختی؟ می‌گوید از غروب تابحال در اطراف این منزل قدم می‌زنند آقا هم در منزل استراحت کرده و گفته است که اگر کسی در شب مرا خواست و آشنا نبود بگوئید منزل نیست. بعد در را محکم بسته، چون چفت در محکم نبود سنگی پشت در گذارده و داخل منزل می‌شوند.

فردا صبح عشقی بیست ریال به زهراسلطان داده دستور می‌دهد که ناهار آقای مللک الشعرا در اینجاست، خورشت بادمجان تهیه کن و از منزل خارج می‌شود.

ظهر که میرمحسن خان به منزل مراجعت می‌کند مللک الشعرا آنجا بوده و عصر پس از خوردن چای می‌رود پس از رفتن مللک الشعرا عشقی به زهراسلطان می‌گوید امشب کوکب (از دوستان عشقی) اینجاست، هرکسی مرا خواست بگو منزل نیست.

نزدیک غروب کوکب به منزل عشقی می‌آید، چون هوا گرم بود قالیچه در حیاط انداخته و می‌نشینند، در همین موقع میرمحسن خان از اداره به منزل می‌آید ملاحظه می‌کند دو نفر در خانه ایستاده و یک نفر آنها از پنجره که رو به کوچه بود داخل اطاق را نگاه می‌کند ولی اطاق تاریک است. بمحض اینکه او می‌رسد اظهار می‌کند چه کار دارید؟ می‌گویند با آقای عشقی کار داریم. چون خوب دقت می‌کند می‌بیند همان دو نفری هستند که شب قبل باینجا مراجعه کرده اند. یکی از آنها پاکتی در دست داشت و پاکت را به میرمحسن خان داده اظهار می‌کند صبح برای گرفتن جواب خواهم آمد.

پس از رفتن آنها میرمحسن خان به منزل آمده درب خانه را می‌بندد و کاغذ را به عشقی می‌دهد. مفهوم کاغذ شکایتی از سردار اکرم همدانی بود و از عشقی می‌خواست که این شکایت را در جریده خود چاپ نماید.

آتش عشقی و کوکب و زهراسطان و میرمحسن نا صبح نمی‌خوابند زیرا عشقی هرشب پس از صرف شام می‌خوابید، آتش اظهار داشت دلم خیلی گرفته و روحیه‌ام بد است؛ میل به خواب ندارم، نزدیک صبح دو ساعتی می‌خوابد، با نهایت وحشت از خواب پریده می‌گوید خواب پریشانی دیدم و بالاخره صبح می‌شود.

میرمحسن خان باداره رفته، کوکب هم می‌رود، ساعت هشت صبح عشقی لب حوض صورت خود را می‌شسته و زهراسطان هم برای خرید خارج می‌گردد، درب حیاط هم باز بوده سه نفر وارد می‌شوند و می‌گویند برای جواب عریضه دیشب آمده‌ایم.

عشقی آنها را به داخل اطاق دعوت کرده در حالیکه یک نفر از آنها برای او توضیح مطلب می‌داده دیگری از عقب او را هدف قرار داده بلافاصله هر دو فرار می‌نمایند، عشقی فریاد زنان خود را از منزل بخارج رسانیده در جوی آب وسط کوچه می‌افتد.

عیال مهدی‌خان که صاحبخانه او بود از صدای تیر و فریاد عشقی سراسیمه خود را به کوچه می‌رساند و عشقی را در خون، غلطان مشاهده می‌کند در حالیکه کاترین ارمنی معروفه که در همسایگی آنها سکونت داشته و در پهلوی عشقی نشسته بود، فوراً او را به منزل می‌آورند.

سه نفر ناشناس پس از انجام مأموریت فرار می‌کنند. مردی به نام محمدخان هرسینی نوکر مخبرالدوله، یکی از آن سه تن را تعقیب کرده بالاخره دستگیرش می‌نماید، این شخص ابوالقاسم بهمن پسر ضیاءالسلطان و برادر میرزاعلی اکبرخان بهمن بوده است.

در اینموقع مأمورین نظمیة رسیده ابوالقاسم خان و محمد هرسینی را دستگیر کرده بنظمیة جلب می‌نمایند ولی دو نفر دیگر فرار می‌نمایند کسی که ابوالقاسم خان را دستگیر کرده بود چهل روزی در حبس مجرد تأمینات زندانی می‌شود.

خلاصه عشقی را به مریضخانه نظمیة می‌برند در حالیکه ناله و التماس می‌کرده که او را به نظمیة نبرند. یکی از مأمورین نظمیة که در مریضخانه بالای سر عشقی بوده اظهار می‌دارد موقعی که ابوالقاسم خان را برای مواجهه نزد عشقی آوردند و گفتند این شخص را می‌شناسی گفت:

«این مادر قحبه سرم را گرم کرد و رفیقش زد.»

طوریکه می‌گویند دو نفر دیگر از همدستان او یکی پاسبانی بوده که لباس شخصی پوشیده و دیگری هم سلطان احمدخان برادر سپهبد... بوده که پس از قتل عشقی از قشون مستعفی شده، حالت جنون با دست می‌دهد و خود را بصورت درویشان درآورده و به قصد خراسان سر به بیابان گذاشت.»

ابوالقاسم خان ضیاءالسلطانی از خانواده بهمن قاتل میرزاده عشقی که به مناسباتی کسی او را تعقیب نکرد پس از ۲۳ سال در دادگاه طبیعت محکوم به مرگ شد و به بدترین وضعی حکم دادگاه در شب سه‌شنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۲۶ درباره او اجراء گردید. در این شب که باید نامبرده انتقام دنیائی خود را پس بدهد باد شدیدی می‌وزید، این ناکس بی‌آبرو که دائم‌الخمر بوده بر اثر شدت باد، سرشب به مغازه باده‌فروشی گرجی خان ارمنی در ابتدای خیابان فردوسی رفته تا در آنجا باده‌ای بزند و گرم و سرخوش گردد. در حین باده‌گساری ناگهان دیوار مغازه درهم شکسته بیش از بیست نفر مشتری جان بدر برده ولی این نامرد که با پول شهربانی سابق سرتیپ درگاهی بیست سال زندگانی ننگین والکلی و شیرهنی داشته و باید خیلی زودتر از این بسزای عملش رسیده‌باشد در زیر آوار مانده با وضع فجیع جان سپرد فردای آنشب بیشتر روزنامه‌ها خبر این واقعه را با تجلیل نام و ذکر خیری از میرزاده عشقی منتشر ساختند.

● مرگ عشقی

«به قلم مرحوم ملک الشعراء بهار»

عشقی مرد و از آن کشوری که هیچوقت روح حساس وی از آن خشنود نبود بسرای دیگر شتافت! من بی‌اندازه متأسف هستم، که در این اوقات اخیر با آن شاعر خوش قریحه و نوجوان آشنا و معاشر شده‌بودم!

این آشنائی و رفاقت من با او زیادتر مرا در مرگ عشقی ماتمناک و عزادار ساخت.

عشقی جوانی بود بین ۲۶ و ۲۷ ساله، من در هزاروسیصدوسی و سه (قمری) او را در تهران می‌دیدم، در آنروزگار عشقی شعر نمی‌گفت ولی نثر را خوب می‌نوشت.

قریحه شاعری عشقی در مهاجرت تحریک شد. بعد از مهاجرت به مناسبت اشعارش او را یکبار دیگر دیدم و شناختم. دوری افق و معتقدات سیاسی، غالباً بین من و عشقی فاصله انداخته بود. در آغاز سال حاضر به مناسبت یگانگی عقیده و همفکری در کلیات سیاست داخلی و خارجی با عشقی برای بار اول دوست شدم و مدت این دوستی چهارماه زیادتر امتداد نیافت...! روزگار توانست یک جوان حساس را در یک عقیده راسخ و سیاست ثابت وطنخواهانه‌ای ببیند و او را مثل یک گل نوشکفته در نتیجه بیداد خویش پرپر کرده درهم فشرد و بدور ریخت؟ عشقی قبل از افتتاح مجلس پنجم با جمهوریت ایران و باصطلاح خود او (با جمهوری فلابی) شدیداً مخالف بود.

عشقی مکرر با من در این موضوع مجادله می‌کرد و گمان می‌برد که من در مجلس طرفدار این عقیده خواهم بود، بلافاصله پس از افتتاح مجلس و احساس اینکه عشقی هم در مجلس رفیق

سیاسی دارد خاصه بعد از قضایای دوم حمل، عشقی از صف رفقای خود جدا شده بانفاق رفقای من داخل خط مبارزه سیاسی گردید و یکی از رشیدترین و پرکارترین دوستان ما بشمار آمد... آثار ادبی این شاعر خوشنام مانند کاخ بلند و زیباییست که از بادوباران گزندی نخواهد دید و همیشه در نظر خوانندگان پسندیده و زیبا جلوه خواهد نمود. اپرای رستاخیز شهریاران ایران - ایده آل - کفن سیاه و سایر آثار او هرکدام در حکم گوهری گرانبهاست که شاهکارهای ادبی جاویدانند و برای همیشه در آسمان ادبیات مانند ستاره‌های درخشانی می‌درخشند.

روش نوین و سبک بدیع عشقی را سزاوار است گویندگان معاصر و آینده ایران گرامی شمارند و دنبال کنند تا از این طریق؛ اندام زیبای ادبیات فارسی را به جامه نو و آراسته‌ای که در خور مقتضیات عهد کنونی باشد درآورند و اصالت فارسی آنرا نیز در عین حال محفوظ دارند.

تردیدی نباید داشت که سخن‌سرایان ما اگر چندان به تقلید از آثار پیشینیان نپردازند و بیشتر ذوق و اندیشه را بکار اندازند و با استفاده از مطالب گوناگون اجتماعی و تاریخی که امروزه دامنه بسیار وسیعی پیدانموده در کار سرائیدن و گفتن مضامین بکر، با اسلوبهای دلکش و سبکهای تازه‌ای برآیند که عشقی پیش‌گرفته بود، همانا این منظور عالی یا انقلاب ادبی خواه و ناخواه تحقق خواهد یافت.

براستی درگذشت نابهنگام عشقی، آنهم در سنین جوانی برای عالم ادبیات ضایعه بزرگ و فاجعه جبران ناپذیری بود که با مرور زمان قدر و منزلت روحی، فکری و اخلاقی آن شاعر شهید ملی بیشتر نمایان خواهد شد، بویژه که این جوان غیور و بی‌باک در مقام میهن‌دوستی، شجاعت، پاکدامنی، قوه اراده، استغنائی طبع و ابراز فعالیت کمتر نظیر داشت و برای تنبه و سرمشق جوانان نمونه خوبی بشمار می‌رفت، دریغا: خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

این گوینده خوش قریحه، با ذوق سرشارش یک سبک بدیع و اسلوب نوینی در جهان سخنوری پیش‌گرفت و عقیده داشت که ادبیات ایران را میبایست دگرگون ساخت چنانکه در مقدمه «نوروزی‌نامه» و همچنین در «ایده آل»، خود شاعر بذکر این معنی پرداخته و در پیرامون آن سطورى چند نگاشته است.

اشعار نمکین و ایات شیرین عشقی بقدری دلچسب و بدیع و زیباست که روح خواننده از مطالعه آنها محضوظ و در عین حال متأثر شده به روح پرفروش چنین سخنوری میهن‌دوست و منبع‌النفس آفرین می‌گوید.

عشقی در آثار شیوا و حساس خود درس وطنخواهی، غیرت، فتوت، همت، فداکاری، مناعت نفس و استغنائی طبع به هممیهنان خود می‌دهد. هر ایرانی میهن‌دوست و درستکاری که «اپرای رستاخیز شهریاران ایران» و «ایده آل عشقی» یا سایر آثار او را می‌خواند گوئی از حالت

اغماه بهوش، و خورش بجوش آمده، انقلاب و هیجانی در احساسات و روح خود احساس می‌نماید به قسمیکه او را از یک عالم کوچک و تاریکی به یک جهان بزرگ و روشنی دعوت می‌کند.^۱

* عشقی با اینکه جوانی روشنفکر و به مزایای جمهوری آگاه و اصولاً طرفدار آن بود، چون از دسایس پشت‌پرده و بازیهای سیاسی خبردارست با نغمه جمهوری در سال ۱۳۴۲ هـ ق مخالفت کرد و در مقاله‌ای به عنوان «جمهوری قلابی»، این مخالفت را اظهار داشت. او قبلاً در یک رباعی گفته بود:

یسالفر شاه را نگون خواهم کرد یا در سر این عقیده جان خواهم داد

جوانی بود میهن‌پرست، خونگرم، پرشور و پیوسته بی‌قرار و آرام. هرچه بیشتر تازیانۀ رنجها و بدبختیهای روزگار به سرش می‌بارید و هرچه بیشتر با سیاستهای متضاد آشنایی می‌یافت این حساسیت و هیجان رو به افزایش می‌نهاد و به عقل و منطق وی چیره می‌شد. شاعر جوان دیگر از مرگ و زندان پروا نداشت و مدتها هیچ ساستمداری از نیش قلم او در امان نبود. بلکه پیوسته به خدا و طبیعت و آفرینش ناسزا می‌گفت و با کائنات نبرد و سیتزه می‌کرد:

بشر یک لکه ننگی است اندر صفحه گیتی

سزد پاک ای زمین، زین دم بریده جانور گردی.

رفته‌رفته انتقاد بی‌نقشه و هدف در وی قوت می‌گرفت. مردم را به پیکار مسلحانه با امپریالیسم و اصلاح اساسی زندگی دعوت می‌کرد. در مقالات و اشعارش، بی‌آنکه راه درست انقلاب و تحصیل نتیجه را بشناسد، دم از خون و خونریزی و «عیدخون» می‌زد. در ایران بعضی از مورخین ادبیات او را یکی از پیشوایان شایسته و مسلم «سبک‌نو» می‌دانند و برخی دیگر با اذعان به این امر اظهار می‌دارند، که او چندان مایه علمی ندارد - نه در ادبیات قدیم ایران متبحر است و نه از ادبیات جدید جهان اطلاع عمیق دارد و به قول ملک‌الشعراى بهار

او هم مثل عارف شاعری است «عوام» و این نقص حتی گاهی در بهترین اشعار او نیز به چشم می‌خورد.^۱

◀ اشارات ▶

* ملك الشعرای بهار دربارهٔ عشقی می‌گوید:

شاعری نو بود و شعرش نیز نو شاعر نو رفت و شعر نو بمرد

* شهریار دربارهٔ او می‌گوید:

با نثر همچو انجم رخشنده با نظم همچو عقد پرن «عشقی»

* «عشقی» شور و هیجان دارد، حتی گاهی بلندپروازیهائی در تخیلش به چشم می‌خورد و گرچه زبانش در نثر و نظم از تحرکی نسبتاً نیرومند برخوردار است ولی افسوس که «عشقی» تسلطی اساسی بر زبان فارسی ندارد.
(دکتر رضا براهنی)

* من تازه شاعرم، سخن اینسان سروده‌ام - وای ار که کهنه‌کار شوم در سخنوری

(عشقی)

* من شروع کرده‌ام به یک شکل نوظهوری، افکار شاعرانه را به نظم درآورم و پیش خود فکر کرده‌ام که انقلاب ادبیات زبان فارسی با این اقدام انجام خواهد گرفت... اگر نواقصی در آن دیدید چون در آغاز کار است مرا معذور بدارید. ان شاء الله شعرای آینده که دنبالهٔ این طرز گفتار را خواهند آورد نواقص را تکمیل خواهند کرد.

(عشقی)

* بسیاری از معاصران وقتی می‌بینند شاعر یا نویسنده‌ای از پیشینیان در دوره دشوار استبداد می‌زیسته و احیاناً در خلال اشعار و آثار خود بصورتی حتی پوشیده و کنایه‌آمیز از اوضاع عصر خویش یاد و یا انتقاد کرده برای او بحق ارزش قائل می‌شوند و در این زمینه بتفصیل سخن می‌گویند اما جای تعجب است که از شاعر حق‌گزار و دلیر، میرزاده

عشقی که نه فقط همه آثارش جنبه اجتماعی و انتقادی و دفاع از آزادی و مردم دارد بلکه جان خود را نیز برسر این کار نهاده است کمتر یاد می‌کنند و حال آن‌که وی شاعری وطن‌خواه و ملی، دوستدار تجدد ادبی و روزنامه‌نویسی حامی فرودستان بود و در روزگار خویش، با همه جوانی که سی و یک سال بیش عمر نکرد، اشتها فراوان یافت. وقتی نیز کشته شد مردم در تشییع جنازه و به خاک سپردنش علاقه و احترام فراوان نسبت به او از خود نشان دادند و برسنگ مزارش در این بابویه این ابیات از سرمد کاشانی، (شاعر عصر صفوی) را نوشتند:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند
گر عاشق صادقی زکشتن مگریز
لاغر صفتان زشتخو را نکشند
مردار بود هر آنکه او را نکشند
(چشمه روشن - دکتر یوسفی - ص ۳۷۱)

* عشقی در وطن‌خواهی صادق بود و در بیان اندیشه‌ها و عواطف خویش شجاع و صریح. شعر او نیز شعری صادقانه و از دل برآمده است از این رو شادروان بهار درباره او نوشته است «عشقی یک پارچه قریحه و در شاعری تواناست...» مهمتر از همه آن‌که وی آنچه در توان قریحه و اندیشه داشته در حمایت از ملت مظلوم ایران بذل کرده است، حتی جان خود را، و سزاوارست که نام و یاد او را - که در بیداری ایرانیان مؤثر بود گرامی بداریم.
(چشمه روشن - دکتر یوسفی)

* شعر عشقی فراز و نشیب دارد و از لغزهای لفظی و ادبی نیز خالی نیست، با توجه به این نکته که وی معلومات کافی در زمینه ادبیات فارسی نیندوخته بود؛ بعلاوه عمر کوتاه و پرماجرایی عشقی چنین فرصتی را به او ارزانی نداشته، این تفاوت سطح و ارزش در اشعار او اجتناب ناپذیر است.
از این رو شعرهای اولیه وی که غالباً درباره حوادث روزست از حیث محتوی و اسلوب چندان قدرت و کشش ندارد. در کلیات او شعر در قالبهای گوناگون می‌توان یافت. اما صفت بارز سبک او کوشش در پروراندن موضوعات بدیع و تازه با حفظ موازین شعر فارسی است.

(چشمه روشن - دکتر یوسفی)

* (عشقی) در تصویر صحنه‌های تاریخی و ادبیات وصفی توانایی کم‌نظیری دارد. عواطف و تأثرات خود را از اوضاع زمان و نظر خود را در سیاست، و احساس و دریافت خویش را از عشق و مناظر طبیعت با شور و ذوق و سادگی و صمیمیت و استادی کامل می‌تواند نمایش دهد. اشعار او سرتاپا پر است از اعتراض و عصیان در برابر بی‌عدالتی اجتماعی و علاقه و دلسوزی به حال بینوایان و بغض و کینه شدید به اغتیا و ثروتمندان.

(از صبا تا نیما - یحیی آرین‌پور - ص ۳۶۷)

* اشعار عشقی زیاد نیست و آن مقدار کمی هم که از او باقی مانده، از حیث ارزش ادبی یکسان نیستند. اشعار اولیه او که بیشتر درباره حوادث روز سروده شده، غالباً ناپخته و بی انسجام و از مزیت اندیشه و اسلوب عاری است. ولی در میان این قطعات کوچک و حقیر و گاهی متبذل نیز می توان شاهکارهای حقیقی او را مشاهده کرد. گذشته از هزلیات و هجویات بسیار تلخ و نیشدار، اشعار خوب عشقی منحصر است به چند قطعه مانند نوروزی نامه، رستاخیز، کفن سیاه، احتیاج و بالاخره ایده آل یا سه تابلوی مریم که قطعه اخیر بهترین و برگزیده ترین آنهاست. در این قطعات ابتکار عشقی در آفریدن یک چیز نو با حفظ اصول و سنن قدیمه به خوبی نمایان است و تأثیر بیان او بیشتر مرهون اصالت و حسن سلیقه در انتخاب و شور و حرارت وجود فکری است که در شعرش نهفته است.

(همان مأخذ ص ۳۶۷)

نمونه هایی از شعر عشقی :

تابلوی دوم

روز مرگ مریم

دوماه رفته زپائیز و برگها همه زرد فضای شمران، از باد مهرگان، پرگرد
هوای «دربند» از قرب ماه آذر سرد پس از جوانی پیری بود چه باید کرد؟
بهار سبز به پائیز زرد شد منجر

بتازه اول روز است و آفتاب بناز فکنده دربن اشجار، سایه های دراز
روان بروی زمین، برگها زیاد ایاز بجای آن شبی ام، برفراز سنگی باز
نشسته ام من و از وضع روزگار پکر

شعاع کم اثر آفتاب افسرده گیاهها همگی خشک و زرد و پژمرده
تمام مرغان، سر بزیر بالها برده بساط حسن طبیعت، همه بهم خورده
بسان بیرق غم، سرو آیدم بنظر

بجای آنکه نشینند، مرغهای قشنگ بروی شاخه گل، خفته اند بر سرسنگ
تمام دره دربند، زعفرانی رنگ زقال وقیل بسی زاغهای زشت آهنگ
شدست بیشه، پر از بانگ غلغل منکر

نحیف و خشک شده، سبزه‌های نورسته کسلاخ روی درختان خشک بنشسته
 زهر درخت، بسی شاخه باد بشکسته صفا زخطه ییلاق، رخت بر بسته
 زکوهپایه همی خرمی، نموده سفر

بهار هرچه نشاط آور و خوش و زیباست بعکس پائیز افسرده است و غم افزاست
 همین کتیبه‌یی از بیوفائی دنیاست از این معامله ناپایداریش پیدا است
 که هرچه سازد اول کند خراب آخر

بیاد آن مه افتی گر در این ایام گذشته زان شب مهتاب پنج ماه تمام
 خبر زمیریم اگر پرسی دختر ناکام بجای آن شبیش اوفتاده است آرام
 ولی سراپا پیچیده است آن پیکر

به یک سفید کتانی، ز فرق تا به قدم چو تازه غنچه به پیچیده پیکرش محکم
 بکنده‌اند یکی گور و قامت مریم بخفته است در آن تیره خوابگاه عدم
 هنوز سنگ نهشتند، روی آن دلبر

نشسته بر لب آن گور، پیرمردی زار فشانند اشک همی، روی خاک‌های مزار
 ولی عیان بود از آن دو دیده خونبار که با زمانه گرفته است کشتی بسیار
 جبینش از ستم روزگار، پر ز اثر

به گور، خاک همی ریزداو، ولی کم‌کم تو گو که میل ندارد، بزیر گل مریم:
 نهان شود، پدر مریم است، این آدم بعید نیست تو شناسی اش، اگر من هم!
 گرفته‌ام همی الساعه زین قضیه خبر:

خمیده پشت، زنی پیر، لندلندکنان دو سه دقیقه پیش آمد و نمود فغان
 که صد هزاران لعنت به مردم تهران سپس نگاهی بر من نمود و گشت روان
 بدو گفتم از من چه دیده‌ای مادر

ازین سؤال من آن پیرزن به حرف آمد که من ز مردم تهران ندیده‌ام جز بد
 ز فرط خشم همی زد بروی خاک لگد گهی پیاپی سیلی به روی خود می‌زد
 همی بگفتم آخریگو چه گشته مگر

جواب داد که: ما مردمان شمرانی ز دست رفتیم آخر، زدست تهرانی
 از این میان، یکی آن پیرمرد دهقانی ببین بگور نهد، دخترش به پنهانی
 تو مطلع نه‌ای از ماجرای این دخترا

همینکه گفت چنین، منکه تا بآن هنگام خبر نبودم، کآن مردک سیه ایام
 بروی خاک، چه کاری همی دهد انجام؟ نظر نمودم و دیدم که دختری ناکام
 بزیر خاک سیه می‌رود به دست پدر!

خلاصه آنچه که، آن پیرزن بیان بنمود که نام این زن ناکام مرده، مریم بود
 چنان بسوخت دلم، کز سرم برآمد دود دهان سپس، پی و دنباله سخن بگشود
 که این بگور جوان رفته سیه‌اختر:

چراغ روشن دربند بود، این مهوش دلم گرفته ز خاموش گشتنش آتش
 بتازه بود جوان مرده، هیجده سالش قشنگ و باادب و خانه دار زحمتکش
 نصیب خاک شد، آن پنجه‌های پر زهنرا

ندانی آنکه به صورت، چقدر بد زیبا ندانی آنکه به قامت، چگونه بد رعنا
 کنون که مرده و دادست عمر خود به شما خلاصه امسال از یک جوان خود آرا!
 فریب خورد و جوانمرگ گشت و خاک بسرا

جوانک فکلی ای، به شیطنت استاد دو سال در پی این دختر جوان افتاد
 که تو ز خوبی شیرین شدی و من فرهاد تو کام من بده و من ترا نمایم شاد
 فرستم از پی تو خواستگار و انگشتر

عروسی از تو نمایم، به بهترین ترتیب دو سال طفره زد، آندختر عقیف و نحیف
ولیک اول امسال از او بخورد فریب چه چاره داشت که او رابد این بلیه نصیب
نشاید آنکه جدل کرد، با قضا و قدرا

قریب شش‌مه از آغاز سال نو باهم بدند گرم همانا همینکه شد کم‌کم،
بزرگ ز اول پائیز، اشکم مریم بساط عشق، دگر، زان ببعده خورد بهم
شدند عاشق و معشوق، خصم یکدیگر

چو گفته بود باو مریم: آخر ای آقا مرا شکم شده پرپس چه شد عروسی ما
جواب داد بدو، من از این عروسی‌ها، هزار گونه دهم وعده‌ا کی‌کنم اجرا؟
بین چه پند بدو داده بود آن کافر !!

.....
(عشقی) تفو به روی جوانان شهری ننگین! ندانم آنکه خود اینگونه مردم بیدین:
چه می‌دهند جواب خدای در محشر؟

میانشان پس از این گفتگو، دگر ببرید دوماه پائیز، این دخترک جهانکشید؟
همی به خویش، بمانند مار می‌پیچید خلاصه تا پدرش این قضیه را فهمید:
ز شرم قوه طاعت در او نماند دگرا

همینکه دید که بر ننگ وی، پدر پی برد: غروب تریاک آورد خانه و شب خورد!
همی از اول شب کند جان سحرگه مرد ز مرگ خود، پدر پیر خویش را آزرد!
زگریه نصفه شد این پیرمرد خون به جگرا

همی نسالد و بفضش گرفته راه گلو به زور می‌کند آن را درون سینه فرو
خلاصه تا نبرد کس زاهل شمران بو بر این قضیه بی عصمتی دختر او
نهان زخلق مراو را نهد بخاک اندرا

غرض نکرد خبر، هیچکس نه مرد و نه زن ز بانگ صبحدم، این پیرمرد با شیون
خودش بداد او را غسل و هم نمود کفن خودش برای وی آراست حجله مدفن
مگر به مردم تهران خدا دهد کیفر!

چه ما که زور نداریم و قادرند آنها هر آنچه میل کنند آورند بر سرما
دگر زناله و نفرین نماند هیچ بجا که بهر مردم تهران، ورا نکرد ادا
باختصار نوشتم من اندرین دفتر

غرض تمامی اسرار را بگفت آن زن پس از شنیدن این جمله هاست کاکنون من
نشسته‌ام به تماشای آن سیه مدفن بزیر خاک سیه، خفته آن سپید کفن
چقدر حالت این منظره است حزن‌آور

پدرشسته و ناخوانده هیچکس بر خویش نهاده نعش جگر گوشه، در برابر خویش
گهی فشانند یک مشت خاک، بر سر خویش گهی فشانند مشتی، به روی دختر خویش
ای آسمان بستان، انتقام این منظر!

چو آن سفیدکفن خورده، خورده شد پنهان بزیر خاک سیاه و از او نماند نشان
نهاد پیر، یکی تخته سنگ بر سر آن سپس به چشم خدا حافظی جاویدان
پیرمرد: نگاه کرد بر آن گور، داغ‌دیده پدر

بزیر خاک سیه‌فام، مریم ای مریم چه خوب خفته‌ای آرام، مریم ای مریم!
برستی از غم ایام، مریم ای مریم! بخواب دختر ناکام، مریم ای مریم!
بخواب تا ابد، ای دختر اندرین بستر!

عشق و جنون

یاران عبث نصیحت بی حاصلم کنید
 ممنون این نصایحم اما من آن چنان
 مجنونم آنچنان که مجانین زمن رمند
 من مطلع نیم که چه با من نموده عشق؟
 یک ذره غیر عشق و جنون، ننگرید هیچ
 کم طعنه‌ام زنید که غرقی به بحر بهت؟
 دیوانه‌ام، من عقل ندارم، ولم کنید
 دیوانه‌ای نیم که شما عاقلم کنیم
 وای ار به مجلس عقلا داخلم کنید
 خوبست این قضیه، سؤال از دلم کنید
 در من اگر که تجزیه آب و گلم کنید
 مردید اگر؟ هدایت بر ساحلم کنید!

آئین خودخواهی

جهان را دائماً این رسم و این آئین نمی‌ماند
 اگر چندی چنین ماندست، بیش از این نمی‌ماند
 به چندین سال عمر، این نکته را هر سال سنجیدی
 که آن اوضاع دی، در فصل فروردین نمی‌ماند
 همانگونه که آن اوضاع دیروزی نماند امروز
 به فردا نیز این اوضاع امروزین نمی‌ماند
 ببین امروز مردم را، به خون یکدگر تشنه
 که دیری نگذرد، کاین عادت دیرین نمی‌ماند
 بیاید روزگار صافی و صلح و صفا روزی
 بجان دوستان آنروز، دیگر کین نمی‌ماند
 همانا خوی حیوانیست، این «آئین خودخواهی»
 اگر انسان شوند این خلق، این آئین نمی‌ماند
 مگو یاسین بود در گوش این خلق خرم، آوازم
 که گر آدم شوند، از اصل این یاسین نمی‌ماند
 تو در این خلق عامی، عارقی گرزانکه اینان را
 تمیزی شد حنایت، نزد کس رنگین نمی‌ماند

(استانبول - ایام مهاجرت)

استاد عشق

عاشقی را شرط تنها ناله و فریاد نیست
 تا کسی از جان شیرین نگذرد فرهاد نیست
 تا نشد رسوای عالم کس نشد استاد عشق
 نیم رسوا عاشق، اندر فن خود استاد نیست
 ای دل از حال من و بلبل چه می‌پرسی برو
 ما دو تن شوریده را کاری بجز فریاد نیست
 به به از این مجلس ملّی و آزادی فکر
 من چه بنویسم قلم در دست کس آزاد نیست
 رأی من اینست کاندید از برای انتخاب
 اندرین دوره مناسبتر کس از شداد نیست
 حرفهای تازه را فرعون هم ناگفته بود
 بلکه از چنگیز هم تاریخ را در یاد نیست
 ای خدا این مهد استبداد را ویران نما
 گرچه در سرتاسرش یک گوشه‌ای آباد نیست
 گرکه جمهوری است این اوضاع برگیر و به بند
 هیچ آزادی طلب بر ضد استبداد نیست
 قلب (عشقی) بین که چون سرتاسر ایران زمین
 از جفای گلرخان یک گوشه‌اش آباد نیست

گل مولا

ایکه هر خواسته دل ز فلک می‌خواهی
 آنقدر راضی از خود که کتک می‌خواهی
 من بجز تنبلی این را، چه بنامم؟ که تو، هی:
 خفته هر روزه و روزی ز فلک می‌خواهی

ایکه هر روزه حوالات تو در بانک خداست!
 بخدائی خداوند که چک می خواهی
 ایکه دست تو دراز است، پی آ ز به خلق!
 چه کمک کرده ئی آخر؟ که کمک می خواهی!
 من چه باید بکنم؟ گر که تو درویشی، باش
 بدرک هرچه تو از هفت ترک می خواهی!
 نان همه از قبل نیروی بازو خواهند
 نان تو از رشته و بوق و دگنک می خواهی!
 کلک است اینهمه! در بیستمین قرن برو!
 تازه کارا، تو چه زین کهنه کلک می خواهی؟

عشق وطن

خاکم به سر، زغصه به سر، خاک اگر کنم
 خاک وطن که رفت، چه خاکی به سر کنم؟
 آوخ کلاه نیست وطن تا که از سرم
 برداشتند، فکر کلاهی دگر کنم
 مرد آن بود که این کلشن بر سر است و من
 نامردم ار که بی کله، آنی بسر کنم
 من آن نیم که یکسره تدبیر مملکت
 تسلیم هرزه گرد قضا و قدر کنم
 زیروزبر اگر نکنی خاک خصم ما
 ای چرخ! زیر و روی تو، زیر و زبر کنم
 جائیست آرزوی من، ار من بآن رسم
 از روی نعش لشکر دشمن گذر کنم
 هرآنچه می کنی بکن ای دشمن قوی!
 من نیز اگر قوی شدم از تو بتر کنم!
 من آن نیم به مرگ طبیعی شوم هلاک
 وین کاسه خون به بستر راحت هدر کنم

معشوق «عشقی» ای وطن، ای عشق پاک من!
 ای آنکه ذکر عشق تو شام و سحر کنم:
 «عشقت نه سرسری است که از سر بدر شود»
 «مهرت نه عارضیست که جای دگر کنم»
 «عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم»
 «با شیر اندرون شد و با جان بدر کنم»

درد وطن

شیرین دهان به گفتن حلوا نمی شود
 این بستری زبستر خود پا نمی شود
 با خون نشد نگاشته خوانا نمی شود
 لیکن چه چاره با من تنها نمی شود
 حاشا، چنین معاهده امضا نمی شود
 جاری شود، معاهده اجرا نمی شود
 من در بدر پی وی و پیدا نمی شود
 ایرانزمین بسان اروپا نمی شود
 اسباب راحت تو مهیا نمی شود
 بانام مرده، مملکت احیا نمی شود
 زاهد برو، معامله ما نمی شود
 دردیست درد ما که مداوا نمی شود
 او را دگر به بادیه ماوا نمی شود
 هر جا مرو، ترا همه جا، جا نمی شود.

زاظهار درد، درد مداوا نمی شود
 درمان نما، نه درد که با پا زمین زدن
 می دانم ار که سر خط آزادی ما
 باید چنین نمود و چنان کرد چاره جست
 تنها منم که گر نشود حکم قتل من
 گر سیل سیل خون ز درودشت ملک هم
 مرگی که سرزده بدر خلق سرزند
 ایرانی ار بسان اروپائیان نشد
 زحمت برای خودکش که خود بخود
 کم گو که کاوه کیست تو خود فکر خود نما
 من روی پاک سجده نهادم تو روی خاک
 ضایع مساز رنج و دوی خود ای طیب
 مرغی که آشیانه به گلشن گرفته است
 جانا فراز دیده، عشقی است جای تو

احتیاج

این منظومه بدیع با «منظومه روزگار» که در صفحات قبل درج شده هر دو طرز جدیدی است که قریحه عشقی از خود نشان داده است:

هرگناهی، کآدمی عمداً به عالم می‌کند
احتیاج است: آنکه اسبابش فراهم می‌کند
ورنه، کی عمداً گناه، اولاد آدم می‌کند؟
یا که از بهر خطا خود را مصمم می‌کند!
احتیاج است: آنکه زو طبع بشر، رم می‌کند
شادی یکساله‌را، یکروزه ماتم می‌کند!
احتیاج است: آنکه قدر آدمی کم می‌کند!
در برنامرد، پشت مرد را خم می‌کند!
ایکه شیران را کنی رو به مزاج
احتیاج ای احتیاج!
از اداره رانده: مرد بخت برگردیده‌ئی!
سقف‌خانه از فشار برف و گل خوابیده‌ئی!
زن در آن، از هول جان خود، جنین زائیده‌ئی!
نعش ده‌ساله پسر، در دست سرما دیده‌ئی!
از پدر دور و زنان ناخورده‌ام بشنیده‌ئی!
رفت دزدی خانه یک مملکت دزدیده‌ئی
شد ز راه بام بالا، با تن لرزیده‌ئی
اوقتاد از بام و، شد نعش زهم پاشیده‌ئی!
کیست جز تو، قاتل این لاعلاج؟
احتیاج ای احتیاج!
بی‌بضاعت دختری، علامه عهد جدید
داشت بر وصل جوان سروبالاتی امید

لیک چون بیچاره، زر، در کیسه‌اش بد ناپدید
 عاقبت هیزم فروش پیر سر تا یا پلید
 کز زغال کنده دایم دم زدی، وز چوب بید
 از میان دکه، کیسه کیسه، زر بیرون کشید
 مادرش را دید و دختر را، به زور زر خرید
 احتیاج آمیخت با موی سیه، ریش سفید
 از تو شد این نامناسب ازدواج!
 احتیاج ای احتیاج!
 مردکی پیر و پلید واحمق و معلول و لنگ
 هیچ نافهمیده و ناموخته غیر از جفنگ
 روی تختی با زنی زیبای در قصری قشنگ
 آرمیده چونکه دارد سکه سنگ زرد رنگ
 من جوان شاعر معروف از چین تا فرنگ
 دائماً باید میان کوچه‌های پست و تنگ
 صبح بگذارم قدم تا شام بردارم شلنگ
 چون ندارم سنگ سکه نیست باد این سکه سنگ
 مرده باد آنکس که داد آنرا رواج
 احتیاج ای احتیاج



همچو فرهادم بتلخی دور عمر آمد بسر
وعده‌هائی کان لب شیرین به ما می‌داد کو؟

رشید یاسمی

غلامرضا (رشید یاسمی) فرزند محمدولی خان میرینج گورائی کرمانشاهی در ۲۹ آبان ۱۲۷۵ (۲۸ جمادی‌الثانی ۱۳۱۴ قمری) به دنیا آمد. او کودکی هشت‌ساله بود که پس از طی سالیانی در میان عشایر و تحصیل در دبستانهای کرمانشاهان برای ادامه تحصیل به تهران شتافت و در ۱۲۹۲ شمسی دوره متوسطه را در دبیرستان «سن لوئی» پایان برد. مدتی بعد از آن رشید به سمت ریاست دبیرستان در فرهنگ کرمانشاهان خدمت کرد.

او پس از مدتی به تهران آمد و به همراه ملک‌الشعراء بهار، علی دشتی، عباس اقبال، سعید نفیسی خدمات مطبوعاتی و ادبی خود را آغاز نهاد. و نیز از خرمن دانش بزرگانی مثل میرزاظاهر تنکابنی و ادیب پیشاوری و دیگران خوشه‌های دانش اندوخت و دیری نگذشت که در شمار ادیبان و شاعران بنام درآمد.

او سمت استادی کرسی تاریخ اسلام در دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی را عهده‌دار بود و بعدها عضویت فرهنگستان ایران را نیز یافت. در سال ۱۳۲۲ جزو هیأتی به عضویت آقایان علی‌اصغر حکمت و ابراهیم پورداوود به هند مسافرت کرد و چکامه‌های «ایران‌وهند» و «خاطرات هند» یادگار این سفر است.

سرانجام رشید در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۳۰ چشم از جهان بریست. او به زبانهای عربی و فرانسه

و انگلیسی و خط و زبان پهلوی آشنایی داشت و آثار تحقیقی او نیز از لطف سخن برخوردار است.

دکتر یوسفی در کتاب چشمه روشن صفحات ۴۴۱-۴۴۲ پیرامون رشید و شعر او چنین اظهار نظر می‌کند:

«یاسمی هر چند استاد تاریخ بود به ادبیات و شعر فارسی علاقه‌ای وافر داشت. حتی در بین آثار فراوان او، از تألیف و تصحیح و انتخاب و ترجمه، آثار ادبی جایی خاص دارد. آشنایی او با زبان و ادبیات فرانسه و انگلیسی علاقه به تجدّد ادبی را در وی پدید می‌آورد و مطالعه آثار پیشینان، رعایت موازین ادبی دیرین رابه او گوشزد می‌کرد. از این رو در اشعار خود سعی کرده است موضوعات و مضامین تازه را در قالب اشعار موزون و الفاظ و ترکیبات اصیل و فصیح پرورد، مانند شعرهای، «آینه سیال»، «صبحانه شاعر»، «چاه»، «بریل»، «خلوتگاه»، «راه»، «توآمان»، «قواره»، «محرم راز»، «گوزن و تانک»، «مسجد مجد» و امثال آن. حتی گاه از «میزان هوا» و «پشم گوسفند» سخن گفته است. ترجمه‌هایی هم که از آثار ادبی غربی به شعر فارسی درآورده به زبانی چنان شیوا و مانوس ادا شده که هیچ رنگ و بوی ترجمه ندارد، نظیر: «عنکبوت و کرم ابریشم»، «بنفشه محبوب»، «گلدان شکسته»، «خروبلبل»، «شیربیمار»، «فرب ظاهر»، «گوزن»، «مکن مارا فراموش»، «بیداد» و «چشمان تو». مقدمه دقیق و دلکش آقای دکتر محمدامین ریاحی بر دیوان رشید یاسمی (تهران، ۱۳۳۶) و بزرگیهای شعر او را در بردارد و مورد استفاده علاقه‌مندان تواند بود و نیز مقاله با حال و صمیمانه خود شاعر در پاسخ سؤال مجله امید در سال ۱۳۲۳، با عنوان «چگونه شاعر و نویسنده شدم»، که در آغاز دیوان او نقل شده است. نظر رشید یاسمی درباره تجدّد ادبی از این قرار بود: «ادبیات آینه احوال اجتماعی است، وقتی که قرنها بگذرد و تمدنی در حال رکود باشد و جز تقلید سلف کاری نکند طبعاً ادبیات هم راکد و فاسد خواهد گشت... تجدّد در ادبیات تابع تجدّد در محیط زندگانی است. هر وقت شاعر چیزها دید که سلف ندیده بودند و چیزها شنید که نیاکان استماع نکرده بودند و مطالبی ادراک کرد که پیشینان از آن غفلت داشته‌اند آن زمان است که امید شعر تازه و سبک جدید و نهضت ادبی می‌توان داشت...»

دکتر لطفعلی صورتگر همچون رشید یاسمی از شعرایی است که رشته اصلی تحصیل و تدریسش ادبیات نبوده ولی موفقیت‌هایی در شعر و ادب فارسی کسب کرده است. وی در باره

رشید در کتاب «ادبیات توصیفی» اینگونه اعلام نظر می‌نماید:

«رشید یاسمی در ادبیات فرانسوی مطالعات بسیار داشت و دامنه دانش وی از حدود شعر و ادب فراتر رفته، در امور اجتماعی و فلسفی و حکمت دارای مطالعات عمیق بود و معلومات و دانش خویش را در هنگام تراوش ذوق حاضر به خدمت و نزدیک دست خویش داشت.

اگر فکرهای بیگانه و طرز برخورد گویندگان فرنگی با پدیده‌های حیات، ویرا تحت تأثیر خویش قرار می‌داد، عشق و علاقه شدید وی به زادبوم خویش و میراث بزرگ و پراج و بهای ادبیات فارسی، او را از تقلید آن رویه‌ها آزاد نگاه می‌داشت. از همین جهت هر اندیشه که به ذهنش می‌گذشت و به قالب شعر در می‌آمد رنگ و نگار ایرانی می‌گرفت و آنرا شایسته همنشینی با اندیشه‌های بلندگویندگان پارسی گوی دوران کهن می‌ساخت.

در توصیف پدیده‌های طبیعی بینائی دیدگان، جمال‌شناسی و ژرفی اندیشه وی باهم برابری شگفت‌انگیزی دارند. در قصیده طولانی و بلندی که در وصف ماه دوهفته دارد این موازنه بسیار دل‌انگیز دیده می‌شود. رشید این قصیده را هنگام گردش در راهی که از تجریش به نیاوران می‌رود ساخته و برخاستن ماه را در شب تابستان از شانه کوهسار تماشا می‌کرده‌است. این قصیده با ابیات زیر آغاز می‌شود:

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| بنگر به ماه چارده از کوه بر شده | گیتی از او به جامه سیمینه در شده |
| مانند خیمه‌ای است سرکوه و قرص ماه | چون قبه‌ای رسیم بر آن خیمه بر شده |
| روی زمین بسان بهشتی پر از نگار | رنگ هوا بگونه رنگ سحر شده... |

در وصف گردبادی که در هنگام خزان در دشت‌های ایران پدیدار می‌شود رشید در قصیده‌ای به نیکوئی طبع آزمائی می‌کند که با این بیت آغاز می‌گردد:

«اندر میان دشت نگر کن به گردباد گوئی ز خاک بیخته برجی پیاستاد»

رشید خطاب به خود در یکی از سرود هایش محکم و ساده شعرگفتن راصفت يك شاعر خوب می‌داند و شعری را که خالی از این ویژگیها باشد به نیم پیشیز نمی‌خرد:

محکم و ساده شعر گوی رشید که نیرزد جز این به نیم پشیز

نمونه‌هایی از شعر رشید یاسمی:

...ورفت

آوخ که دوست رشته الفت گسست و رفت زنجیر عمر ما بامیدی نبست و رفت
 چون طایر شباب هراسان و زود سیر بر شاخسار عمر زمانی نشست و رفت
 آن شیشه امید که دل بود نام او سنگین دلی ره بود و فکندش زدست و رفت
 او جان عشق بود و چو دریافت فرصتی از تگنای صحبت یاران بجست و رفت
 تابی به زلف داد و دل از من گرفت و برد دوری بچشم داد و مرا کردمست و رفت
 صیاد بود لیک ندانست رسم صید دشتی شکار دید یکایک بخت و رفت
 رسمی عجب گذاشت در آئین صفدری آن صف شکن که خاطر یاران شکست و رفت
 مرغی حقیر یافت، دریغ آمدش زدام صیدی ضعیف دید، نینداخت شست و رفت
 جانها اسیر کرده چو باز آمد از شکار بگرفت دین و دل زپی نازشست و رفت
 گفتم روا مدار که نالد زغم رشید گفتا: «بنال، ناله ترا بهتر است!» و رفت

سلاسل

بلای جان من عشق است و عشقی سخت ناموزون
 که عاشق یک تن زار است و معشوق از عدد بیرون
 جهان هر ذره معشوقی و جان من بدو عاشق
 فلک هر نقطه فتّانی و قلب من بر او مفتون
 بر آن بودم که با هر چیز طرح عشقی اندازم
 ندانستم که غم افزون شود چون عشق شد افزون

هزاران رشته جذّاب شوق و عشق و درد و غم
 کنند جان مرا با جمله ذرات جهان مقرون
 مرا هر چیز سوی خود کشد هر دم به آسانی
 که با جذب جهانی بر نیاید جان انسانی
 زیکسو شاهد غیبی میان صد حجاب اندر
 ز یک جانب حقایق بادو صد زنجیر نورانی
 دل من بسته با خورشید تابان رشته مهری
 که همچون پرتو مهر است از زردی و لرزانی
 میان انجم رخشان و جان خود همی بینم
 چو ابریشم هزاران رشته باریک طولانی...

کوه و سراب

مشو فریفته ظاهر از نگاه نخست
 نگاه اول گویند نظرة الحمقاست
 پی خلاص ز تغلیط حسن خود شاید
 میان دشت نگر کن در آفتاب تموز
 بسان قلزم ژرفی نمایدت صحرا
 فریب دیده مخورزانکه چون شوی نزدیک
 بجای آب یکی شوره زار یابی گرم
 بجای توده خاکی عیان شود کوهی
 بسان موج سرابند مردم نادان
 که هر چه پیش شوی بیش در نظرت آید
 اصل این مضمون از روسو است (دانشمند و فیلسوف معروف فرانسوی) که یاسمی آن را
 بنظم آورده است.

چویار خواهی از بهر خویش کرد پسند
 بسا کسا که از این نظره اوفتاده به بند
 زکوه خرد و سراب عظیم گیری پسند
 که از بخار هوا مرد و دیده راست گزند
 بسان توده خاکی نمایدت الوند
 خطای دیده ببینی پس از نظاره چند
 که جان تشنه بر آن چون بر آتش است سپند
 که قله هاش دل تیره ابر بشگافند
 بسان کوه عظیم است مرد دانشمند
 یکی عظیم حقیر و یکی عظیم بلند

بهار غمناک

وحشت آید زین خرابم خلوت آباد کو؟

نالها در سینه دارم طاقت فریاد کو؟

گل ندارد خنده بر لب بلبل خوشخوان کجاست؟

دل نگیرد راه بستان جلوۀ شمشاد کو؟

خرمی از کشتزاران شادی از دلها برفت

فیض باران، پرتو خورشید و لطف باد کو؟

باده صافی شد درینا باده پیمائی نماند

نیست بی شیرین جهان شوریده دل فرهاد کو؟

بارها گویم که دل زان آهنین دل بگسلم

سخت کاری پیش دارم قلب چون پولاد کو؟

من گشاد کار بر بسته نمی جویم ز چرخ

آنکه از زلفش گره در کار ما افتاد کو؟

ای دل بی تجربت زین بستگیها ناله چیست

آن فرو بسته که دوران آخرش نگشاد کو؟

همچو فرهادم بتلخی دور عمر آمد بسر

وعده‌هائی کان لب شیرین به ما می داد کو؟

در چمن گیرم که گل خندان و شادان شد «رشید»

مونس جان نژند و خاطر ناشاد کو؟



از تو دشمن چون محبت دیدیارت می شود
دوستدار هر که گردی دوستدارت می شود

غلامرضا روحانی

میرزا غلامرضا خان متخلص به «روحانی»، پسر میرزا شکرالله خان متخلص به «آزادی»، در دهم ذیحجه ۱۳۱۴ هجری قمری متولد شده و تحصیلات مقدماتی ابتدائی و قسمتی از متوسطه را در طهران بپایان رسانده است.

روحانی قبل از اینکه موفق شود تحصیلات خود را خاتمه دهد داخل در خدمات دولتی شد و مدتی در وزارت مالیه و بعد در اداره بلدیة بخدمت مشغول شد و شغل محاسباتی و دفتری داشت. روحانی اگرچه بواسطه عدم انتظام امور معاشیه موفق به ورود در مدارس عالییه و ادامه تحصیلات خود نگردید ولی بیشتر اوقات خود را به مطالعه کتب علمی و ادبی و تاریخی مصروف ساخته و با حضور در مجامع ادبی درک کمالات و کسب فضایل نموده، نزد اقران خود به صفات حمیده و اخلاق پسندیده و حسن نیت و پاکی فطرت و طینت و علوهمت معروف و مشهور می باشد، هیچوقت زبان به تملق احدی نگشوده و در گفتن اشعار هجویه احتراز جسته. طبع بلندش فوق العاده حساس و در اشعار خود از ضعفها و بیچارگان غمخواری و طرفداری کرده و افکار عامه را به بیانات شیرین و دلپسند خود متوجه ساخته است. کلیات اشعارش به چهار قسمت منقسم و بالغ بر نه هزار بیت است.

قسمت اول: غزلیات عشقی و قطعات اخلاقی و قصاید اجتماعی بطور جدی و فکاهی که در مجله «ارمغان» اغلب درج گردیده.

قسمت دوم: فکاهیّات، به سبکی خاص و اسلوبی ساده که هم مطبوع عامّه است و هم در نزد ارباب ادب مطلوب و دلپسند، از آنجمله کتابی می باشد موسوم به «اداره نامه» که در موضوع خرابی اوضاع ادارات دولتی و مؤسسات بلدی و حرص و طمع رؤسای خائن و عدم لیاقت اعضاء و اولیاء امور و ظلم و تعدّی زبردستان به زبردستان به نام قانون و عدم رضایت طبقات مردم از مأمورین دولتی سروده شده است.

قسمت سوم: فکاهیّات مطابق فهم عامّه با طرز و اسلوبی خاص مخلوط با اصطلاحات محلی و زبان شکسته بازاری که مجموعه آن موسوم است به «اراجیف الاجنه» و در صفحات جراید فکاهی طهران از قبیل جریده فکاهی «امید» و «گل زرد» و غیره مندرج می باشد.

قسمت چهارم: ترانه ها که اغلب در صفحات گرامافون ضبط است و قطعاتی دیگر که برای آپرتهّا (operette) ساخته شده و در تأثرها به معرض نمایش گذارده شده است.

روحانی در فکاهیّات خود بیشتر «اجنه» یا «اجنه زاده» و یا اسامی دیگری از این قبیل تخلص می نمود.

نمونه هایی از شعر روحانی :

غزل محبت

از تو دشمن چون محبت دید یارت می شود

دوستدار هرکه گردی دوستدارت می شود

چون بد اندیش از تو بد بیند شود بدخواه تر

ور نکوئی از تو بیند شرمسارت می شود

ز آتش ظلم ار بسوزانی دل مظلوم را

تیره تر از دود آهش روزگارت می شود

گر کسی را خوارسازی تا کنی خود را عزیز

عاقبت آن خوار خار رهگذارت می شود

پیرو زاهد مشو بر سر لجامت می نهد

گاه بارت می کند گاهی سوارت می شود

شمس را کی می‌تواند دیده بیند جز در آب
 باعث این فیض چشم اشکبارت می‌شود
 غم مخور روحانیا از تیره بختی‌ها که باز
 شاهد اقبال یار غمگسارت می‌شود

مرد دوزنه

سوزد از آتش جادو پر مرد دوزنه
 پسر مرد دو زن خصم برادر باشد
 یک زنش کشک و لبو خواسته و می‌خواهد
 لنگ کفش از طرفی آید و از سوی دگر
 تا سحر بهر مداوا بستیزند زنان
 بسکه جنجال در آن خانه بود و نشود
 نخورد جز کتک و نشنود الا دشنام
 آبشاری که به پس قلعه بود هست خجل
 با دو همسر هوس همسر دیگر دارد
 وای بر حال دل مادر مرد دوزنه
 دشمن خواهر خود دختر مرد دوزنه
 شلغم پخته زن دیگر مرد دوزنه
 می‌خورد مشت و لگد بر سر مرد دوزنه
 گرشبی درد بگیرد سر مرد دوزنه
 گر که یک عمر بکوبی در مرد دوزنه
 بینوائی که شود نوکر مرد دوزنه
 در بر چشمه چشم تر مرد دوزنه
 نشود هیچ سگی همسر مرد دوزنه

سورچراغی

ما بدین در زپی خوردن سور آمده‌ایم
 خوردنی هرچه بود زود بیاور به حضور
 در سر سفره خود اطعمه رنگ برنگ
 از شکم نیست چون نزدیکتر امروز به ما
 بهر ما هیچکسی رقعۀ دعوت ننوشت
 نه پی فاتحه اهل قبور آمده‌ایم
 کز پی خوردنش اکنون به حضور آمده‌ایم
 ساز آماده که ما جور بجور آمده‌ایم
 به پذیرائی آن از ره دور آمده‌ایم
 قدغن شد که بیائیم بزور آمده‌ایم

لذت از چشم نبردیم و تمتع از گوش اندرین عالم هستی کر و کور آمده‌ایم

داد از دست زخم

| | | | |
|---------------------------------------|------|---------|---------|
| شب عید است و گرفتار زن خویشتم | داد | از دست | زخم |
| اوست جفت من و من جفت ملال و محنم | داد | از دست | زخم |
| هم کرب ژرژه زمن خواهد و هم چادر وال | مد | و فرم | امسال |
| خودنه شلوار بپایم نه لباسی به تنم | داد | از دست | زخم |
| گیوه‌ام پاره شده وین زن عفریته دیو | کفش | خواهد | ازگیو |
| من نه حاجی فرج آقا و نه حاجی حسنم | داد | از دست | زخم |
| پای من مانده چو خردرگل و دل گشته پریش | او | بفکر | قر خویش |
| گویدم عطر بخر تا که به زلفم بزخم | داد | از دست | زخم |
| مشهدی باقر هیزم شکن امروز زنش | رخت | نو کرده | تنش |
| من نه کمتر ز زن باقر هیزم شکنم | داد | از دست | زخم |
| گفت بهر سرطاسم تو کله گیس بخر | مد | پاریس | بخر |
| گفتمش از همه کس لات تر امروز منم | داد | از دست | زخم |
| گفت اگر پول نداری زچه هستی زنده | من | شدم | شرمنده |
| گفتمش زنده از آنم که نباشد کفنم | داد | از دست | زخم |
| گفته بودم که نگیرم زن تا گردم پیر | پدرم | گفت | بگیر |
| گفتم این لقمه بزرگست برای دهنم | داد | از دست | زخم |
| خواست جوراب فرنگی که برایش بخرم | نبود | سیم | و زرم |
| وطنی گر بخرم طرد کند از وطنم | داد | از دست | زخم |
| سر جوراب کرم معرکه برپا کردیم | جنگ | و دعوا | کردیم |
| موی من کند و تف افکند بریش پهنم | وای | از دست | زخم |
| گشت از خانه ما شیون و فریاد بلند | داد | وبیداد | بلند |

مشت زد بردهنم آخ دهنم آخ دهنم داد از دست زخم

تویاکی و شیرهای

تضمین بر غزل حافظ

از یک دو بست شیره سازید نشه مارا
 مرفین بجای افیون تزریق ساز یارا
 باشیره‌یی مروّت با الکلی مدارا
 تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
 ای شیخ پاک دامن! معذور دار مارا
 در وجد و حالت آرد رندان با صفا را
 کین کیمیای هستی قارون کند گدا را
 گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را
 روزی تفقّدی کن درویش بینوا را
 ساقی بشارتی ده پیران پارسا را
 دلبر که در کف او موم است سنگ خارا
 باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
 هات الصبوح و حبّوا یا ایها السکارا
 اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا
 دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
 چون بهر کشف قاچاق می‌گشت بارها را
 از هستی دو عالم تریاکی گدا را

مردیم از خماری همشیرگان خدا را
 دو روزه مهر گردون افسانه‌ایست افسون
 آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است
 قلیان چرس برکش آنگه سکندری خور
 من مست بودم از می کردم بدامنّت قی
 از دوغ وحدت ما گر جرعه بنوشند
 چون بست کنده بستی فوری بزنی دو دستی
 ما را قضا کشانید پای چراغ شیره
 ای منعمی که داری در خانه چرس و افیون
 افیونیان برنا بخشندگان عمرند
 چون شد به شیره معتاد لاغر شود چوموئی
 دوشینه با حسن‌لات رفتیم در خرابات
 رندی بآه و زاری می‌خواند در خماری
 در موقع خماری کیفیت نگاری
 رندی به بار گندم پنهان نمود تریاک
 آن بار را مفتش بوپرد و کرد توقیف
 تریاک و شیره مفت صدبار هست خوشتر

قالیچه حضرت سلیمان

بود است بمثل آیروپلان
 نه بال و هیلِس و آریاتور داشت
 از غرب به یک دقیقه تا شرق
 چون فرق زمین و آسمان بود
 می رفت به یک دقیقه تا عرش
 هر گوشه بدیش یک از آن چار
 بی بال به عرش می پریدند
 می رفت اگر به چرخ چارم
 با چرس رود به چرخ اعلا
 چون گیوه که یادگار گیو است

قالیچه حضرت سلیمان
 نه چرخ و نه ترمز و موتور داشت
 می رفت بدون قوه برق
 فرقی که میان این و آن بود
 هر کس که نشست روی آن فرش
 بودند چهار دیو عیار
 هر وقت تنوره می کشیدند
 دیوی که بدش دو شاخ و یک دم
 در دوره ما فقیر مولا
 این غول هم از نتاج دیو است

سه پلشک

عمه از قم برسد خاله زکاشان برسد
 کاغذ مردن دائی ز خراسان برسد
 این یکی رد نشده پشت سرش آن برسد
 بسراغش زن همسایه هراسان برسد
 بهر ماتم زده بی سر و سامان برسد
 عقبش فاطمه با ناله و افغان برسد
 آن کند ناله که کی چادر و تبنان برسد
 گاه از نظمیۀ آژان پی آژان برسد
 وسط معرکه چون غول بیابان برسد
 هر که خواهد برسد این برسد آن برسد

سه پلشک آید و زن زاید و مهمان برسد
 تلگرافِ خیرِ مرگِ عمو از تبریز
 صاحب خانه و بقال گذر از دو طرف
 طشت همسایه گرورفته و پولش شده خرج
 هر بلائی بزمین می رسد از دور سپهر
 اکبر از مدرسه با دیده گریان آید
 این کند گریه که من کفش ندارم در پای
 گاه از عدلیه آید پی جلیم مأمور
 من در این کشمکش افتاده که ناگه میراب
 پول خواهد زمن و منکه ندارم یک غاز



بایان شب سخنرایی
می‌گفت ز سوز دل همایی
فریاد کزین رباط کهگل
جان می‌کنم و نمی‌کنم دل

همائی

جلال‌الدین همایی در روز ۱۳ دی ماه ۱۲۷۸ شمسی مطابق با اول رمضان ۱۳۱۷ هجری قمری در یکی از محلات جنوبی اصفهان دیده به جهان گشود. استاد از سن چهار پنج‌سالگی درس خواندن را آغاز کرد. در این سن اندک، پدر و مادر او را به درس و مشق واداشتند. درسی را که پدر می‌داد مادر برای فراگیری بیشتر تکرار می‌کرد. در نزد مادر خواندن قرآن و ادعیه مأثوره و گلستان و غزلیات حافظ را فرا گرفت. پس از آن به مکتب‌خانه رفت و نزد بانویی پرهیزکار به نام ملاباجی به مطالعه اصول و فروع دین و عم‌جزء پرداخت. استاد پس از ترک مکتب ملاباجی به مکتب میرزا عبدالغفار می‌رود. در سال ۱۳۲۶، پدر او را همراه با برادر بزرگتر به مدرسه حقایق فرستاد. پس از آن به مدرسه قدسیه رفت و تحت تعلیم شیخ ابوالقاسم عراقی از دوستان پدرش قرار گرفت.

استاد در اواخر سال ۱۳۲۸ همراه برادر بزرگترش به مدرسه نیم‌وارد رفت و متأسفانه در میان ۶۰ حجره مدرسه تنها یک دخمه تنگ و تاریک نصیب او شد که استاد از آن شکوه می‌کند.

حدود بیست‌سال عمر او در این مدرسه به تحصیل علوم اسلامی سپری گردید. ایشان در علوم نقلی و عقلی اساتید بزرگوار داشتند که دوره‌های مختلف را در نزد آنها گذرانده تحت تأثیر تعلیمات آن بزرگواران به مقام شامخی رسیدند.

از مسائل مهم زندگی استاد فقر و تنگدستی شدید ایام تحصیل ایشان است که به کرات از آن سخن رانده، از دست دادن پدر را در سن ۱۳ سالگی خود موجب آن دانسته و نقل می‌کند که جز مشتی کتاب از پدر چیز دیگری برای او باقی نمانده بود.

در مدرسه نیماورد نیز وضع مادی استاد مساعد نبود و تحصیل ایشان همراه با تهیدستی و ریاضت و مناعت طبع بود. استاد در این زمان به خاطر عشق به علم و دانش و روحیات خاص خود از قبول وجوهات شرعیه و عبادات استیجاری - که معمول طلاب آن زمان بود دوری می‌جست و تنها راه امرار معاش برای او کتابت بود. استاد خط او، ملا محمد تقی و یکی دو تن از صحافان قدیمی نزدیک به مدرسه به او رجوع می‌کردند و در ازای هر هزار سطر کتابت یک تومان به او اجرت می‌دادند و وی نیز با همین یک تومان یک ماه گذران عمر می‌کرد.

عاقبت معلوم خواهد شد که در اهل هنر از «سنا» محرومتر در هیچ ایامی نبود. استاد همائی بر اثر تحصیلات عالی در زمینه فقه و اصول، قدرت استنباط احکام شرعیه از ادله تفضیلیه را پیدا کردند و در نتیجه به اخذ چند فقره اجازه روایت و اجتهاد از علما و مراجع تقلید نایل آمدند.

استاد همائی از همان دوران طلبگی همگام با تعلیم، تدریس نیز می‌نمودند، چرا که در حوزه‌های علمیه رسم است که طلبه به هر نسبت که بالا می‌رود دروس گذشته خود را تدریس نماید.

استاد تدریس در مدارس جدید و دانشگاه را از سال ۱۳۰۰ شمسی آغاز نمودند. ابتدا وارد مدرسه صارمیه شدند و دروس دوره دوم دبیرستان را تدریس می‌کردند که از جمله شاگردان برجسته استاد در آن دوره پرفسور تقی فاطمی (استاد ریاضیات) و دکتر محمد نصیری (رئیس سابق دانشکده حقوق) و دکتر کمال‌الدین جناب می‌باشند. و آنچه که موجب شد تا استاد تدریس در دبیرستان را به عهده بگیرند چیزی جز فقر مالی نبود. در سال ۱۳۰۷ به تهران آمدند و با حقوق ماهیانه هشتاد تومان به استخدام وزارت معارف درآمدند محل خدمت استاد را تبریز تعیین نمودند و استاد نیز ناچار روانه تبریز شد و در همین سفر بود که کتاب «تاریخ ادبیات ایران» را تألیف نمودند.

در سال ۱۳۱۰ به تهران منتقل شدند و در دبیرستان دارالفنون به تدریس پرداختند و هفته‌ای چند ساعت هم در دبیرستان شرف تدریس می‌کردند و همچنین در دبیرستان نظام و دانشکده افسری نیز تدریس داشتند. از جمله شاگردان برجسته این دوره استاد می‌توان دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر حسین خطیبی و دکتر علی اکبر شهابی را نام برد.

در سال ۱۳۱۹ کلاس مخصوص ادبی دانشسرای عالی نیز که بر زخ میان دبیرستان و دانشگاه بود به استاد واگذار شد. پس از آن نیز کلاس روزنامه نگاری دانشکده حقوق به استاد محول گردید و به این وسیله کم‌کم استاد به دانشگاه راه پیدا کرد.

ابتدا در دانشکده حقوق فقه سال سوم قضایی را تدریس می‌کردند و از بابت تدریس آن

حق التدریس نمی گرفتند چرا که هدفشان این بود که فقه اسلامی در دانشکده حقوق احیاء شود و این حدود دوازده سال ادامه داشت که علاوه بر آن استاد سالیان دراز به تدریس در دانشکده ادبیات پرداختند. استاد در دوره های لیسانس و فوق لیسانس و دکترا دروسی چون صناعات ادبی و مطول تفتازانی را تدریس می کردند.

پس از طرح قانون تمام وقت دانشگاه استاد ضمن نامه ای که با این بیت آغاز می شد

رسم است که مالکان تحریر آزاد کنند بنده پیر

تقاضای بازنشستگی کرد و به این وسیله در سال ۱۳۴۵ از کار رسمی دانشگاهی کناره گیری نمود. استاد در این مدت هیچ گاه از کار خویش راضی نبود و همواره حسرت می خورد که چرا از علم و دانش او آن چنان که می بایست بهره برداری نشد. چنان که خود در غزلی می گوید:

زیور دست جهان بودم مرا نشناختند
گوهری را رایگان در خاک راه انداختند
روشنائی بخش بزم دوستان بودم چو شمع
خود به عشرت درنشستند و مرا بگداختند

استاد در سال ۱۳۱۳ با خانم صدری ثقفی دختر حاج حسین ثقفی که از محترمین اصفهان بوده و در حکمت و طب نیز دست داشته ازدواج می نماید. ثمره این ازدواج سه دختر می باشد. استاد همائی در خانواده ای دیده به جهان گشود که همه اهل علم و دانش و تقوا و معنویت بودند، از پدر پزرگش «هما» گرفته تا عموهای بزرگوارش: «عنقا» و «سها» و همچنین پدرش «طرب» همه اهل فضل و فضیلت بودند.

فعالتهای علمی و ادبی استاد همائی عبارتند از: شرکت در انجمنهای ادبی، شرکت در کنگره فردوسی ۱۳۱۳، همکاری در تدوین لغت نامه دهخدا، عضویت در فرهنگستان، شرکت در نخستین کنگره نویسندگان در تیرماه ۱۳۲۵ - شرکت در کنگره ابن سینا اردیبهشت ۱۳۳۳ - سفر به بیروت ۱۳۳۴ جهت افتتاح کرسی زبان فارسی در دانشگاه بیروت - شرکت در مجلس یادبود احمد بهمنیار ۱۲ آبان ماه ۱۳۳۴ - شرکت در کنگره هفتصدمین سال درگذشت مولوی آبان ماه ۱۳۳۶ - سخنرانی

در برنامه مرزهای دانش در رادیو ایران - شرکت در مجلس بزرگداشت استاد ابوالحسن فروغی بهمن ماه ۱۳۳۸ - شرکت در مجلس بزرگداشت رودکی دی ماه ۱۳۳۷ - عضویت انجمن تحقیق در ادبیات و زبانهای خارجی - شرکت در مجلس بزرگداشت استاد بدیع الزمان فروزانفر در روز سه شنبه ۲۹ اردیبهشت ماه ۱۳۴۹ - شرکت در مجلس بزرگداشت دکتر معین ۱۳ تیر ماه ۱۳۵۰ - شرکت در کنگره ابوریحان بیرونی ۱۳۵۲ - از استاد تألیفات، تصحیحات و مقالات فراوانی بجای مانده که از مهمترین آنها می توان به کتب زیر اشاره کرد: تاریخ ادبیات ایران - غزالی نامه - فنون بلاغت و صناعات ادبی، مولوی نامه، دیوان سنا (مجموعه اشعار) - تصوف در اسلام و از تصحیحات ایشان: نصیحة الملوك غزالی، مصباح الهدایه و مفتاح الکنایه عزالدین محمود کاشانی... و بالاخره پایان شب سخنرایی استاد شب ششم ماه رمضان ۱۴۰۰ هـ ق مطابق هشتم تیر ماه ۱۳۵۹ می باشد و آرامگاه ابدی ایشان تکیه لسان الارض در اصفهان است.

دکتر غلامحسین یوسفی در صفحه ۵۵۷ کتاب چشمه روشن راجع به شعر همایی اینگونه نظر می دهد:

«شعر همایی در مایه سنتی فارسی است. پختگی معنی و اندیشه در آن بارزست. از فصاحت الفاظ و استواری بیان برخوردار است و در عین حال زبان او روان و روشن و ساده است، چندان که شعر «پپچک» وی و تشبیه حسود به آن در کتابهای درسی مدارس درج می شد. این استحکام کلام در شعر و غرق معلومات خود نشدن و از اظهار فضل و هنرنمایی پرهیز کردن ثمره استادی و سخن شناسی او در زبان و ادب فارسی بود که حد اعتدال را می شناخت و ملکه وی شده بود.»

نمونه هایی از شعر استاد همایی:

استاد این شعر زیبا را در اول محرم ۱۴۰۰ (هـ ق) مطابق با ۳۰ آبان ماه ۱۳۵۸ در حالی که به گفته خودش «آماس گونه و دست و پای بر تنگی نفس و نزله مزمن علاوه شده بود» ساخت. در ابتدای این مثنوی دلنشین ابتداء از حال نزار خود سخن می گوید و این که آخرین روزهای حیات اوست و باید در بستر ابدی رخت بر بکشد.

می گفت ز سوز دل همایی
جان می کنم و نمی کنم دل
من مست هوا و آرزویم

پایان شب سخنرایی
فریاد کزین رباط کهگل
مرگ آخته تیغ بر گلویم

امروز دهد نوید فردا
 من وعده سال می‌دهم باز
 در پوست کشیده استخوانی
 از فریبیم نشان آماس
 بار سفر فراق بسته
 نه حال شنیدن و نه گفتن
 می‌میرم و مرگ باورم نیست
 تن جامه زخون سینه رنگین
 خاموشی بایدم بناچار
 لب تا ابد از سخن ببندم
 غسل و کفنم مگر کند پاک

روزم سپری شده‌است و سودا
 مانده‌است دمی و آرزوساز
 آزرده تنی فسرده جانی
 در حنجره‌ام به تنگ انفاس
 با دست نوان و پای خسته
 نه طاقت رفتن و نه خفتن
 جز وهم محال پرورم نیست
 زودا که کنم به خواب سنگین
 از بعد شنید و گفت بسیار
 در خوابگاه عدم برندم
 زین دود و غبار تیره خاک

در میان اشعار گوناگون استاد اثری از هجو و استهزاء دیده نمی‌شود. استاد نه تنها زبان به بدگویی اشخاص باز نکرده‌است، بلکه در دیوان او اثری از اشعار مستهجن و بدآموزیهای اخلاقی نیز دیده نمی‌شود. تمامی اشعار استاد از مضامین فکری صحیح برخوردار است و در لابلای آنها خواننده با عرفان و اخلاق و معارف والای فرهنگ انسانی آشنایی می‌شود. از همین جاست که می‌توان شعر استاد را به معنای واقعی کلمه «شعر متعهد» نامید.

در مجموع اگر بخواهیم نظری به اشعار استاد بیاندازیم با مضامین زیر روبرو می‌شویم:

۱ - پندنامه‌های اخلاقی

۲ - مدح و منقبت اهل بیت

۳ - اندیشه‌های فلسفی و عرفانی

۴ - تجلیل از بزرگان علم و ادب

۵ - شکوه و شکایت از اوضاع نابسامان روزگار

در میان اشعار گوناگون استاد، شکوه و شکایت از اهل زمانه یکی از مضامین مشترک شعری اوست. هم در قصاید و هم در غزلیات و قطعات استاد به بیان نامردمیهای روزگار در حق خویش پرداخته‌است. قصیده «دشمنان دین و دانش» که با این بیت شروع می‌شود:

اینان که به جان دشمن منند با من نه که با علم دشمنند

از جمله شکوائیه‌های استاد است. در چند غزل نیز استاد زبان به شکوه و شکایت از مردم زمانه پرداخته است که یک نمونه آن غزل زیبای زیر است:

شکوائیه

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| تاجم نمی فرستی تیغم به سر مزن | مرهم نمی فرستی تیغم به سر مزن |
| مرهم نمی نهی به جراحت نمک پماش | مرهم نمی دهی به دلم نیشتر مزن |
| بر فرق اوفتاده به نخوت لگد مکوب | سنگ ستم به طایر بی بال و پر مزن |
| برنامه امید فقیران قلم مکش | بر ریشه حیات ضعیفات تبر مزن |
| گیرم تو خود زمردم صاحب نظر نئی | از طعنه تیر بر دل صاحب نظر مزن |
| تا کم خوری لگد زخر و سرزنش زخار | گو سبزه از زمین و گل از شاخ سر مزن |
| تا غنچه لب گشود سر خود به باد داد | ای آفتاب دم به نسیم سحر مزن |
| چون کوه پا بجای نگه دار و خویش را | چون باد هرزه گرد به هر بام و در مزن |
| گل جز به یاد نوگل باغ ارم مبوی | می جز به یاد آن صنم سیمبر مزن |
| تا بگذری به خیر از این رهگذر سنا | با رهروان کوی دم از خیز و شر مزن |
| این جانوای بلبل و بانگ زغن یکی است | ای عندلیب نغمه ازین بیشتر مزن |
| این جا مگس به طعمه کند صید شاهباز | گو عنکبوت خیمه درین بوم و بر مزن |

نه آن است و نه این

| | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| در کشور ما رسم نه قانون و نه دین است | ویران شود آن ملککش اوضاع چنین است |
| غار تگری و دزدی و آزار و جنایت | در لوح دل پیر و جوان نقش نگین است |
| قومی زهنر عاری و خلقی زادب دور | در طینتشان شیطنت و خبث عجین است |
| ورزان که یکی باشد از این قاعده بیرون | در پیکر ایام دم بازپسین است |

این رسم عرب ورزد و آن راه فرنگان
ملکی که در او ایمنی از دزد و عوان نیست
از بارگه ملک سلیمان چه زند لاف
بی شک نبرد بهره کس از نعمت فردوس
تسخیر کواکب به کفی خاک نیززد
یک لحظه در این معرکه پرخطر و بیم
از لعل لب دوست «سنا» یافته این فیض
با آن که ره راست نه آن است و نه این است
خوش وقت گدایی که در او خاک نشین است
آن کس که دلش پایگه دیو لعین است
جز پاک سرشتی که در او نور یقین است
گر وضع فلک نیز بهنجار زمین است
غافل مشوای دوست که دشمن به کمین است
گر در سخنش خاصیت ماه معین است

مرثیه روز عاشورا

خطاب به آفتاب

الا ای فروزنده دل آفتاب
شهیدان قربانگه راستین
جگر گوشگان پیمبر همه
عزیزان درگاه عزت نشان
جگرگوشه های رسول خدای
زخون شهیدان زمین سرخپوش
از این سرزمین تا به روز شمار
تنوری است از کینه افروخته
بر این شعله ور آتش خانه سوز
تو افزون مکن تاب این گرمگاه
زتو رحمت و مهربانی سزاست
نداری اگر پاس تیمارشان
نبینی تن نوگلان چاک چاک
دوم مصحف کارفرمای حق
به جسم شهیدان سبکتر بتاب
فشانده به حق بر دو کون آستین
گل باغ زهرای اطهر همه
فتاده به چنگال مردم کشان
زده تشنه در موج خون دست و پای
ز آه یتیمان فلک پر خروش
نروید مگر لاله داغدار
سر و دست پاکان در او سوخته
مزن دامن ای مهر گیتی فروز
به نرمی بیفزا ز گرمی بکاه
تورا مهر خوانند مهت کجاست
مکن گرم بازار آزارشان
برهنه فتاده است در خون و خاک
پریشان به هر سو ورق بر ورق

قلم رفته از خنجر آبدار
 برهنه تن و تشنه لب خسته حال
 تن خسته را تاب این روز نیست
 گزندش مده زاده مصطفی است
 تو روشن کن بزم آب و گلی
 به خیره سران باز نه خیرگی
 برافتادگان سرگرانی مکن
 تجلی گه عاشقان خداست
 فلک را در این قتلگه پای لنگ
 سر بی تن و جسم بی سر شده
 اگر نوح افتد در این موج خون
 کلیم الله آید اگر با عصا
 مسیحا زچارم فلک بنگرد
 ز طوفان این لجه سهمگین
 نترسی که آه دل دردمند
 ندانی که بنیاد افلاکیان
 ندانی که از گریه چشم پاک
 ز طوفان آه دل سوخته
 زاه جگر خستگان زینهار
 بترس از فغانی که مضطر زند
 بود کز یکی آه طفل نزار
 ملرزان دل دردمندی به کین
 اگر گریه از سوز دل سر کند
 سرآید درنگ زمین را زمان
 بیچند بهم دفتر کاینات

چه بر شیر مردان چه بر شیرخوار
 جفا این همه چون کنند احتمال
 مگر آفتابا تو را سوز نیست
 ستم بر پیمبر ستم برخداست
 زدوده روانسی و روشندلی
 نزیید ز روشندلان تیرگی
 تو روشندلی، تیره جانی مکن
 قدم سست کن عرصه کربلاست
 قضا را در این ماجرا کار تنگ
 به دریای خون در شناور شده
 شود کشتی طاقش سرنگون
 شود غرقه در نیل زین ماجرا
 خراشد رخ و جامه بر تن درد
 سبک بگذر ای کشتی آتشین
 بسوزد تو را چون بر آتش سپند
 شود سست از ناله خاکیان
 برد سیل بنیاد افلاک و خاک
 مشو ایمن ای شمع افروخته
 حذر کن که برهم زند روزگار
 که آهی جهانی بهم برزند
 برآید زبنیاد هستی دمار
 که لرزد از او آسمان و زمین
 پاناگهان شور محشر کند
 به پایان رسد گردش آسمان
 کشد خط بطلان به لوح حیات

پیاگردد اندر جهان رستخیز
 نماند نشانی از این دستگاه
 فرو افسرد در رگ روح دم
 نماند ز آثار صنع قویم
 «سنا» زین مصیبت فروبند لب
 نهنگ عدم چون گشاید دهان
 قلم خشک گردد به سر خط لا
 شود محو در نیستی هرچه هست
 زطومار هستی یکی یادگار

شود آسمان و زمین ریز ریز
 نه گردون بماند نه خورشید و ماه
 شود غرق گیتی به بحر عدم
 مگر ذات قیوم حیّ قدیم
 برین در نگه دار شرط ادب
 بیوبارد آثار کون و مکان
 زند بانک الاله از خود صلا
 زیک بانک خیزد بلی والست
 نماند بحز ذات پروردگار

«غم»

شادی ندارد آن که ندارد به دل غمی
 آنان که لذت دم تیغت چشیده‌اند
 راز ستاره از من شب زنده‌دار پرس
 دل بسته‌ام چو غنچه به راه نسیم صبح
 راهی نرفته‌ام که بپرسم ز رهروی
 صدجو ز چشم راندم و این خاصیت نداد
 نگذاشت کبر و سوسه عقل بلفضول
 احوال آسمان و زمین و بشر می‌پرس
 در دفتر حیات بشر کس نخوانده‌است
 در این حدیث نیز حکیمان به گفتگو
 نخوت ز سر بنه که به بازار کبریا
 گیرم بهشت گشت مقرر تو را چه سود
 افراسیاب خون سیاوش می‌خورد
 از حد خویش پای فزونتر کشی «سنا»

آن را که نیست عالم غم نیست عالمی
 بر جای زخم دل نپسندد مرهمی
 کز گردش سپهر نیاسوده‌ام دمی
 بو تا که بشکفد گلم از بوی همدمی
 رازی نجسته‌ام که بگویم به محرمی
 کز هفت بحر فیض به خاکم رسد نمی
 تا دیو نفس سجده برد پیش آدمی
 طفلی و خاک توده‌یی و نقش درهمی
 جز داستان مرگ حدیث مسلمی
 افزوده‌اند عقده مبهم به مبهمی
 سرمایه دو کون نیرزد به درهمی
 کاندر ضمیر تافته‌داری جهنمی
 ما بی‌خبر نشسته به امید رستمی
 گر دور چرخ با تو مدارا کند کمی



گل وجود مرا چون به می سرشت خدای
چرا خراب نیفتم چرا نباشم مست

بدیع الزمان فروزانفر

بدیع الزمان خراسانی پسر افاتیخ علی بشرویه در حدود ۱۳۱۸ هجری قمری در بشرویه متولد شده و تحصیلات خود را در صرف و نحو، معانی، بیان، منطق، حکمت و فلسفه در مشهد و تهران در خدمت اساتید بزرگواری مانند ادیب نیشابوری، شیخ حسین نجم آبادی، میرزا طاهر تنکابنی، آقا سید کاظم عصار و غیر هم بی پایان رسانده است. در سنه ۱۳۴۲ هجری قمری از مشهد به تهران آمده و در خدمت وزارت معارف داخل گشت و در مدرسه دارالمعلمین عالی سمت معلمی ادبیات را داشت.

بدیع الزمان از استعداد و هوشی بسزا برخوردار و مخصوصاً قوه حافظه وی فوق العاده بود، از تألیفات مهم او کتاب «سخن و سخنوران» است در چهار جلد و دیگر منتخبات اشعار فردوسی است که بطبع رسیده، دیگر کتابی است در منطق فارسی بطرز جدید، کتابی در علم بیان زبان فارسی، کتابی در نهضت های ایران بعد از اسلام بر ضد عرب. دیگر تاریخ ادبیات ایران بطور تفصیل از ابتدای حمله عرب تا عصر غزنوی شامل احوال شعراء و نویسندگان و فلاسفه و اطباء و عربی نویسان ایران و مقایسه سبک و روش آنها با یکدیگر و انتقاد سبکهای شعری و فلسفی آنها، و رساله ای راجع به تحقیق شرح حال و فلسفه و کتب محمد ذکریارازی نوشته است.

از دیگر تألیفات و آثار مهم باقی مانده از این استاد بزرگوار باید به موارد زیر اشاره کرد. تصحیح کلیات شمس تبریزی - تصحیح مقالات شمس تبریزی - مقالات برهان الدین ترمذی -

افکار و آثار و مقامات اوحدالدین کرمانی - شرح دفتر اول مثنوی مولوی در سه جلد - مصباح الارواح - چاپ و تصحیح فیه مافیة مولوی و معارف بهاء ولد و مقالات و اشعار فراوان دیگر، همچنین مأخذ داستانهای مثنوی مولوی و تأثیر احادیث در مثنوی شریف به همت والای او انجام پذیرفته و بچاپ رسیده است.

او تنها کسی است که تا زمان خویش بیشتر از همگان رساله دکتری تصحیح کرده است و شاگردان والایی تربیت نموده که هم اکنون هریک از آنها در زمره اساتید بزرگ بشمار می آیند. استاد فروزانفر در سال ۱۳۴۹ رحلت فرمودند. در روز سه شنبه ۲۹ اردیبهشت ماه همان سال مجلس یادبودی به مناسبت رحلت ایشان در تالار فردوسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران برگزار شد که در این مجلس علمی تنی چند از همکاران و شاگردان استاد به ایراد سخنرانی و قرائت شعر پرداختند و از آن جمله می توان استاد همائی رانام برد که ایشان سخنرانی خود را با این بیت نظامی آغاز کردند:

همی گفتم که خاقانی درینا گوی من باشد
درینا من شدم آخر درینا گوی خاقانی

استاد همائی در این سخنرانی با ذکر خاطراتی از دوستی چهل ساله خود با فروزانفر به حافظه قوی وی اشاره نمود و از حضور ذهن و پژوهشهای ارزنده وی به نیکی یاد کرد. استاد در خاتمه سخنرانی خود به قرائت شعری که در رثای وی ساخته بود پرداخت که بی مناسبت نیست در اینجا ایباتی از آن نقل گردد.

بزرگ استاد ناماور، سخندان ادب گستر
فروزان دل فروزانفر که یکتا بود از اقران
بدیع روزگار ما که حفظ و تیزهوشی را
قرین و تالی او من ندانم کس، در این دوران
ز طبع او تراویده بسی اشعار جان پرور
ز کلک او شده پیدابسی آثار جاویدان

به فرمان قضای آسمان با گوش دل ناگه
 ندای ارجعی بشنید و جان تسلیم کرد آسان
 وجودش بس غنیمت بود دانشگاه ایران را
 دریغاً رفت آن نعمت زدست مردم ایران
 ستون محکم کاخ ادب بود و وفات او
 چو این نیکو عمارت را خلل افکند در ارکان
 یکی از جمع افکند و به تاریخش «سنا» گفتا
 «ستون محکم علم و ادب افتاد ناگهان»

نمونه‌های از شعر استاد فروزانفر:

راه آهن

[انتخاب از قصیدهٔ غرائی که در توصیف راه آهن باین مطلع ساخته]

بیامد آن نگار ماه منظر»

«چو بر زد مهر تابان سر ز خاور

.....
 زدو سو راست چون خطهای مسطر
 چو خط کهکشانش بر چرخ اخضر
 ز سبزه خیزد از دو سوی فرغر
 بسان کشتی افکنده لنگر
 تنش چون بال طاووسان مصور
 که هر فرشیش را رنگی است دیگر
 بر آورده تنوری بس تناور
 به روشن جایگاه مهر انور

.....
 بدیدم دو خط از آهن کشیده
 کشیده بر زمین خطی ز آهن
 و یا چونان که دو خط موازی
 وز آنسو باد پائی ایستاده
 برش چون پر بوقلمون ملون
 توگفتی تنش خود ارتنگ مانی است
 به پیشاپیش آن توسن بدیدم
 که هر دم بر شدی زو تیره دودی

بخار تیره چون بفشانند آذر
 ز اخگر آگنیده سینه و سر
 رونده جانور در بحر و در بر
 که او را زندگی خیزد ز اخگر
 چو اخگر اندر او ریزی فزونتر
 که در جنبش بود سد سکندر
 چو در ناورد چاکاچاک خنجر
 بپزد باز اگر بی بال و بی پر
 بسان بر شده چرخ مدور
 نه در گردش بود گردنش همسر
 نه فربه گردد و نی نیز لاغر
 اگر پسایش آید در برابر
 و یا چون برگشاده کام اژدر
 که یونس شد بکام ماهی اندر
 چنان چون صید دیده ضیغم نر
 بر آوردی خروش از دل چو تندر
 غریوی شارسان کوب و زمین در
 وز آن دم ساختی گیتی مقیر
 بسان صرصر اندر کوه و کردر
 به پیش چشم من اللہ اکبر
 مرا آنروز شد آذر مسخر
 نرفته در نوشت آن راه بیمر
 چو اندر زادن فرزند مادر
 پسر از صد بسی افزون ز دختر
 نه اسب ادهم و نی اسب اشقر

چنان چون خیزد از آذر فشان کوه
 به زر آلوده کرده آهنین روی
 شنیدستم که نیرو گیرد از آب
 نه بشنیدم بجز او باد پائی
 توانائیش افزونی پذیرد
 تو پنداری چو گردد جنب جنبان
 همی خیزدش آواز از مفاصل
 بود مانند جرّه باز پران
 ز آهن پایها دیدمش بر تن
 نه در جنبش بود گیتیش همتا
 بود بر جای چون روز نخستین
 بزیر او شود سائیده ستخوان
 دهانها دیدمش بگشاده چون غار
 بدانسان جستم اندر کام او من
 بفرید و فرو جنبید از جای
 چو لختی در نوشتی از بیابان
 خروشی کوه سنب و باره انداز
 بر آوردی دمی مانده قیر
 دمان آن باد پای کوه کردار
 بسان آذرخش اندر گذر بود
 مسخر شد سلیمان را اگر باد
 ز هنگام سواری نیم ساعت
 گران کرده شکم ناگه سبک ساخت
 کجا مادر به یک ساعت بزاید
 کنون در مغرب آهن کار فرماست

بهم پیوسته دارد آهنین راه
سفر گیرند بر افراز آهن

زمین باختر تا مرز خاوز
نه چون ما برفراز اسب و استر

بادۀ تلخ

مکن حدیث غم ای یار و باش سرخوش و مست
که در حدیث غم از درد و غم نشاید رست
چو دل به غصه نهادی طرب امید مدار
که باز می نرهد ماهی فتاده به شست
درون گلشن جان با نشاط پیوند
زخار زار تعلق کسی که دل بگسست
بین به بلبل سرمست کوست رهبر عشق
غریق عیش بود چون به بوستان پیوست
زیاده مست شود مردنی زشیشه و جام
سلامت سر می باد اگر قرا به شکست
مدام بر در دل باش وزو مراد بجوی
که کس به روی تو این در نمی تواند بست
مرا که غصه هر دو جهان زدل برخاست
عجب مدار اگر خاطرم به غم ننشت
گل وجود مرا چون به می سرشت خدای
چرا خراب نیفتم چرا نباشم مست
تو نیز اگر که زپندار خویش مست نئی
مبین ز روی حقارت به رند باده پرست
مگوی تلخ و گر گفتی آنچنان باید
که همچو بادۀ تلخش دهند دست به دست

کتاب و کتابخانه

هرکس که در این جهان بُد از روز نخست
عاقل داند که گنج آسایش را
آسایش خویش جست و این بود درست
در کنج کتابخانه می باید جست.

کوشش

که خواهد به گیتی شود سرفراز
به بیم اندر از پهنه جنگ نیست
به چشم اندرون مرگ خوار آیدش
اگر آیدش سنگ خارا به پیش
بدرد دل آهنین سنگ را
جهانرا بشادی نگوید سپاس
به پیش بلا کس چنو سخت نه
بود مرد داننده بخت آفرین
به کوشش گرانمایه را برتر است
چو لختی بکوشید هنگام کار
همان کش زگیتی برآورده گرد
چو کوشش کند مرد سنجیده رای
زگیتی برآید بساده سپهر
به خورشید نشگفت اگر یافت دست

سوی بر شده چرخ نارد نماز
چو پیش آیدش کار دلتنگ نیست
به جان و به دل خواستار آیدش
که برتابدش رخ ز ارمان خویش
نسازد دگرگونه آهنگ را
زبخت بدش نیست در دل هراس
زخود یاوری خواهد از بخت نه
نه با کس جهان مهر دارد نه کین
جهانرا به نزدیک او چاکریست
بسا خوار مردا که شد شهریار
نیاز آورد پیش کوشنده مرد
به روزی دو بینیش گردون گرای
فروزان شود نامش مانند مهر
به کوشش توان یافتن هرچه هست



عشق است و شوق و معرفت زیب روان عاشقان
مهر و وفا و معدلت آئین جان عاشقان

الهی قمشهای

میرزا مهدی الهی قمشهای از اعظام حکماء و فلاسفه این عصر بشمار است. در سنه ۱۳۱۹ در قمشه یا شهرضا اصفهان به دنیا آمد. برای تکمیل تحصیلات به اصفهان و مشهد رفت و در خدمت علماء و بزرگان این دو شهر فقه و حکمت آموخت و به رموز فنون مزبوره وقوف کامل حاصل کرد و در تهران در مدرسه سپهسالار و دانشسرای عالی به تدریس اشتغال داشت. تألیفاتش عبارتند از:

- ۱- شرح رساله فارابی
- ۲- رساله در علم کلی و امور عامه فلسفه
- ۳- رساله در عشق
- ۴- رساله در سیروسلوک
- ۵- رساله در مراتب ادراک
- ۶- حاشیه بر مبداء و معاد ملاصدرا
- ۷- حاشیه بر تفسیر ابوالفتح رازی
- ۸- شرح خطبه حضرت امیر(ع)
- ۹- ترجمه‌ای تفسیرگونه از قرآن کریم (به نام قرآن سلطانی)
- ۱۰- دیوان قصاید و غزلیات در حدود پنج هزار بیت.

استاد الهی قمشه‌ای در ربیع‌الثانی ۱۳۹۳ هجری قمری این جهان را وداع گفتند و به رحمت حق پیوستند.

در مقدمه دیوان حکیم الهی قمشه‌ای آمده است که:

«دیوان ایشان - مجموعه گرانباری است که پاره‌ای از دُرهای شاهوارش در شرح خطبه مولای دو جهان امیرمؤمنان در علائم پارسایان می‌باشد (نغمه الهی) و قسمت دیگرش در ذکر حادثه جانگداز سرور آزادگان حسین ابن علی علیهما السلام است (نغمه حسینی) و بخشی از آن شامل قصائدی متین حاوی پنندهای نغز حکیمان و روشن ضمیران است و ختامش نیز با تغزلاتی وزین و عالی مضامین و قطعات و رباعیاتی دلپذیر صورت گرفته است.»

نمونه‌هایی از شعر استاد الهی قمشه‌ای:

قصیده‌الله نوریه

توحید ایزد پاک و شرح ذکر و تسبیح کلیه موجودات ذات اقدس الهی را و ثنای پیغمبر و آل اطهار:

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| چون عاشقان بگزین ره صدق و صفا را | خواهی چو در دل پرتو نور خدا را |
| رو صحبت پاکان عشق حق طلب کن | جوئی اگر سرچشمه آب بقا را |
| از لوح دل بزدای نقش ما سوی‌الله | بفشان غبار آئینه ایزد نما را |
| ای خواجه خاک درگه یار است در باب | گر راستی خواهی به عالم کیمیا را |
| ایزد پرستان سوختند از آتش عشق | اوراق بحث و دفتر چون و چرا را |
| در آینه گیتی جمال اوست پیدا | زالله نور ای خواجه برخوان مدعا را |
| گرچشم پاک عشق بگشائی به عالم | وز خاک کوی دوست یابی توتیا را |
| بینی هزاران چرخ گردون را شتابان | جویا در سلطان یهدی من یشأ را |
| هم مهر و ماه و فوج بی‌پایان انجم | بینی کمر بسته فرمان قضا را |
| هر ذره‌را رقصان به مهر دوست بینی | وز شوق دایم جنبش ارض و سما را |

هم در جمال جان جلال کبریا را
 نی از تن از جانی که نپذیرد فنا را
 جانی که در خود بنگرد سرّ خدا را
 منزل کند کاخ سماوات علا را
 تا شاه جاویدان شوی ملک بقا را
 افکن به تیغ معرفت دیو هوا را
 آرد به پایان این شب جهل و عما را
 آن شاهد یکتا جمال جان فزا را
 از جمله ذرات جهان حمد و ثنا را
 هم نطق آب و آتش و خاک و هوا را
 آیات نورماه و خورشید و سها را
 مشغول خدمت بینی و باد صبا را
 وان سوسن باصد زبان ایزد ستا را
 سنبل پریشان کرده زلف مشک سا را
 گویا به ذکر و بلبل دستان سرا را
 واندر ره حق بشنوی بانگ درا را
 عرش ملایک بینی این بیحد فضا را
 فوج ملک بینی طبایع یا قوا را
 افرشته‌ئی تا پروراند آن گیا را
 در هر مکان آن لامکانی یار مارا
 آتش زنی اوراق نقش ما سوارا
 باشد که بنوازد شهی مسکین گدا را
 بر آتش افکن خرقه شرک و ریا را
 هرگز مکش نازشه و میر و کیا را
 تا بر تو بگشاید سحر چشم رضا را

بینی هویدا در تجلی گاه عالم
 تو مظهر اسرار حی لایموتی
 این نفس خودبین گر بمیرد زنده گردد
 ویران کن این خاکی سرای تن که جانت
 بر باد ده اعراض ملک خود پرستی
 آتش زن اندر پرده اوهام باطل
 باری خدا بین شوکه خورشید جمالش
 یک پرده تا از صد هزاران برگشاید
 تا بشنوی در وصف او با گوش جانب
 تسبیح ایزد بشنوی زافلاک و انجم
 تا بنگری روشن در ایوان سپهرش
 هم رعد و برق و ابر را در بوستانش
 وز سنبل و گل بشنوی وصف جمالش
 پیراهن گل چاک بینی ز اشتیاقش
 مرغان حق را بنگری در باغ و بستان
 بینی شتابان کاروانان سپهری
 ز آوازه تسبیح و تنزیه و ستایش
 صف در صف از غیب و شهود ملک هستی
 بینی نشسته بر فراز هر گیاهی
 بینی عیان در برّ و بحر و کوه و صحرا
 تا بشکنی بت‌های اوهام طبیعت
 روبر در سلطان خوبان با صد افغان
 خاک درش ترکن به آب چشم اخلاص
 تا بر رخت آن شاه شاهان در گشاید
 باسوز و آه و ناله سرکن شب همه شب

بنشین کہ او بخشد نواہر بینوارا
 ہر شب بہ اشگ دیدہ شو نقش خطا را
 خواہی اگر آگہ شوی سَرَ قضا را
 بال و پر زیبای عقل پارسا را
 رسم رہ عشق و طریق انبیاء را
 جز نوگل عشقت کہ نپذیرد فنا را
 سرحلقہ عشاقِ حقدان مصطفیٰ را
 شاہنشہ جان خسرو دین مرتضیٰ را
 اشراقِ رحمان جوی و انوار ہدیٰ را
 گر نیک پیمائی رہ صدق و صفا را
 ندہیم از کف دامن درس و دعا را
 انگیختی شور و شرر قالوا بلا را
 زین می‌روان خواجہ و شیخ سنا را

با چشم گریان ہر سحر بردرگہ دوست
 با شور عشق‌آور حدیث یار برلب
 دل بر اشارتہای چشم ناز او دہ
 بر بند دست دیوزشت نفس و بگشا
 شیرین حکایت‌های قرآن خوان کہ دانی
 ہر گل بہ دست غارت باد خزانست
 معشوق یزدان داستان عشق قرآن
 ہم شاہد و مشہود خوبان دو عالم
 زان پرتو سبحان و فرزندان پاکش
 در جنت وصلت در رحمت گشایند
 شاید کہ از کوی نگار آید نشانی
 مستی (الہی) خوش ز صہبای الستی
 تا مست سازی در بہشت جاودانی

قصیدہ در مدح و ستایش

ولی اللہ اعظم حضرت حجہ ابن الحسن امام العصر والزمان عجل اللہ تعالیٰ فرجہ

ای مظهر اقتدار سبحانی
 ای پرتو آفتاب ربانی
 پیدا بہ تجلیات رحمانی
 تا چند درون پردہ پنهانی
 مپسند بہ ظلمت و پریشانی
 زین بیش در انتظار و حیرانی
 از طلعت خود نمای نورانی
 لطف ازلت کند نگہبانی

ای شاہد حسن غیب یزدانی
 ای مصلح عالم ای جہان آرا
 ای آیت غیب ذات ناپیدا
 باز آی و جہان بہ عدل و داد آرای
 باز آی و جہان چو تارگیسویت
 باز آی و دل جہانیان مگذار
 باز آی و دو چشم انتظار ما
 ای یاور و یارت ایزد یکتا

ملک و ملکوت را توئی رهبر
 برکشور شرع مصطفی بنگر
 این خانه شرع را عمارت کن
 ای روی تو شمع محفل عالم
 ای مظهر سرّ آدم و خاتم
 برتر ز فصاحت از مسیحائی
 باز آی و بگیر کشور دین را
 باز آکه جهان رهانی از ظلمت
 ای مهر سپهر علم و دین باز آی
 ما را سر خوان جود و احسانت
 ای رهبر عالم ای که صد خضرست
 ما تشنه جرعه وصال تو
 خلقی همه تشنگان دیدارت
 تو ظل خدای فرد یکتائی
 لطفی کن و خلق را زغم برهان
 برطرّه شه «الهی» دل بند
 گر غرق گناهی ای «الهی» باز

برغیب و شهود هم تو سلطانی
 ای خسرو تاجدار ایمانی
 از لطف که می کشد به ویرانی
 در شام جهان تو ماه تابانی
 ای با تو عصای پور عمرانی
 وز حسن فزون ز ماه کنعانی
 زین گمشدگان تیه نادانی
 از شمشعه رخت به آسانی
 عالم شده شام تار ظلمانی
 بپذیر تو از کرم به مهمانی
 از شوق لقای تو بیابانی
 تو چشمه کوثری و رضوانی
 ای آب حیات و خضر روحانی
 تو منبع لطف و جود و احسانی
 بنمای رخ ای جمال سبحانی
 بگسل ز تعلقات جسمانی
 نوید مشو ز لطف رحمانی

بر حجت غیب حق تو سل جو
 هر جا که به کار خویش درمانی

غزل - «دیدار تو»

بپرس از وفا حال بیمار من
 شفا بخش درد دل زار من
 غمت شادی جان هشیار من

طیبا توئی یار و غمخوار من
 حبیباً طبیبانه بنشین برم
 جفای تو لطف است و نازت نیاز

بایزد که جز چشم مست تو نیست
می‌ناب من کوی خمار من
گلم خار صحرای عشق تو گشت
که صد باغ گل روید از خار من
سراپای من سوختی شمع وار
تو ای یار در بزم اغیار من
نخواهد دلم غیر دیدار تو
نخواهی گر از ناز دیدار من
«الهی» به شوق تو بفروخت دل
که مهر تو گردد خریدار من

غزل - «نشان عاشقان»

عشق است و شوق و معرفت زیب روان عاشقان
عشق است و شوق و معرفت زیب روان عاشقان
مهر و وفا و معدلت آئین جان عاشقان
در باغ گر روید گلی وز شوق نالد بلبل
خواهد که شاد آید دلی در بوستان عاشقان
سوز و گداز دمبدم راز و نیاز صبحدم
آه و فغان درد و الم رسم و نشان عاشقان
چون جان ز عشق آواره شد و آن درد دل را چاره شد
تابان هزار ستاره شد در آسمان عاشقان
توحید و تسلیم و رضا تمکین در اسرار فضا
مهر شه دین مرتضی سرّ و عیان عاشقان
یکدم نگردانند رو از مهر آن ماه نکو
آتش زندگر عشق او بر استخوان عاشقان
صدق و صفا و دوستی اوصاف مردان خدا
عهد و وفا و راستی در دودمان عاشقان
آن طایر عرش آشیان پر زد «الهی» در جهان
از طرف باغ لامکان در آشیان عاشقان

غزل - جهان

عکس زیبای رخ یار جهان است جهان
 پیش یار آینه رخسار جهانست جهان
 مرکز دایره عشق دل ماست ولی
 گرد این دایره دوار جهانست جهان
 آنچه پیدا و نهان است ز اسرار وجود
 همه در جلوه انوار جهانست جهان
 جنگ گر مشعله افروخت چه شمعیت ببزم
 داور کيفر اشرار جهانست جهان
 رقص و وجدی که کند مشتری و زهره چرخ
 بازی طره طرار جهانست جهان
 روز و شب مست رکوع است و سجود است سپهر
 بیخود از جلوه دیدار جهانست جهان
 شمع مائیم و تو پروانه «الهی» شب وصل
 بزم این شمع شرربار جهانست جهان



یار اگر گردد موافق بیمی از اغیار نیست
همت‌ار یاری کند از آسمان یاری مجوی

عباس فرات

عباس فرات از شعرای معروف و پرکار و شیرین بیان دوره ماست که دیوان اشعارش بسیار حجیم و از همه انواع شعر از قصیده و غزل و قطعه و مثنوی و آثار فکاهی مشحون است. عباس فرات فرزند محمدکاظم یزدی به سال ۱۲۷۳ شمسی در یزد متولد شده تحصیلات خود را بترتیب در یزد و اصفهان و تهران در رشته علوم قدیمه ادامه داده و سپس دوره دارالفنون گذرانده و از علوم جدید نیز تا دوره عالی تحصیل نموده سپس بامور فرهنگی پرداخته و در قسمت قضایی و فرهنگی ژاندارمری کل کشور به خدمت اشتغال جسته و همچنان در کادر ارتش انجام وظیفه می نمود.

فرات در اغلب مجامع ادبی عضویت داشته سالیان دراز دبیر انجمن ادبی ایران بوده با انجمن ادبی حکیم نظامی همکاری داشته و نیز از اعضای انجمن ادبی فرهنگیان و معاون انجمن ادبی ایران و رئیس انجمن ادبی ایران بوده است. مجموع آثار منظوم فرات از هشتاد هزار بیت متجاوز است.

در ایران کمتر روزنامه و مجله‌ای است که آثار فرات در آن به طبع نرسیده باشد. منتخبی از اشعار فرات در حدود شش هزار بیت در سال ۱۳۲۷ و در سالهای اخیر نیز چهارجلد دیگر از اشعار او منتشر شده و از تألیفات دیگر وی کتاب «نخبة النحو» در دوره‌های مجله اخگر بطبع رسیده و کتاب مستقلی نیز در امثال منظوم و منثور تصنیف نموده است.

عباس فرات علاوه بر آثار جدی دارای بیست هزار بیت اشعار فکاهی و انتقادی نیز هست که بسیاری از آنها در سالهای متوالی روزنامه فکاهی توفیق به امضای مستعار و از جمله به امضای «ابن جنی» چاپ شده است.

از صفات بارز فرات ایمان و عقیده راسخ مذهبی اوست که در هر حال به آن پای بند و در خدمت نبوغ و تشویق جوانان در کار علم و ادب کوشا بود و قسمت اعظم اشعار وی نیز جنبه اخلاقی و انتقادی دارد و حتی در آثار فکاهی خود نیز با آنکه به نام مستعار بوده هرگز از جاده عفت قلم و پاکی اندیشه خارج نشده است.

فرات در ۲۶ آبان ۱۳۴۷ شمسی برابر با شعبان ۱۳۸۸ هجری قمری در تهران دارفانی را وداع گفت.

نمونه‌هایی از شعر فرات :

یکرنگی

یاری از یزدان طلب کن از جهان یاری مجوی
 در همه حالی جز از یزدان مددکاری مجوی
 بر کنار است از وفا و مهر این دهر دو رنگ
 آنکه یکرنگی ندارد زو وفاداری مجوی
 پایه انسان بلند است از چه باپستی خوشی
 تو گل گلزار فخر و عزتی خواری مجوی
 فکر بیجا موجب بیماری جانت شود
 یار دمساز سلامت باش و بیماری مجوی
 ز آروزها دمبدم بار تو را سنگین کنند
 دوره حرص و طمع، باری سبکباری مجوی
 روزگار زاهدان در عیب جویی شد تباه
 آری از اهل ریا غیر از تبهکاری مجوی
 یار اگر گردد موافق بیمی از اغیار نیست
 همت آر یاری کند از آسمان یاری مجوی

عاطفت ز آن کس که باشد بسته دنیا مخواه
 مردمی زآنکس که باشد از صفا عاری مجوی
 بار غم بردارد از دل نغمه مطرب (فرات)
 بارها گفتم جز آهنگ طرب یاری مجوی

صانع

نبود به زمانه صنعتی بی صانع
 چون صانع دیگری است هر صانع را
 پس صانع فکر اینهمه صانع کیست
 گردید یقین که جز خدا صانع نیست

بس است مرا

بود به من نظرش این نظر بس است مرا
 نهال آرزوی من ثمر نداد بقا
 رسد به سیب زنخدانت ای پری گردست
 زدوری تو لب خشک و چشم تر دارم
 خطور کرد به خاطر غمت که صبح وصال
 ز خاک کوی تو آب حیات جست دلم
 سرود مختصری بلبل از ترانه عشق
 اگر زیاده عشرت تهی شود جامم
 اگر که مطرب خوبان خموش گشت دلا
 نماند از من اگر غیر چند بیت (فرات)
 خبر گرفته زمن این خبر بس است مرا
 گر این نهال شود بارور بس است مرا
 ز بوستان جهان این ثمر بس است مرا
 زبر و بحر همین خشک و تر بس است مرا
 که تا به شام ابد این خطر بس است مرا
 اگر چه بی هنرم این هنر بس است مرا
 به یاد گلرخم این مختصر بس است مرا
 چه جای غصه که خون جگر بس است مرا
 فغان نیمه شب، آه سحر بس است مرا
 در این سرای دودر این اثر بس است مرا

بگذرد

هم فصل نا مساعد پائیز بگذرد
 گر ناملایمی به تو روی آورد «فرات»
 هم موسم بهار طرب خیز بگذرد
 دل را مساز رنجه که این نیز بگذرد



سرنگه دارا همی خواهمی نگهداری سرت
ورنه آخر بر سر دار از تو پیکر می شود

غلامحسین سرود

سرتیپ غلامحسین سرود فرزند مرحوم محمدعلیخان متخلص به شکیب اصلاً اهل محال عراق (اراک) و متولد به سال ۱۲۷۳ شمسی در تهران است. از طرف مادر نیز نواده مرحوم میرزا محمدعلی متخلص به «ناطق» است که از شعرای نامدار و مشهور زمان سلطنت شاه سلطان حسین صفوی بوده و دیوان اشعارش در اصناف مختلفه سخن به سبک هندی و به روش صائب و عرفی و کلیم موجود است.

سرود مقدمات و مبانی شعب علوم و ادبیات را نخست با اسلوب قدیم نزد اساتید فن آموخته و سپس به مقتضای زمان در مدارس جدید به تحصیل علوم و السنه مختلفه پرداخته، مدارج تحصیلی را طی و در ادبیات غرب نیز فحصى بسزا نموده و با دانستن زبانهای فرانسه، انگلیسی، آلمانی، ترکی و عربی در ادبیات خارجی و کیفیات تبعی علوم ادب و زبانشناسی و مباحث مالی و اقتصادی، صاحب مطالعات وافى و نظرات ذی قیمت است.

سرود که هم از پدر و هم از جانب مادر میراث ذوق و طبع شعر را در اختیار داشته از سنین دوازده سالگی شاعری و سخنسرایی را آغاز نموده لکن خود در جمع آوری و تدوین اشعار دوره تحصیل خود التفاتی نداشته و قریب ۵۰۰۰ بیت از آثار ادوار شباب وی نیز در یکی از مأموریتهای نظامی مورد دستبرد حاده واقع گردید و مفقود شد و آثار موجوده سرود که سروده های از سنین ۳۰ به بعد وی می باشد عده کمی از آنها در کتب و مجلات ادبی انتشار یافته است.

از تألیفات سرود: «فرهنگ لغات عربی مصطلح در زبان فارسی» و نیز «مجموعه امثال انگلیسی، فرانسه، آلمانی، ترکی، عربی با مرادفات فارسی در پنج مجلد جداگانه» و کتب دیگر می‌باشد.

سرود از لحاظ خدمت دولت و دیوان، نخست در آغاز شباب در ژاندارمری تشکیلات مستشاران سوئدی و پس از ۷ سال از ۱۳۰۱ در ارتش به خدمت ادامه داده مدارج نظامی را طی کرده تا به رتبه سرتیپی نائل آمده‌است و در عین حال که پیوسته در مقام وظیفه اجتماعی و نظامی خود مردی جدی و سختکوش و استوار است همواره اوقات فراغت خود را در امور فرهنگی و کار شعر و ادب به سر برده و با شور و شوقی وافر آثار بدیع و جالب فراوانی بوجود آورده‌است.

نمونه‌هایی از شعر سرود:

وصف یار

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| جلوه روی تو خلقی به رهت شیدا کرد | همه را زار و گرفتار به روز ما کرد |
| با سرزلف بلند تو چه کوتاه نظر است | آن سبک سر که حکایت ز شب یلدا کرد |
| تاز مردم رخ چون مهر نهان کردی ماه | آشکار آمد و خود را به جهان رسوا کرد |
| هوس روز وصال به عبث در دل داشت | آنکه از رنج شب هجر شکایت‌ها کرد |
| سرخ رو غنچه به گلزار شد از فرط حیا | رهگذر رشک چو بر آن لب شکرخا کرد |
| هیچکس دل ز سر کوی تو نتواند کند | مگر آنکس که به عشق تو ز جان پروا کرد |
| مده ای دوست زکف دامن عیش امروز | حیف بر آنکه غمین دل ز پی فردا کرد |

بلبل طبع سرود از غزل آمد مشهور

تا به گلزار ادب معرکه‌ها برپا کرد

رازداری

سر نگهدار ارهمی خواهی نگهداری سرت
 ورنه آخر بر سر دار از تو پیکر می شود
 آنکه راز دل شبی گوید به یاری سیمتن
 ازندامت زرد رو یک روز چون زر می شود
 دوستان را راز گفتن دشمنان آرد به بار
 راز دل چون گفته آید آفت سر می شود
 چون صدف از جمله راز دل بپوشد عاقبت
 قطره آبیش اندر سینه گوهر می شود
 راز دل در سینه پنهان کن مگو با کس «سرود»
 در ره باد آتش خرد است کاذر می شود

خوی بد

(از مثنوی خردستان)

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| شب و روز بر وی خورش می گذاشت | فسونگر یکی مار در کیسه داشت |
| که در کار خود نیک استاد بود | ز تیمار مارش دلی شاد بود |
| در کیسه بگشود و ننمود سخت | قضا را چو یکروز آن تیره بخت |
| گزید آنکه عمری بدو بود یار | برون آمد از مکمن خویش مار |
| همی گفت با خویش و جان می سپرد | فسونگر از آن نیش افعی بمرد |

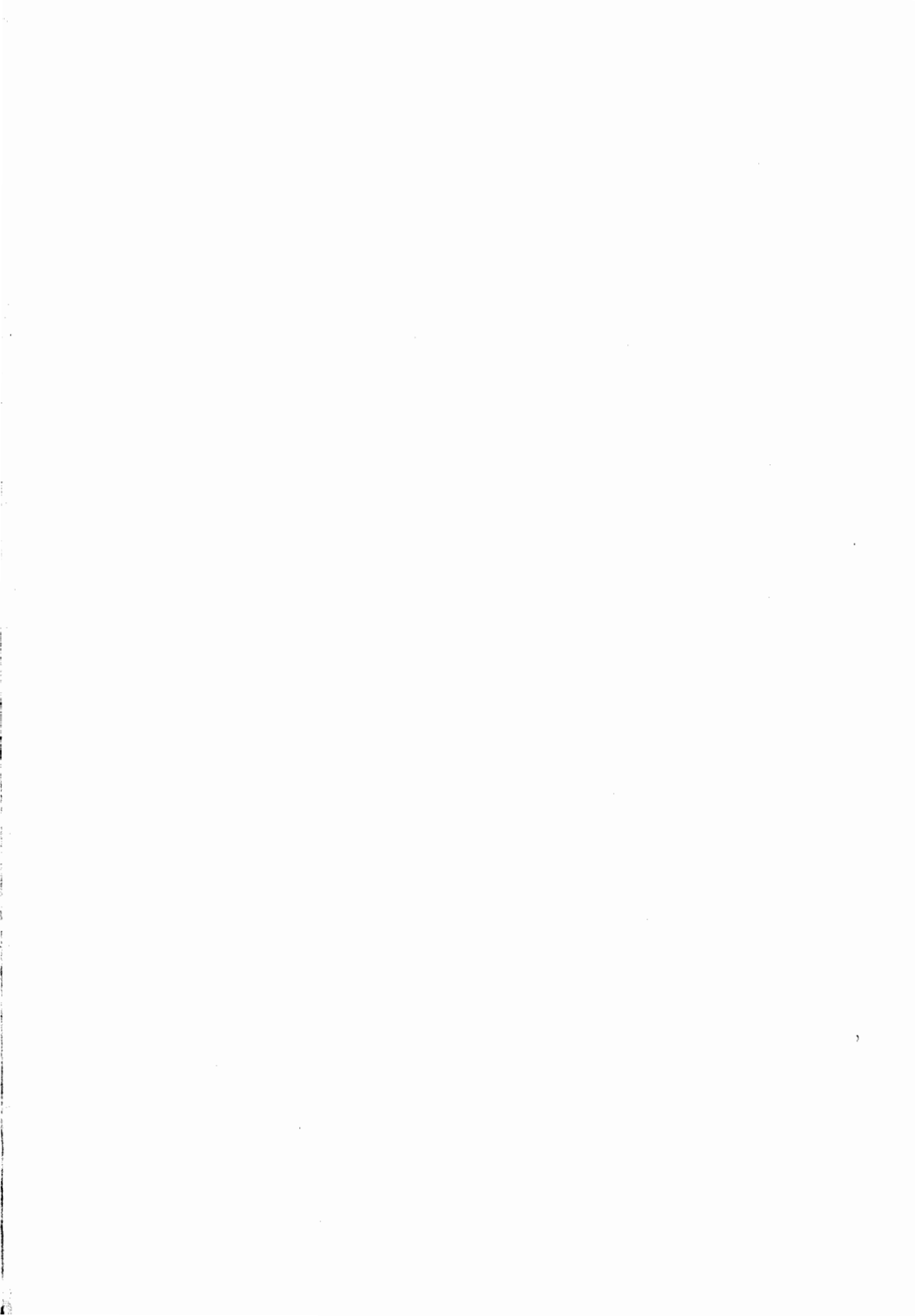
بود هرکه را خوی بد در سرشت

کجا آید از وی بجز کار زشت

دل شوریده

دل شوریده چو با پیر مغان یار افتاد
 جرعه‌نوشان خرابات جهان می‌گویند
 چند سنگین کنی از بار طمع پشت امل
 در کف حادثه جویای بلا گشته دلم
 از پی نام فتاد آنکه به دنبال قضا
 نرگس مست تو گر خون جهانی همه ریخت
 دهنت راز نهان بود ولی با دل زار
 نکتۀ گفت که از پرده برون کار افتاد
 خرقه می را به گرو در کف خمّار افتاد
 خنک آنکس که درین مرحله هشیار افتاد
 نیست آزاده جز آنکس که سبکبار افتاد
 که به هنگامه عشق تو گرفتار افتاد
 راه بدنامی او بر سر بازار افتاد
 هست در کیفر این جرم که بیمار افتاد
 چند زاری ز غم یار ستمکار «سرود»
 هر که با عشق در آویخت دلش زار افتاد





آشنای ادبیت معاصر و مختصر در این موعوله لوری
شعر بلبل خجالت را از علم داد و هنر بهشت که لایه عدالت صحرای
طلوع، علاوه بر این بهشت و اکابر از هنر و لایه شعر که در هر دور
در همین خجالت را از ادبیت، کمال ضرورت ... ادبیت و شعر معاصر
حدود بیست قرن پیش تا کنون با تحولات و تطورات مهم و قابل ملاحظه
رواد شده است که ادعا و مستعدان توانای در این موعوله فراموش
زحمت را تجربه کرده اند لیکن هنوز جای حرف بسیار است و تحقیق عمیق
کس در این امر را طلب میکنند.



